انتشارات دانشسرای عالی
۲۴

مجموعهٔ نامه‌های
افضل‌الدّین بدیل بن علی نجّار
خاقانی شروانی

(۵۲۰ - ۵۹۵ هـ.ق)

با

تصحیح و مقدّمه و حواشی و توضیحات

بکوشش

دکتر ضیاءالدّین سجّادی

استاد دانشسرای عالی و دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی

آبان‌ماه ۱۳۴۶

«یادبود جشن فرخنده تاجگذاری اعلیحضرت محمدرضا پهلوی آریامهر
شاهنشاه ایران»

و

«علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران»

«آبانماه ۱۳۴۶»

انتشارات دانشسرای عالی
۲۴

مجموعهٔ نامه‌های

افضل الدّین بدیل بن علی نجّار

خاقانی شروانی

(۵۲۰ - ۵۹۵ هـ.ق)

با

تصحیح و مقدّمه و حواشی و توضیحات

بکوشش

دکتر ضیاءالدّین سجّادی

استاد دانشسرای عالی و دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی

آبان‌ماه ۱۳۴۶

مقدمه

افضل‌الدین بدیل بن‌علی نجار، خاقانی شروانی[1] شاعر نامدار وسخن‌پرداز بزرك قرن ششم هجری علاوه برشاعری درنویسندگی نیزهنرنمائی کرده وآثاری منثور بصورت دیباچهٔ تحفة‌العراقین ویابصورت منشآت ازخود بجای گذارده است

اوغالباً دراشعارش از نثر خود صحبت داشته و درموارد مختلف در نظم و نثر خویشتن‌را چیره‌دست واستاد وصاحب‌سبك خوانده‌است و برای‌نمونه باین ابیات او می‌توان اشاره کرد :

رشك نظم‌من‌خورد حسان‌ثابت‌را جگر　　دست نثرمن زند سحبان وائل راقفا [2]

...

خاقانیم نه والله خاقان نظم و نثرم　　گویندگان عالم پیشم عیال و مضطر [3]

...

پادشاه نظم‌ونثرم در خراسان و عراق　　کاهل‌دانش‌رازهرلفظ امتحان آورده‌ام [4]

و در قطعه‌ای گوید[5]:

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن　　که پایگاه ترا بر فلك گذارم سر
دبیرم آری سحر آفرین که انشا　　ولیك زحمت این شغل‌را ندارم سر
بپایگاه دبیری چه‌فخر آرم از آنك　　بدستگاه وزیری فـرو نیارم سر
چو آفتاب شدم با عطاردی چه‌کنم　　کلـاه عاریتی را چرا سپارم سر

وبگفتهٔ بعضی ظاهراً مقصود از این خلیفه که خاقانی را بدبیری دعوت کرده‌است المقتفی بالله خلیفهٔ عباسی بوده که به‌معرفی جمال‌الدین موصلی به‌مقام فضل‌ودانش اوپی‌برده است[6].

بعضی از نویسندگان وتاریخ‌نویسان کم وبیش به نثر خاقانی اشاره کرده و او را در نثرنویسی ستوده‌اند، ازجمله سعدالدین وراوینی در مقدمهٔ مرزبان‌نامه ضمن‌ذکر انواع سبك‌ها ونوشته‌ها می‌نویسد[7]:

«ونوعی‌دیگر اگرچ ازرسوم‌دبیران بیرونست چون نفثات‌سحرکلام ومجاجات‌اقلام امیرخاقانی که خاقان‌اکبربود برخیل‌فصحاء زمانه ودرآن‌میدان که اوسه‌طفل بنان‌را برنی پاره‌سوار کردی قصب‌السبق براعت‌ازهمه‌بربودی وگردگام زردهٔ کلکش اوهام‌سابقان حلبهٔ

۱ـ رك به‌شرح‌حال کامل‌او درمقدمهٔ‌دیوان‌خاقانی به‌قلم‌نگارنده　۲ـ دیوان‌مصحح نگارنده ص۱۷　۳ـ دیوان ص۱۹۴　۴ـ دیوان‌ص۲۵۸　۵ـ دیوان ص۸۸۶　۶ـ رك‌مقدمهٔ دیوان‌مصحح نگارنده‌ص‌هیجده وسخن‌وسخنوران‌ج۲ ص۳۲۸ ج۳　۷ـ مرزبان‌نامه‌تصحیح مرحوم‌قزوینی‌ص۵

دعوی بشکافتی» وحمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ضمن شرح حال او می نویسد[1]: «اشعار بی نظیر و رسائل بی ما نند دارد» اما دیگر مورخان و تذکره نویسان کمتر به منشآت و آثار منثور او اشاره کرده اند.

نخستین بار یك نامه از خاقانی در سال پنجم مجلهٔ ارمغان شمارهٔ اول به چاپ رسید و در شماره هفتم وهشتم همان سال باردیگر همان نامه چاپ شد و آن نامهٔ بیست وهفتم از کتاب حاضر است[2] پس از آن نامه ای در شمارهٔ اول سال ششم ارمغان وهمان نامه درشمارهٔ هشتم سال شانزدهم با تصحیح بیشتر به چاپ رسید که نامهٔ سی ویکم مجموعهٔ ماست[3] بعد از آن نامه ای در ارمغان سال دوازدهم شمارهٔ دوم به چاپ رسید که قسمتی از نامهٔ خاقانی به شروانشاه در بارهٔ تعزیت مرگ فرزند آن پادشاه است واین قسمتی از نامهٔ هفتم مجموعهٔ حاضر است[4]

پس از آن نگارندهٔ این سطور پنج نامه از نامه های خاقانی را در نشریهٔ فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۴۲ خورشیدی به چاپ رسانید، این نامه ها از روی نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی پاریس متعلق به نگارنده به چاپ رسیده وهمانها با تصحیح مجدد ومقابله با نسخ دیگر در این مجموعه آمده وعبارت است از چهار نامهٔ اول مجموعهٔ حاضر ودو نامهٔ بیست وسوم و بیست وچهارم این کتاب که در آن نسخه ضمن یك نامه آمده است.

پس از چاپ این نامه ها در فرهنگ ایران زمین، نگارنده به نسخهٔ عکسی منشآت خاقانی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران دست یافت و نسخهٔ خطی دیگری هم که چند نامه از خاقانی دارد و در کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار است بر این نسخ اضافه شد، وچون نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه، که بیست وهفت نامه دارد، با نامه های اضافی که در نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار هست، جمعاً سی ویك نامه بدست می داد، موجب شد که در اندیشهٔ تصحیح وچاپ نامه های خاقانی برآید و این مجموعه که حاوی سی ویك نامه از این شاعر بزرك و نام آور است بدینگونه فراهم شد و به چاپ رسید. وراجع به هریك از نسخه ها بعداً سخن خواهیم گفت.

هنگامی که مجموعهٔ منشآت خاقانی بصورت کتاب حاضر دستنویس و برای چاپ آماده شده بود، کنگرهٔ ایرانشناسان تشکیل شد (شهریور ماه ۱۳۴۵) ومرحوم احمد آتش دانشمند ترك در آن کنگره خطابه ای راجع به یکی از نسخ خطی منشآت خاقانی ایراد کرد[5] و آن نسخه ای است در کتابخانهٔ سلیمانیه در بخش شهید علی پاشا بشمارهٔ ۲۷۹۶. وطبق خطابهٔ او این نسخه ۴۶ نامه دارد که ۱۸ نامهٔ آن با نسخهٔ کتابخانهٔ لالا اسمعیل (نسخهٔ عکسی کتابخانه مرکزی ـ نسخه اساس ما) مشترك است و نه نامه در نسخهٔ کتابخانه مرکزی اضافه است که در آن نیست و به این ترتیب طبق حساب او نامه های موجود خاقانی پنجاه وپنج میشود، وچهار نامه از آنها در مجموعهٔ ما از روی نسخه مدرسه سپهسالار بچاپ رسیده است (نامهٔ ۲۸ـ۳۱)، مرحوم احمد آتش مجموعهٔ دستنوشتهٔ مرا دید و وعده

۱ـ تاریخ گزیده چاپ دکتر عبدالحسین نوایی ص ۷۲۸ ۲ـ رك ص. ۱۳۳ ۳- ص ۱۵۲ ببعد ۴ـ ص ۱۸۴ ببعد. ۵ـ نسخه ای از این خطابه را از کتابخانهٔ پهلوی گرفته واز آن استفاده کرده ام

کرده که میکروفیلمی از نسخه‌ای که درخطا بخود معرفی کرده است به تهران بفرستد که متأسفانه چندروزی بعداز رسیدن به ترکیه درگذشت واین کار انجام نشد وهنوزهم به انجام نرسیده است واگر در آینده عکسی ازاین نسخه بدست آمد، امید است بقیه نامه‌های خاقانی راهم به چاپ برسانیم.

خصوصیات وسبك نامه‌های خاقانی ـ خاقانی برروی‌هم در منشآت نثرمتکلفانه دارد، درذکرلقب وعنوان ونعت افراط می‌کندوهم چنین القاب وعناوین رادرنامه‌ها مکرر می‌آورد ودرآغاز نامه وانجام آن همان لقبها واوصاف راتکرار می‌نماید، اگردروسط نامه‌هم بخواهد نام شخصی را بیاورد ازذکر چندین لقب وعنوان برای او خودداری نمی‌کند.

کلمات وترکیبات عربی دورازذهن وثقیل فراوان به کارمی‌برد، با اینهمه کلمات وترکیبات فارسی‌هم درنامه‌های اوفراوان بچشم می‌خورد مانند: «پاداشت» ۱ و«مگر ازناز پرورد گی چون نازکان، پرد گی»۲ و«تران»۳ و«نابیوسان» چند مورد و«زهش»۴ وغالباً از اشعارخود جای‌جای‌ضمن نامه‌هامی‌آورد، هم‌چنین ترکیبات وتشبیهات وتعبیراتیراکه در اشعارخود دارد در نوشته‌هایش نیز درج کرده است از قبیل: «عود سوخته» ۵ و «به‌عود سوخته‌دندان سپید کردن»۶ و«بحرزراب»۷ و«قلهٔ سنجدبش»۸ مخصوصاً درنامهٔ یازدهم ص۵۸ ببعد درخطاب باآفتاب همان تشبیهات وتعبیرات شعری‌را به کاربرده و نیزازاصطلاحات مسیحی وغیرآن درنثرآورده است.

چون مخاطب این نامه‌ها افاضل ودانشمندان وطالبان‌علم ومصاحبان ودوستان‌دانشمند اووغالباً اهل‌ادب وفقه وحدیث بوده‌اند خاقانی درنامه‌هایش ازآوردن این اصطلاحات وذکر اینگونه مسائل خودداری نکرده وهمانها را ضمن عبارت آورده یابه‌آن استناد واستشهاد کرده ویاتشبیهی وتعبیری ساخته وسجعی ومترادفی پرداخته‌است. وازآیات وامثال‌عرب واحادیث نیز بسیاردرنامه‌هایش درج کرده وازآنها معنی خاص متناسب با نگارش خودرا بیرون کشیده است وما به‌اکثرآنها دریادداشتها وتوضیحات پایان کتاب اشاره کرده‌ایم.

خاقانی درنامهٔ بیست ودوم۹، که‌آنراخطاب به‌قطب‌الدین‌نامی که ازعلما بوده واورا «حجة‌الاسلام‌والمسلمین» و«قدوة‌الائمة‌المرشدین» می‌خواند، نگاشته است مراتب کتابت‌را سه درجه‌کرده وگفته است۱۰: «دبیرانه و واعظانه ومحققانه» وبعدشرحی‌دربارهٔ الفاظ و اسالیب کلام داده وازکلماتی که دریك زمان مستعمل کاتبان‌است ودرزمان دیگرمنسوخ‌میشود یادرزبان صنفی ازمردم رواج دارد وبعد صنف دیگربه‌کارمی‌برندیاکاتبان بجای‌آنهاکلمات دیگربه‌کارمی‌برند، سخن گفته ونمونهٔ کوتاه ازرسالهٔ تازی خودراکه به‌فاضلی نوشته‌آورده است۱۱ وازمخاطب نامه‌خواسته که اگرچه درنویسندگی وادب ازادبای معروف و مترسلان بزرگ گوی‌سبقت ربوده، درفن کتابت به‌اواقتدا کند.

۱ـ ص۱۹ ۲ـ ص۵۹ ۳ـ ص۳ ۴ـ ص۸۱ ۵و۶ـ ص۷ ۷ـ ص۵۸ ۸ـ ص۵۹ وموارددیگر ۹ـ ص۱۱۱ ببعد ۱۰ـ ص۱۱۸ ۱۱ـ ص۱۲۰

باهمهٔ تکلف ودشواری که در نثر خاقانی هست، وبا آنکه اغلب چنان پیچیده و دور از سادگی (حتی در نامه‌های دوستانه) سخن گفته است که فهم مطالب آن به‌آسانی میسر نیست، تدوین وچاپ وانتشار نامه‌های خاقانی ازچندجهت لازم ومفید بنظر می‌رسد:

نخست آنکه آثار منثور شاعری توانا واستاد وچیره زبان وسخن پردازی بزرگ و نام‌آور چاپ میشود وبیادگار می‌ماند، دیگر آنکه بسیاری از نکات دوران حیات او وروابطش با بزرگان همزمانش روشن می‌شود، سوم آنکه پاره‌ای از نکات تاریخی قرن ششم هجری از خلال این نامه‌ها آشکار می‌شود ومورخان‌را در تدوین تاریخ آن قرن کمك می‌کند. چهارم آنکه جای‌بجای از روابط اجتماعی وآیین زندگی مردم آن‌زمان سخن بمیان می‌آید و گوشه‌هایی تاریك از این قسمت تاریخ‌را بما نشان می‌دهد ودر اینگونه تحقیقات مارا راهنمایی می‌کند ونیز برای تحقیق درسبك نثر فارسی ومخصوصاً نثر منشآت درقرن ششم هجری محققان‌را راهنما تواندبود.

همین ملاحظات نگارنده را برتصحیح وانتشار این نامه‌ها علاقه‌مند وکوشا ساخت، تا ازروی چند نسخه که بشرح آن‌ها می‌پردازد، توانست مجموعهٔ منشآت خاقانی‌را مدون سازد وبه‌چاپ برساند. ونسخه‌هایی که درکار تصحیح این کتاب مورداستفاده قرارداده به‌این شرح است:

۱ــ نسخهٔ م، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است که ازروی مجموعهٔ منشآت خاقانی بشمارهٔ ۶۰۰ درکتابخانهٔ لالااسماعیل درترکیه، عکس برداری شده و اکنون درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه بشمارهٔ ۱۲۴۸ ثبت است.

این نسخه بیست‌وهفت نامه‌دارد، و۶۲ ورق است، خط آن نسخ خوش وبطورمتوسط درروی هرصفحه ۲۵ سطر نوشته است، دربسیاری ازموارد دراستنساخ مسامحه کرده وکلمات را خوانا ننوشته است، غلط هم دارد، نقطه‌هارا غالباً نگذارده، حروف فارسی (پ، چ ژ، گ) را بصورت حروف عربی (ب، ج، ز، ك) نوشته است کلمات مرکب بیشتر منفصل است، بااینهمه نسخه‌ای بسیار باارزش ودرچاپ این کتاب هم نسخهٔ اساس قرار گرفته است. پشت کتاب به‌خط نسخ درشت نوشته: «منشآت حکیم خاقانی» واشاری بخط نستعلیق درهمان صفحه نوشته است ونیز یادداشتهایی باتاریخ: ۸۲۱و۸۷۷ دارد ودریك جا نوشته است: «این نسخهٔ منشآت مولانا ابراهیم خاقانی که بحسان العجم مشهوراست»، مرحوم احمدآتش در کنگرهٔ خاورشناسان بسال ۱۹۶۰ این نسخه‌را معرفی کرده ومقالهٔ اودربارهٔ این نسخه ومنشآت خاقانی درسال ۱۹۶۱ درنشریهٔ جمعیت تاریخ درآنکارا بچاپ رسیده ودرخطابهٔ خود راجع به‌نسخهٔ دیگر منشآت درکنگرهٔ ایرانشناسان تهران به‌این مقاله اشاره کرده است.

۲ــ نسخهٔ پ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی پاریس متعلق به‌نگارنده که پنج نامهٔ آنرا در نشریهٔ فرهنگ ایران‌زمین سال ۱۳۴۲ چاپ کرده‌ام وچون همراه دیوان وتحفة العراقین است، ودرتصحیح دیوان خاقانی ازنسخ مورد استفاده بوده در مقدمهٔ دیوان بمعرفی آن

پرداخته‌ام[1]

این نسخه نامه‌های: اول ـ دوم ـ سوم مجموعهٔ حاضر و نامهٔ بیست‌وپنجم و بیست‌وهفتم را کامل دارد اما نامهٔ چهارم آن، که درفرهنگ ایران‌زمین همانگونه به‌چاپ رسیده، مرکب است ازچند نامه که دراین مجموعه ازهم جدا ودرحواشی به‌آنها اشاره‌شده است وقسمتهای ترکیبی درنامه‌های چهارم وهفتم وبیست وسوم وبیست وچهارم وبیست وششم است . بطوری که هنگام معرفی نسخه درمقدمهٔ دیوان گفته‌ام، این نسخه که بخط نستعلیق خوش نوشته‌شده کاملا مضبوط ودقیق نیست ودربعضی موارد هم غلط دارد .

۳ـ نسخهٔ س، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالارکه بشمارهٔ ۶۰۰ درآن کتابخانه ثبت است ودرپشت آن نوشته است : «کتاب ختم‌الغرائب»[2] ودرآغاز نوشته : «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم وبه‌نستعین ، مقدمهٔ کتاب ختم‌الغرائب ونفثة‌المصدورالی‌قدوة‌الصدور» وپس ازمقدمهٔ کتاب تحفة‌العراقین ، ازصفحهٔ هفتم نوشته است: «وهذه‌تحفة‌الخواطروزبدة الضمائر» وآنگاه نوشته‌است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» ونامهٔ خاقانی به‌شروانشاه‌را درتعزیت مرگ فرزندش که‌هفتمین نامهٔ کتاب حاضراست، آغاز کرده ونامه‌ها درچهل‌وشش صفحه‌است .

این نسخه مطابق آنچه درپایان آن رقم شده بسال ۱۰۳۵ تحریرشده وبخط نستعلیق کتابت‌یافته وهمراه بارسالهٔ سی‌فصل ورسالهٔ‌خلاصة‌الحساب وسه‌رسالهٔ‌دیگردریك جلداست .

آقای‌ابن‌یوسف‌هم قبلا به‌این نسخه درفهرست مدرسهٔ عالی سپهسالاراشاره کرده‌اند[3]

نسخهٔ «س» هشت‌نامهٔ کامل دارد وقسمتی ازنامه‌های پنجم وششم وبیست‌ودوم این کتاب‌را نیز داراست وازهشت نامهٔ‌کامل سه‌نامهٔ: (بیست‌وهشتم، بیست‌ونهم وسی‌ام) فقط دراین نسخه‌هست ونسخه‌های دیگرآنهارادارا نیستند، اماپنج نامهٔ‌کامل دیگر:(اول ، سوم، هفتم، هشتم‌وبیست وهفتم) بانسخه‌های دیگرمشترك است .

درپایان‌این‌نسخه‌نوشته‌است: «فزون بادش‌مراتب‌برمراتب‌ـ که خواندفاتحه‌ازبهرکاتب. فی‌عاشرشعبان‌المعظم سنه ۱۰۳۵ تحریریافت»

ازروی این‌نسخه‌ها‌کتاب حاضربنام مجموعهٔ نامه‌های خاقانی تدوین شده است واز نظرعلاقه‌مندان وارباب علم ودانش می‌گذرد ، بدیهی است بعلت‌ناقص بودن نسخه‌هاممکن است بسیاری‌ازموارد روشن وواضح‌نشده باشدگرچه بپاره‌ای ازآنهادریادداشتهاوتوضیحات اشاره شده بازهم قسمتی مجهول مانده است . ونگارنده امیدواراست‌که درنزد دانشمندان وبزرگان فضل وادب بزیورقبول آراسته‌گردد .

ضیاء الدین سجادی

مهرماه ۱۳۴۶

---

۱ ـ مقدمهٔ دیوان مصحح نگارنده ص شصت ونه ۲ـ نسخهٔ ناقصی ازمثنوی «ختم‌الغرائب» منسوب به‌خاقانی درکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالارهست‌که نگارنده‌آنرادرنشریهٔ فرهنگ‌ایران‌زمین سال ۱۳۴۴ بامقدمه‌ای به‌چاپ رسانده‌ام ۳ـ ج ۲ ص ۵۰۲

فهرست نامه‌ها

نامهٔ اول

این نامه به‌حضرت امام متقی ناصر الدین ظهیر الاسلام وارث معشر الانبیاء فاروق الفرق علامة المشرقین ینبوع الیقین متبوع الصدیقین قطب الاوتاد حافظ اعلام الشریعة ابواسحاق ابراهیم الباکویی قدس الله روحه نوشته [1]

سجادهٔ[2] منصب معالی ومجلس [3]عالی خداوند صدر امام مطاع حبر قوام، بحر قمقام ، مقتدی مطلق ، حاق محقق ناسک سالك مهتدی صدیق متقبل ، ناصر الدین ومنتصره[4] ظهیر[5] الاسلام ومظهره ، حافظ اعلام الشریعة ، مالك رقاب الائمه ، متبوع الصدیقین ،ینبوع الیقین وارث معشر[6] الانبیا مقتدی زمرة الاولیاء امام الزمان، امین الفرقان ،فاروق الفرق ،عدة[7] الحواری الحق سیدا نصار الله فی العالمین[8]، اسوة السواد الاعظم،[9] مفتی الخافقین، علامة المشرقین عنصر السعادتین ، مستحق الخلافتین ، اول المشایخ، الطود الشامخ، قطب الاوتاد، ابدا لآباد کعبه‌وار مقتدای ناسکان حقیقت ومقصد سالکان طریقت باد ،وذات [10]مقدسش بنسبت براهیم براهیمی درست کردن درقلع اصنام شهوات وقمع اجرام شبهات سیار[11] همم وثابت قدم . بندهٔ[12] مخلص که از آشیان ارادت براهیمی یکی است ،اول[13] کشتهٔ امتحان محبت و به آخر زنده کردهٔ امکان قربت وبلد[14] درزمین مذلت بآسمان[15] رسانیدهٔ آن حضرت است ، سجادهٔ معلی را که آسمان

۱ـ درس عنوان ندارد وپ : «روحه العزیز» ۲ـ م: «سرجاده» عیناً ۳ـ س : «مجلس صدرامام مطاع مقتدی سالك مهتدی صدیق» ٤ـم: «مبصره»، پ: «منصره» ٥ـ پ : «ظهر» ٦ـ پ: «مشعر» عیناً ۷ـ س: «عمدة» ۸ـ س: «العالم» ۹ـ م: «السواة».س: «نصرة السواد» ۱۰ـس: «ذات مقدس مجلس عالی بمشیت براهین» ۱۱ـ م «سیاره» س: «سیاره امم» ۱۲ـس : «خادم» ۱۳ ـس: «باول» ١٤ـس : «بلکه اززمین» ١٥ـس: «به آسمان عزت»

زمین اوزیبد آسمان وارهمه‌تن کمرشده[1] بپر گاردهان و نقطهٔ دل چون پر گار بگاه نقطه‌نهادن زمین می‌بوسد وسلام‌وخدمت چندانك درجگر آسمان نگنجد وسدهٔ‌زمین بر نتابد علی‌النواتر می‌فرستد و می‌گوید که تا آسمان چون دایه[2] کبود جامه نماید که هرسحر گاه ازصبح گریبان دریده دارد ومـاتمی[3] نبوده وهرشامگاه[4] ازشفق دامن خون آلود نماید ومصافی نرفته وهرنیم شب سیاه[5] صدهزارقطرهٔ شیرسپید بر جامه نماید وپستان پدیدنه وپیکرزمین‌را چون کـودك‌سیاه‌چـرده در کناردارد و معانقه‌ای نه، بساط آسمان بسطت[6] مجلس‌عالی ازغبارزمین[7] حوادث‌صافی وصحی[8] باد.

این[9] خدمت که‌ازلباب خلت‌می‌رود برلب آب کر[10] تحریر افتادوهمه‌دل‌خیال حباب بود وهمه‌دیده‌خیال[11] حباب که ازآب‌بوام برمی‌گرفت تابرفراق[12] عزیزان ریخته‌آید وخاطر[13] پیچان لبلاب واربر لب‌لب آب درآفتاب‌شاحض‌البصر مانده که کبوتر[14] ان این نامه‌آفتاب خواهد بود وآه‌من درحلق چون گره از[15] حلقه می‌شد ومی‌پیچید ومرکب[16] آب چون‌آه من راه پیش گرفته می‌رفت وباز پس نمی‌دید و درختك[17] انجیر مرازل ساق‌ترازعمود صبح کاذب‌بالای سرسایه می‌افکند، می‌دانست که من بنده[18] آدم‌آسا ازبهشت‌موطن بیرون افتاده‌ام وسبب‌چنان رفته‌است که‌ازبهشت

۱ــ س: بنیم دایرهٔ‌لب ونقطهٔ‌دل‌چون‌پرگار» ۲ــس. «چون دایهٔ‌خود کامهٔ‌کبودجامه» ۳ــس: «درمـاتمی» ٤ــس: «هرشبانگـاه» ٥ــس نـدارد ٦ــ س: «بسیط» ۷ــس ندارد ۸ــس: «مصفی» ۹ــ درس قبل ازاین اضافه دارد: «این خدمت بسواد حدقه بربیاض چشم مرقوم می‌شود بلکه بسواد دل بربیاض جان ، بلکه بسواد دیدهٔ بصیرت بربیاض چهرهٔ عقل بحبل‌الورید سخابسته (کذا) بسته‌آمد وبه موم خاطرکه ازشهد امانی بازماندست مهرکرده گشت واگریمین ویسار رایسارقدرت بودی یمین الله کـه بسواد دیدهٔ شب بـر بیاض صفحهٔ روزنوشتمی وبرشتهٔ‌آفتاب سخابستمی وبه‌موم ستارگان که‌به‌دامن طشت ماه‌سیلان‌شمع‌رامانند مهرکردمی وهم‌بدست‌آفتاب دادمی تابه‌حریم‌معلی مجلس‌عالی‌رسانیدی، درآن‌ساعت که این خدمت ازلباب خلت‌می‌رود ، بل‌لب‌کره تحریرمی‌افتاد ، همه حال‌احباب بود...» ۱۰ــم: «لی»، پ: «که»وتصحیح‌قیاسی‌است ۱۱ــ س: «خیل» ۱۲ــس : «بفراق» ۱۳ــ س: «برخاطر» ۱٤ــس: «کبوتراین» ۱٥ــس: «آب حلقه» ۱٦ــس: «ومن‌لب‌آب» ۱۷ــ س «درختی‌انجیر متزلزل» ۱۸ــ س: «خادم»

بیرون کرده را برگ انجیر پوشاند[۱] وشعاع آفتاب ازمیان اغصان[۲] واوراق دینارها مطلس سکه نانهاده می‌پاشید بجهت خرج راه[۳] وحرکت بادبرجدول آب خطهای مسطری می کشید ، پنداشتی که آن[۴] اختیارات سفرمن[۵] با تاریخ‌مقامات حوادث[۶] شروان خواهد نوشت ، دیدهٔ[۷] من‌جدول‌جدول خونابه میریخت ، گریبان وآستین مخطط ومسطرمی گردانید وخود دعوت‌انسی[۸] ساخته داشتم که پیکر آفتاب دفزرین مینمود ،حباب برسطح‌آب رقص میکرد ، درخت انجیر پنجه گشاده دست‌میکوفت[۹] پشهٔ ضعیف قوایم نای دردهان گرفته[۱۰] سماع‌میکرد ، بل که[۱۱] آب‌چون‌اندام نازکان بمقابلهٔ ثریا نگین‌نگین[۱۲] می‌نمود ، حباب‌بستیزهٔ[۱۳] فلك گنبد گنبد[۱۴] میشد ، برگ انجیر بضدی[۱۵] کف خضیب پنجهٔ سبز بر می گشاد پشهٔ شناع برغم سنان[۱۶] آفتاب زرین سنان زوبین میزد بل که‌آب از تری گره در گره وشکن[۱۷] درشکن می‌نمود ، خاروخاشاك بر[۱۸] سر گرفته درمحبت[۱۹] عرض می‌داشت آزادگان[۲۰] راکه بر بساطش رسیدندی پای‌لغزمی[۲۱] دادی، آری همه‌تران[۲۲] پیچ‌درپیچ‌باشند ، گرانسایگانرا فرو برند وسبك‌مایگان‌را برآرند ، آب‌مرکب‌شموس‌خلیع‌العذار[۲۳] که‌به‌کمندش‌نتوان گرفت[۲۴] سرناصیه‌اش‌دردهان[۲۵] دریا پیوسته بن‌پاشنه‌اش دربینی[۲۶] کوه بسته‌مرکبی که هم‌در[۲۷] آخرخویش دودسم در زمین دوخته جولان زند ، از[۲۸] جنبش هوا برگستوان داردا گربهرام‌چوبین‌بی‌زین‌چوبین بروی[۲۹] نشنیدهلا کش کند، خرمن خرمن‌کاه وتوده توده گیاه برپشت‌می‌برد تابخورد[۳۰] چون‌عیسی‌دعوی احیاء موتی

۱ـ س : «پوشانند» ۲ـ س‌ندارد ۳ـ س: «راه حرکت» ٤ـ س ندارد ٥ـ س: «من تاریخ» ٦ـ س: « مقامات شروان می‌خواهد نبشت» ٧ـ پ : «دیدهٔ دل» ٨ـ پ : «آتشی» ٩ـ س: «می‌زد» ١٠ـ پ: «گرفت» ١١ـ پ:«بل‌آب» ١٢ـ پ: «تکین» ١٣ـ پ:«ستیزه»، س: «بستن» ١٤ـ پ: «گنبده‌گنبده» ١٥ـ س: «بلکه‌انحبر تصدی» ١٦ـ س: «ساق‌آفتاب» ١٧ـ س: «شکردرشکر» ١٨ـ س: «درسر» ١٩ـ س: «درمعرض‌عرض» ٢٠ـ پ: « ابراو آنرا» م،: «ایرادانرا» ٢١ـ س: «پای‌افزارمیداد» ٢٢ـ س: «همه‌نزال» ٢٣ـ«العذارت» (کذا) ٢٤ـ س: «بعنانش بازنتوان داشت لگام‌برسرش نتوان‌کرد» ٢٥ـ س: «برلب‌دریا» ٢٦ـ س: «به‌بینی» ٢٧ـ س : «که‌همه شب درآخر خودخسبد هم درزمین دوخته جولان» ٢٨ـ پ: «آن» ٢٩ـ س: «براو» ٣٠ـ س: «اما نخوردسیماء ماه دارد ، ماه‌هرماه دوروز درشکم ماهی پروار یابد وماهی در شکم خود پروراند صفاء هوا نماید چون هوا ساختگاه صف‌مرغان‌باشد امامرغ وماهی‌بیارامند واوآرام نگیرد چون‌عیسی»

کندوچون اسقفان[1] درزنجیر باشد اما از آن صد هزار سلسله که دارد یکی[2] بدست نتوان گرفت، آبستنی نماید که گل خورد، آن گل‌خوردن سده درجگر دارد وسنگ درمثانه لاجرم برخود پیچد، گاه رعشه براندام دازد گاه فواق دربر، درین حالت میغ از گوشهٔ هوا کم کم درمی آمد قبای ممزج آفتاب را ازرهمی[3] برد، مرغ ازمیان آب صف‌صف برمی آمد صوفیانه چرخ میزد خرقهٔ پرنیان آب‌را چاك می کرد، باد از کنار نرم‌نرم درمی‌تاخت کرتهٔ سندس درخت‌را دامن برمیگرفت ومرا ازاجناس‌عهد[4] مونس‌هم صورت من که آب آینگی‌میکرد و نقش کژمژمرا بمن می نمود ومن بیخبر ازغایت حیرت که این‌منم چنانك‌طوطی درآینه[5] نگرد ومعلمش درپس[6] تلقین‌میکند اوخودرا می بیندپندارد که دیگری است واگرداندی که اوست[7] بتلقین‌قل‌هوالله یاد نتواند گرفت[8]، من‌سرقلم‌دردهان گرفته بصورت متحیری متحسر وبشکل متفکری منکر نشسته سررادر گلیم‌لاابالی ولایوبه به کشیده، چون بختیان‌زانو بندازدودست[9] خویش‌ساخته، چون‌تازیان[10] پای‌بندازدامن کرده‌درنوا درحکم آسمانی ونواجم‌امر ربانی فرورفته که سبحان‌الله دی‌چه بود وامروزچیست، ایـن همه عجایب توامان ازیك‌رحم‌زنان[11] بیك‌زمان چون می‌زایند[12]، هم[13] کاتبان یمین ویسار در[14] گوشم مقرعهٔ تقریع فروکوفتند که چندازین سکالش[15] ونالش، کوشش آدمیان‌وجوشش عالمیان جهت پوشش‌وآب ونان‌است هرسه داری: اینك آفتاب از بالاچون[16] خوارهٔ رنگین ازخوان حواریان عیسی‌مینماید و قراضهٔ زعفران رنگ دردامنت می‌پاشد، اینك بی‌میانجی استنقا[17] واستسقا وساقی و سقازیرپایت مقاصی[18] وفیاضی میکند

۱ـ س: «چون‌اسقف» ۲ـ س: «که دارد گاه‌فواق» ۳ـ س: «ذره‌می‌زدومرغ‌ازآب» ۴ـ س: «دراین‌حالت ازهمهٔ اجناس عهد مونس‌من‌هم‌صورت آب‌آینگی میکردوصورت ناتمام مرا» ۵ـ پ: «می‌نگرد» ٦ـ س: «درپس‌آینه» ۷ـ س: «هرگز تلقین قل‌هوالله» ۸ـ س: «یاد نگرفتی» ۹ـ س: «ازدست» ۱۰ـ س: «چون‌بادبارنای دامن‌دامن کرده درتراجم‌حکم‌آسمانی ونوادر امرربانی» ۱۱ـ س: «رحم‌زمان» ۱۲ـ س: «می‌زاید» ۱۳ـ س: «همی» ۱٤ـ س: «بر» ۱۵ـس: «نالش‌وسکالش» ۱٦ـ س: «خوان‌حواریان‌عیسی‌قرص‌خواره ورنگین‌مینماید» ۱۷ـ م: «استیفا» وفقط دونقطهٔ زیردارد، س: «استقا» ۱۸ـ س: «نضناضی وفیاضی» عیناً

درخت انجیر چون همت اهل مکارم که عطا[1] پیش از وعده رسانده ، میوه پیش از[2] برگ بیرون آورده برگ سبز آدم وارث[3] حله درمی پوشاند ناسپاسی مکن چون سگان[4] قدر این سه گانه بشناس[5] مبادا که شکایت گرمای تموز وراه[6] سعدون کنی که باوج خرگاه سعدان رسیده‌ای شهرستان عجایب اسرار غرایب[7] بانگار که سینهٔ تست بدست غوغای وسواس[8] باز آمده، که نفس وساوس انگیز سوختگان بآتش ماند که یك تنه غوغا بر آرد. نه حصار پیروزجی[9] وسقف بنفسجی آسمان را چون صور نخستین درهم خواهی شکستن[10] نه این دز[11] رویین زنگارخورد را چون اسفندیار بهفت خوان آه سحرگاهی بخواهی گشادن[12] که نسخهٔ[13] روی برقوم اشك برگستوان زر انـدوده مکوکب پوشیده رخنهٔ دهانرا بجنبش آه ناوك[14] زهر آلود آتش پاش[15] ساخته‌ای ترا بغوغای نیم‌شبی چه حاجت که توحاضر نه وغیرت ربانی بنیم روز سلامتیان شروانرا بـر آن میدارد که[16] نحل وارغوغا برمیآرند و تو امیر نحل وار ساکن نشسته آنك عسکر عسکر[17] سران گردن را چون نی عسکری سر بریده وسینه[18] شکافته تو شادروان می‌باش کـه شادروان شروان را بـه جاروب سطوت از خـار[19] وخـاشاك بدعت حاشا که چونان رفته‌اند که نه خار ماند و نه خس ، توخرم دل می‌زی که خرمن خـرم دینان را بصرصر قهر چنان بـرانداخته‌اند[20] که نه کاه مـاند و نه گرد . میوهٔ درخت[21] ملك ازظل[22] ظلمات ظلم بازرست و بنور آفتاب[23] دیـن از[24] عقدهٔ جوزهر ظلال[25] بیرون آمـد و برافق ممالك نورافکند[26] سرشا گرد غلامان عام

۱ـ پ: «وعطای»، م: «وعطا» ۲ـ س: «ازپیش برگ» ۳ـ س: «دارب» ٤ـ س: «چون نیکان» ۵ـ س: «بجای آور» ٦ـ س: «ورنجراه» ۷ـ س: «غرایب افکار» ۸ـ س: «وساوس بازمانده» ۹ـ س: «فیروزجی» ۱۰ـ س: «شکست» ۱۱ـ س: «دژ» ۱۲ـ س: «خواهی گشادن» ۱۳ـ س: «که‌شحنه» ۱٤ـ س: «ناوك آه» ۱۵ـ س: «آتش بار» ۱٦ـ س: «که بسرایت سریت قضاومؤنت قدر نحل‌وار» ۱۷ـ س: «سرسران» ۱۸ـ س: «شکم» ۱۹ـ س ندارد ۲۰ـ س: «برانداختند» ۲۱ـ س : «میوهٔ آستان» ۲۲ـ س : «به آفتاب عدل پخته گشت» ۲۳ـ س : «جوهر آفتاب» ۲٤ ـ پ : «اعقده» ۲۵ـ س : «ضلالت» ۲٦ ـ پ: «نورافکنده»، س : «نورافکن خاندان سلمانیان سامان سراب پذیرفت دودمان بهرامیان بهرهٔ نصرت بازیافت»

که‌شیطان کفر داشت خاك آلود گشت تاج‌استاد[۱] (اوسناظ) سرایان خاص که سلطان دین‌داشت بکنگرهٔ آسمان رسید[۲]، دست‌بیداد بشمشیر آینه رنگ شاه[۳] بریده‌ماند، پای‌فتنه در وحل بدعاقبتی تا کعب گل‌آلود گشت[۴] مایدهٔ جوز و قاعدهٔ زورلاشی و لاشیئی گشت، سایهٔ مکر و مایهٔ غدر کاست وکاسد شد بهر[۵] حال صقع شروان رقعهٔ شطرنجیان دولت از گوشهٔ آن رقعه بقعهٔ قریاقی[۶] که چون رخ بر گوشهٔ رقعه چه نشسته‌ای که فرزین کژرو[۷] ازمیان رقعه گم ببود، شاه‌ظلم‌را مکرمات الهی درعری مکرمات کرد، فرزین[۸] که‌درابتدا پایگه[۹] پیادگی‌داشت‌درانتهای[۱۰] مصاف‌ملك‌دستگه سروری[۱۱] یابدپیدا باشد که‌دولت‌چندبرتابد مسکین پیاده‌بلول[۱۲] راست‌روی‌می‌نماید که هنوز بصدر[۱۳] بالا نرسیده است بدوخانه صیدمیکند واختصارش می‌افتدراست که برهفت‌منزل‌بگذشت وچهارخانه عاریت گاه اوخواهدشد وتمنای هم‌عنانی شاه دارد پندارد که بدولتی‌خواهد رسید، نداند که چون نام فرزین بروافتاد[۱۴] نگونسارش باید بودن و باشد که به فرزینی[۱۵] شاه نرسد ودرمیان‌راهش[۱۶] بزنند، بس نامبارك عملی‌ونامحمود منزلتی است‌بلی[۱۷] مزاج روزگار چنین است با ابونصر کندری چه دست[۱۸] عمل‌نمود که با ابونصر کندرای کندر و فروش بوده همان نماید، با رئیس ابوالطیب باخرزی چه پای دام‌پیش‌آورد که باخسیس ابوالحبیب باخرزی[۱۹] همان پیش‌آورد، پیش اسب‌صواعق حادثات چه بنگه موری‌چه تخت هواپیمای[۲۰] سلیمانی چه مفحص قطاتی چه قلهٔ قاف سیمرغی، چه‌کاسهٔ سرامیر کاشانی چه کاشانهٔ وزیر

۱ـ درنسخ‌اینطور وظاهراً «اوستا» است ۲ـ س: «رسانید» ۳ـ س: «آب رنك شاخه بریده گشت» ٤ـ س: «ماند»واضافه‌دارد: «مملکت‌مصرآسا ازخیل‌فرعونیان بی‌فروعون‌خالی خالی‌شد حضرت‌بیت‌المقدس وارازسپاه بختنصریان‌بی‌بخت ونصرمجرد ماند، کعبه ازپای‌پیل ابرهه‌برست هم‌بدست ابراهیم‌افتاد، بهشت‌ازننك‌مارودیو بازرست بنفس‌آدم رسید» ٥ـ قبل‌از این‌س اضافه‌دارد: «کار دولت که ازسکه‌گشته بود عیاربلندنامی ونقش تمامی بازیافت باغ مملکت‌کیان ازباغبان یاغیان برآسود، منشور ظفر از طغراء طاغیان‌طاغوت برست، قالب مملکت که غلت ناتوانی داشت ازدست زراقان ره‌نشین‌بدست‌طبیبان انصاف‌افتاد آری صقع» ٦ـ س: «فرمای» ۷ـس: «کم‌رو کژرودرمیان‌رقعه کم‌نبود» ۸ـس: «وآن پیادهٔ مصدرچشم‌داشت که‌بفرزینی‌رسدموری‌ازپای‌پیل‌بجست‌مسکین‌پیاده بادل‌راست» ۹ـپ: «پایگه‌زدی» ۱۰ـ پ: «دراثنای» ۱۱ـپ: «سروی» ۱۲ـ س: «بادل» ۱۳ـ س: «بسیروروش» ١٤ـ س: «حالی نگونسارش» ۱٥ـ س: «بقرب‌شاه» ۱٦ـم: «میان‌راه‌راهش» ۱۷ـ س: «آری‌مزاج‌چنین‌است پیش آسیب صواعق حادثات» ۱۸ـ م ندارد ۱۹ـ م: «خرزی» ۲۰ـ س: «تخت ولواهای»

کاشانی، چه سرین[1] کیائی چه سدید کیانی، چه ایوان کسروی چه صومعهٔ پیرزن مداینی چه احیاء[2] صنادید[3] هاشمی چه خرپشتهٔ مسکین دارمی، شعر[4]: «اما الزمان ففی تنبیهه عظة. لولا العتاق فی اخوان مشرب» کار گیتی بنطع شطرنج ماند که روزی چند مصاف کنند و چند[5] لشکر بشکنند نه جرحی را قصاصی دهند، نه خون ریزی را دیت رسانند و آخر الامر چون باز بینند همان ساز آشوب و نبرد برقرار باشد «طوبی لمن بصره الله بعیوب الدین» مضی هذا الفصل و انقضی هذا الباب فالآن نرجع[6] الی المقصود.

اگر تا امروز بنده را مباسطت خدمت میسر نشد علت آن بود که دل معلول می دانست که بر رای[7] مجلس عالی همه احوال زمان[8] بزمان کشف است که بصیرت زاهرهٔ مجلس عالی جام جهان نمای آن جهانی است و آفتاب جهانتاب این جهانی است از دریچهٔ فکرت و روزن دل همه ذرات احوال و دقایق اشکال[9] روشن و هویدا بیند و از رخنهٔ تدبیر[10] هیچ نادره بیرون نجهد که بر رای مجلس عالی پوشیده ماند پس بر[11] خاطر مقدس که طبیب عیسی صفت است چه علت عرض دادمی که بانملهٔ تجارب مجس روزگار گرفته است می داند که چگونه نبض ممتلی دارد از مواد ظلم و چه سوء المزاج بی انصافی دارد از نامعتمدی اخلاف[12] و آب و هوای شروان بعفونت انفاس ناپاکان[13] جیفه نهاد چگونه ناپاك شده در آن وقت که بنده[14] را از خدمت خداوند نقل افتاد ببردع، رسول پادشاه نصره الله ببنده[15] پیوست با تشریف و فرمان عالی بنده خود[16] بنفی استاد امام وحید الدین رحمة الله علیه عود سوخته بود اول از خاییدن روزگار دندان خای و درمیانه سوختهٔ مصیبت دندان کن، وطلب کردن پادشاه او را بجهت آنکه بدو دندان سپید کند یعنی که از وضحکه ای سازد که به عود سوخته دندان سپید کردن عادت ملوك است، مهتران و دوستان چنان گمان بردند که معاودت[17] بنده

۱ـ س: «سرمیر» پ: «کیانی» ۲ـ پ: «احبا» ۳ـ س: «سادات هاشمی ـ لله در النائبات فانها صداء اللیام وصیقل الأحرار» ٤ـپ: «ففی بنسهه ـ لو العاق فی اخوان مرب» و س بعد از بیت: «القصه اگر تا این غایت خدمتی اصدار نیفتاد و کشف الحال نرفت...» ٥ـپ: «وجندو لشکر» ٦ـ پ: «یرجع» ۷ـس ندارد ۸ـ پ: «زمان زمان مجدداً کشف که» م: «زمان زمان مجدد گشت» ۹ـس: «اسرار» ۱۰ـس: «تقدیر» ۱۱ـپ: «پس خاطر» ۱۲ـس: «اخلاق» ۱۳ـس: «جافیان» ۱٤ـ س: «خادم» ۱٥ـس: «بخادم» ۱٦ـس: «خادم خود بنفی استاد» ۱۷ـس: «معادت خادم»

بشروان که دارالمحن[1] و دیرالاحن است زیادت مـراد[2] مرد یافت و از آن مرام غرام[3] و از آن لام ملام و از آن اسب آسیب و از آن ستام ستم ای سبحان الله در آن وقت[4] کـه بیضهٔ شروان از اربـاب یدبیضاانس[5] صدر عـالم علامهٔ مبدع اجـرا سحر[6] بود و من بنده جمشید جام معانی بودم و همه چون خاك جرعه خوار، و خورشید کان مجامد بودم و همه خاك بیزبازارم[7]، مایده سالار مجلس حقایق بـودم و همه کـاسه شوی مطبخ من، امروز که روزگار[8] در گشت و بخت دانش بر گشت بیدانجیر کوتاه عمر که[9] بس به مگس سگ ماند دعوی[10] بادانجیری کند، عاجز را با چندین[11] معجز که هست جز روی در کشیدن چه روی دارد که قلم دولت راموی[12] در سر است هر نقش که می نگارد[13] کژ می آید و رنگ صلاح نمی پذیرد، پادشاه نصره الله وظفره نیك رای بود و هست اما معطلان که از زیور مردمی[14] عاطل اند بدرایش می گردانند آینه ای بس روشن است بنظر ظلمت[15] آمیزش تیره می کنند، آفتاب پاشنده و بخشنده است لکن[16] به میغ منعش پوشیده می دارند غضنفر از رضا[17] واغضا باقی نمی گذارد امادم کافردمنه[18] بندها می سازد، اخلاق پادشاه نافهٔ مشك اذفرست سردکاری نامنصفان کافوروار نمی گذارد کـه رایحة المسك بدمـاغ نیازمندان رسد[19]. پیش از این، آن جماعت که خمار خواجگی در سر داشتند لاجرم دمار از سـرشان بـر آمد، هر روز می گفتند فلان دشمن پادشاست امیر در بندش فرو داشته است که تـرکیب السموم نیك داند زینهار ای پادشاه بهلاهلا[20] قبولش نکنی که زهر هلاهل چشانـد بیش[21] پیش نخوانیش که زهر بیش در طعام کند با[22] امیر قران و پیران قرونش ننشانی که

۱ـ س: «دارالاحن ودیرالمحن» ۲ـ س: «زیادت مراد ومرام واملمال ولام واسب وستام باشد» ۳ـس: «وازآن امل الم وازآن لام ملام» ٤ـس: «دور» ٤ـ پ: «آتش» س: «دانش» ٥ ـپ: «احرارسحر»، س: «اجراسخن» ۷ـس: «بازارمن» ۸ـس: «روزگار دعوی شیرمـردی میکند» ۹ـس: «که ثمرتش» ۱۰ـس: «لاف انجیری می زند» ۱۱ـس: «باهزار» ۱۲ـ س: «موی بر سر داشت» ۱۳ـس: «می نگاشتم کژ می افتاد و به نیرنگ صلاح نمی پذیرفت» ۱٤ـس: «توحید» ۱٥ـس: «بنفس ظلمت آمیزش تیره می گردانند» ۱٦ـپ: «لیکن»، س: «به میغ پوشیده می داشتند» ۱۷ـ س: «ازرضاف اعضاء» ۱۸ـ س: «دم دام دمنه» ۱۹ـ س: «رسیدی گفتند فلانی» ۲۰ـس: «هلاهل قبولش» ۲۱ـس: «پیش پیش که زهر نیش درطعام کند بامیران وپیران فزونش ننشانی که قرون السبیل» ۲۲ـپ: «تا»

قرون سنبل درشربت ریزد نـدانستند که بنده زهرآلود است نه‌زهرآمیز ، کژدم واربی‌چشم بودند ، کـژدم قدر روشنی[1] ماه‌چه داندا گرچه ماه بـه هرماه دوروز مهمانش[2] باشد ، حکایت کژدم وتن آن عالم معروف است. القصه تاحدیث مجادلی[3] ومجدلی‌می کردم‌لطف ربو بیت هم‌معو نت‌فرو نمی گذاشت: «کلما‌اوقدوا نارا للحرب اطفاءها‌الله» و هم ازین سورت بر آن بدعهدان این آیت[4] درس می کردم «لئن بسطت الی یدك‌لتقتلنی» گفتار فایده نمیداشت‌هرچه روزمی آمد چون روزبهاری سکالش آن کم کاستان را فزایش بود ، در میانه مهتری[5] پادشا گوهربود میانهٔ عقد[6] گوهر بقراطیان ویگانهٔ عهد دولت داودیان[7] که انصاف اوبقراط این علت وداود این[8] دهر بود امیراسفهسالاراجل‌عادل سایس‌عزالدوله مخلص‌المسیح باقرقماین[9] زاکانی نورالله ایامه بنورالهدی من بنده‌را از حسن حمیت حمـایت مـی کـرد وهـم پیش نمی‌رفت که اونیز ازبی‌درمانی درمانده‌تر ازدیگران بـود وآن‌ناجوانمردان تدبیر برآن منصه[10] نهاده بودند که‌سیصدخانهٔ نامی رابغارتند وشصت‌تن گرامی رابکشند که طرف مهین[11] آن شصت‌امیراسدبن‌خلباشی[12] بود که چون آفتاب دراسد صاحب سطوت‌وبسطت‌است‌ومیانهٔ اولادوحید[13] امیرماند که اوتادحفظهٔ[14] ملك‌اند وطرف کهین من‌بنده[15] ورذاله‌ای‌چند، مگرمسلمان‌سیرتی ازآن‌میان‌رازبیرون دادجملهٔ امراء حومهٔ کردستان روی‌برتافتند ومن بنده‌چون‌قدحا کرا کب درصحبت‌ایشان؛ بجانب اسحاقیان لااسحق‌الله[16] ساکنه رفتند،هم درآن روزآن‌مهتران رابه‌مکرو[17] خدعه وزرق وسمعه‌باز جای بردند ومن‌بنده‌رفتم بجانب قریاقی واندرآن جماعت همان سکالش کشتن[18] شصت تـن و غارتیدن سیصد خانه مـی کـردند ویك عدد

۱ــ س: «دوستی» ۲ــ م: «به‌هردوماه» س: «مهمان ماهی‌باشد» پ: «به‌هردوماه دوروز میهمان» ۳ــ س: «مجالی» ٤ ــ س: «این آیات درس می‌کردم که لئن‌بسطت الـی‌یدك لتقتلنی‌ما انا بباسط‌یدی‌الیك‌لاقتلك انی‌اخاف‌الله رب‌العالمین»

۵ــ س: «مهتری که‌شاه گـوهربود» ٦ــ س: «عقل» ۷ــ س: «وروديـان» عیناً ۸ــ س: «این‌آیین» ۹ــ س: «قمار که‌چون محمد باقرعالم خاکی رابه قمارخاك زده‌است» ۱۰ــ س: «برآن شیوه» ۱۱ــ س: «یمین» ۱۲ــ س: «حساشی» ۱۳ــ س: «وحفدهٔمـانـك» ۱٤ــ م: «حفظ‌ملك»، س: «اوتادوحفظه» ۱۵ــ س: «من خادم ورجالی‌چند» ۱٦ــ س‌این‌عبارت‌را ندارد ۱۷ــ س: «به‌زرق‌وسبحه‌ومکروخدیعه»، پ: «برمکر» ۱۸ــ س: «غارتیدن سیصدخانه وکشتن شصت‌تن کردند»

فرو نمی نهادند ودرسیصدوشصت رگ ایشان نمی گشت که رفیع الدرجات در بیست چهار ساعت سیصدوشصت دقیقه را به عجایب[1] آبستن گردانیده است که دولت ایشان بسیصد و شصت روز نخواهد کشید که آذار[2] ونیسان امان و امانی باز یابند[3] وچون پنج روزمسترقه در آبان و آذر ناکامی و بدنامی[4] فروشدند چنانك از ایشان هیچ اثری نماند ، ازین حساب ایشان از سین وشین[5] بیرون نبود لاجرم چون سین و شین[6] خداوند ایشان محدد و مقدد شد و شین شروسین[7] سر ایشان قضاء[8] سر ایشان گشت هر آلت احتیال که ساخته بودند تارة اومرت[9] همه ترت ومرت شد دعاء نیکان که عصای موسی بود بر اهل طغیان، خیال[10] کفر فرعونیان بی فروعون یکباره فرو برد «فاذاهی تلقف مایأفکون »، جان مانك[11] مشتری خصلت از مکر زحل نیتان برست، جسد اسدمریخ صولت ازحسدزهره صفتان بجست ، عطارد[12] سخن ازحضیض وبال ایمن شد، ازاحتراق ورجوع پرداخته گشت، بحمدالله اکنون باوج استقامت نزدیك است[13] وهم درین روزازدرگاه پادشاه ظفره الله تعالی مثال عالی وپیك بطلب بنده رسیده بود ،این همه زخرف القول گفتم واین همه تطویل ازشکایت یوم الفراق درازتر گشت، بجان مقدس خداوندی که کارشروان اکنون هزار بار از آن پریشان ودرهم تر است که بود ، بعهداین پس رسیدگان دور پیش رفتگان[14] یادمی کنند و بر فقدان گم بودگان تأسف حاصل است ، سوداء المهموم وهذیان المحموم بغایت رسید ودست بالا گرفت و هر آینه طبع مقدس خداوندی کلال وملال افزوده باشد اما بنده این عذر بکرات خواسته باشد که چون این توسن نیستانی را که قلم گویند برپشت انامل سوار گرداند طاقت

۱ـ س : «سیصد وشصت درج را آبستن » ۲ـ م : «آذر» ۳ـم: «یاوند»، پ بغلط : «پاوند» ۴ـ پ : «بد کامی» ۵ـپ: «شین وسین»، س : «شیروس» ٦ـس : «سیروشیر خدوقد صورت ایشان» ۷ـس : «وشیرشروسین سر» ۸ـپ : «فصاد» ۹ـپ: «پارهٔ اومرت».م :«پاره ابومرت» ۱۰ـپ :«وکفر» ۱۱ـپ: «ومابك»،م: «ومانك» بدون نقطه وس قبل ازاین اضافه دارد«مشتی افاك سفاك وجوقی هتاك فتاك درگرداب ادبارغرق شدند فبطل ما کانوا یصنعون خان ومان مانك» ۱۲ـس: «جسداسد ازحضیض» ۱۳ـس بعدازاین دارد: «اگرچه ازخانهٔ خود دوراست والسلام» ونامه اینجا تمام میشود ۱٤ـ پ: «رفتگان را»

عنان باز کشیدن نمی‌دارد اگر دیرتر نویسد ازاین سبب است . زندگانی مجلس مقدس عالی خداوندی ،صدری، امامی، مطاعی، مقتدری، ناصرالدینی، ظهیرالاسلامی در اعلاء رایات طریقت و املاء آیات حقیقت درازودیریاز[1] ماذر[2] شارق و در بارق،[3] والله الموفق ، اگر دانستمی که هو کب مجدو کوکبهٔ سعد مجلس اسمی صاحب[4] صاحب‌قران صدرصدر پرورخواجهٔ خسرو نشان، عادل کشورستان صدر روزگار صاحب آموزگار، علامهٔ عادل، سایس بحروبر، او حدالدین رکن الاسلام و المسلین غیاث الدولة الغـرا، ملاذالملة الشماء عدة الملوك[5] مقتدی کافة الصدور سیدالوزراء الـراشدین مستندالکبـراء[6] فی العالمین، قوام الدولتین ذوالکفایتین ابدالله[7] علو شأنه و ابادشناته[8] بغیظه و سیاسته حاضرست بدارالملك سعادت و بیت الشرف سیادت خدمتی بتازه بنوشتمی و خودرا بریاد مقدسش عرض کردمی اگرچه درطویلهٔ نادیدگان باگم‌شدگان هم سلك بیگانگـانم، من خادم زبانرا بثنای بزرگوارش چون ابر نیسان سلالهٔ جواهـر کرده‌ام آن صدرنام من خادم را برآب نسیان نقش کرده است مگرچنین می‌بـاید ، رای صایب صاحب عالی‌تر، حبال دولتش به‌اطناب خیمهٔ خضرا ابدالدهر بسته باد. مجلس سامی امیرسپاه سالاراجل عادل منصف موحد مجاهد مـؤید شجاع الدین مجدالاسـلام والمسلین یمین الملوك ، کهف الممالك تاج الامراسیدالکبرا، قوام الحضرتیـن، ذوالسعـادتین بسط الله ظله علی کافة الرعایا بسلام محفوفست و نیازمندی بقرب[9] زاهره درحدی است[10] که مجلس سامی را به‌خدمات ابرام ندادم هم نوعی ازخدمت دانسته‌ام، ایثار تخفیف را، رب الارباب سازندهٔ اسباب مرادش باد وجمله دوستان و کبرا واماثل ، والحمدلله رب العالمین .[11]

۱ـ پ : «دیرباز» ۲ـ پ: «مادر» ۳ـ پ: «واثق» اضافه دارد ٤ـ پ: یك «صاحب» کم‌دارد ٥ـ پ: «ملوك» ٦ـ پ: «الکبریاء» ۷ـ پ: «ایدالله» ۸ـ دردونسخه بدون نقطه ۹ـ پ: «تقرب» ۱۰ـ تصحیح قیاسی‌است، هردونسخه: «درا حددرست» عیناً ۱۱ـ پ اضافه دارد : والصلوةعلی محمد وآله»

نامهٔ دوم

این نامه بحضرت ملك سعید شهید عادل سیف الدنیا والدین ناصرالاسلام و المسلمین ظهیرالملوك فی العالمین اعدل الخافقین عمدة اعاظم[1] السلاطین محیی ـ المکارم شاه‌ارمن بکتمر قدس‌الله روحه[2] فرستاد.

زندگانی حریم مجدمکرم مجلس اسمی‌انور امیرسپهسالار اجل اعدل کبیر مطاع سیدسخی سمیدع ارتجی زاهد مجاهد مرابط موفق مقسط مؤید مکرم موقر معظم سیف الدنیاء والدولة والدین، ناصرالاسلام[3] والمسلمین عدة الخلفاء المهدیین عمدة اعاظم السلاطین محیی المکارم فی العالمین ، ظهیرالملوك العادلین ملك الامراء الصالحین ، غرس السلطنه ذخرالخلافه اعدل الخافقین ، اکرم المشرقین ، افتخار الآفاق ، پهلوان العراق، مرزبان آذربیجان[4] تهمتن ایران،عیان[5] الحاج والحرمین ذوالسعادتین ، در تازه داشتن ایام دولت و برافراشتن اعلام نصرت و برآوردن نهال مکرمت و گستردن ظلال معدلت سالیان ابدمدت بادو ذات مقدس که حاتم دیـن است و نعمان اسلام‌بکر آفرینش وباکورهٔ ایام ، ازمغافصهٔ عین الکمال محفوظ و به کمال ملاحظهٔ عین‌الله‌ملحوظ و بلندسران کله[6] دار را به‌مکان اسمی مباهات‌وافتخار وسرآمدگان فضیلت وهنررا به‌ظل ظلیل‌التجا و استظهار ، و ایزد عز اسمه در کل حالات‌کافی مهمات وکافل مرادات بالنبی‌المختار و آله‌الاخیار . خادم‌سلام وخدمت ازخلوص خلت وخاطر اخلاص پرورد وسینهٔ صفا پیوند کماعهد بردوام می‌فرستد و

۱ـ پ بغلط «اعازم» ۲ـ پ:«روحه‌العزیز» ۳ـ پ: «ناصرالاسلام والملة » و«الملة» درحاشیهٔ م اضافه شده ٤ـ پ: «آذربایجان» ٥ـ درنسخه‌ها نقطه ندارد ٦ـ پ : «کلاه»

صحیفهٔ معانی را بدیباچهٔ محامد زاهره می نگارد وصفحات اوقات‌را به فهرست ثناء فایح می‌طرازد وبجناب معظم وجوار مکرم ومشافههٔ اشرف‌ومفاکههٔ الطف که‌فاکههٔ ارواح است بغایت نیازمند و متعطش می‌باشد و چون اخبار سلوت رسان ادامها الله میرسید که موکب مجد مجلس اسمی را مجده‌الله‌و اسماه از اتساع جاه و ارتفاع پایگاه وتجدد مناصب علیا ومراتب شما چه‌درافزای شکوه‌وعیهت[1] حاصل آمده‌است خادم ازخرمی این‌اخبار بعوض دستار سردرمی‌اندازد وجهت‌حفظ وکلات‌را فواتح وقوارع می‌پردازدودعاء اخلاص آمیز صدق پیوند می‌آغازد وازهم نفسان صفا که جلساءالله اند دعوات آسمان پیمای عرش فرسای درمی‌خواهد تا به امـداد دعای مخلصان که راکب ظهر اللیالی‌است‌قبول‌قایدواستجابت ردیف‌آن هجوم‌عین‌الکمال ازکمال مناصب مجلس اسمی مصروف و مدفوع گردد انشاءالله و بعدما که ممالك عراق‌را عمرالله ارکانهاوعمرسکانها بردست قاصدان اوهام‌صبح‌وشام تهنیت میفرستاد ووصول کوکبهٔ مجد مجلس اسمی که تعظیم فزای آن اقلیم بودست واکنون بعهد همایون خطهٔ آذربیجان را حفه‌الله بالعدل و الاحسان هم تهنیت میکند که حضور جهان‌آرای مجلس‌اسمی نوره‌الله واسماه خطرافزای این خطه خواهد بود لاریب؛ درین‌وقت که صدای بلندنامی در تجویف هوا افتاد وآوازهٔ فرخ به‌اسماع‌باشندگان اطراف رسید که موکب مجدوکوکبهٔ مجلس اسمی مجده‌الله‌واسماه از اقلیم عراق عنان‌گرای‌معاودت فرمود واز پیش تخت آسمان سایهٔ عرش پایهٔ خدایگان مطلق جهانبان‌بحق، کیخسرو منظر،زال‌مخبر،اسکندر آیت‌خضر درایت، دارای ملك‌وملت داوردین‌ودولت، ملك‌بخش‌ممالك‌ستان خلیفه پناه، سلطان نشان مالك‌ملك‌العرب والعجم‌ملك[2] ملوك‌الملل[3] والامم‌محیی‌الجود والبأس‌ملجأ آل‌سلجق وآل‌عباس زبدهٔ دوران، الفلك‌الاعظم[4] اتابك، نصرالله لواءه ونضر اولیاءه بفرخ اختری‌سرسبز و خرم، مکرم ومعظم خواهدرسیدن باصدهزاراجلال واجمال چون سحاب فیاض و بحرمواج‌هم عنان هیبت وهبت[5] وهم رهان صولت وصلت چنانکه سعد اکبر از[6]

۱ــ درنسخه‌ها بدون نقطه‌است ۲ــ پ‌ندارد ۳ــپ: «الملك» ٤ــم : «اعظم» بدون‌الف‌ولام
۵ــپ: «هیئت» ٦ــپ: «ازسرذروه».

ذزوهٔ سرطان بازرسد وخضر پیغمبر علیه‌السلام ازحد چشمهٔ‌حیوان‌وزال زر ازموقف عنقا وعنقا ازپیشگاه سلیمان ورستم‌دیو بند مازندران گشای ازپیش تخت کیخسروی وحجر بن وایل‌سرفرازیمن‌ازحضرت مجدمصطفوی‌علیه‌السلام‌بل که‌چنان‌افراشته‌قد می‌آید که ذات مصطفوی علیه‌السلام از نشانه گاه قاب قوسین آمده است . خادم را ازورود[1] این‌بشارت درحال انفاس شکرپیوند[2] چرخ‌زنان بگریبان آسمان رسید و اشك‌طرب رقص کنان بدامن‌زمین پیوست‌وازغایت شادمانگی‌جای آن داشت که بر انفصال‌روح بترسد چه حقیقت است که ازسما[3] وشادی‌نابیوسان چنانکه ازصدمهٔ غم ناگهان‌بعیداً عن الساحة[4] السامیه انفصال روح تواند بود علی الجمل و التفصیل مشتاقان خدمت‌را اغلب ظن چنان بود که موکب اسمی اسماه‌الله بدین جانب گذر فرمایدوهریك‌را شاخص البصر فرومانده تا کوکبهٔ مجدازکدام طرف روی‌نماید و خادم نیزاگرچه سفری درپیش‌داشت جهت زیارت‌اصفیا را هم منتظربود تا بموافقت دیگردوستداران دولت متعهم‌الله ببقاءالمجلس الاسمی‌روح‌پاك‌را بعرض جسدآلوده باستقبال کوکبهٔ مجدمجلس‌اسمی فرستد وسعادت اجتماع دریابد و بغبار معنبراز موکب‌اسمی اسماه‌الله[5] دروقت‌خبردادند که کوکبهٔ مجد مجلس‌اسمی بسه‌فرسنگی ازچهارحدود تبریز عنان بگردانید وآفتاب واربشرفهٔ بیت الشرف محروسهٔ معظمه عظمهاالله وشرفها ببقاء مالکها پیوست واقامت فرمود ، خادم خواست که تهنیت‌نامه نویسد ورویین‌دزمیمون را به معاودت اسفندیارعهد وقلهٔ البرز مبـارك‌را به حضور فریدون وفلك چهارم را به صعود مسیح مکارم‌وبهشت‌هشتم‌را به مکان ادریس‌معانی تهنیت کندوخـاطرمجلس اسمی را روحه‌الله واسماه یاد دهد که‌وقت وداع همایون برزبان خادم فال سعادت پیوندچگونه گذشت .

بیت[6]

زدفترفال امیدم چنان آمد که من گفتم

زقرعه‌نقش‌پندارم چنان‌آمد که‌من‌خواهم

۱ـ پ: «ورد» عیناً ۲ـ درپ «پیونـدد» عیناً ۳ـ م : «سهـا » ٤ـ پ : «الساعة»
۵ـ این‌جادردو نسخه‌سفیداست ٦ـ بیت‌ازخاقانی‌است(رك‌دیوان‌خاقانی‌تصحیح‌نگارنده‌ص٦٣٦ ودرآنجا آخرمصراع اول «که من‌جستم» است .

انتهار فرصتی میکرد که خدمتی نویسد چه سوابق دوستـداری را بلواحق خدمتکاری مشفوع کردنی بود وشعار اتحادرا به دثارو داد مقرون گردانیدنی ودقیقهٔ صفاپروری بثنا گستری رسانیدنی وبطانهٔ آشنایی به ظهارهٔ دل‌نمایی آراستنی چنانك سنت‌مخلصان خدمت‌تواندبود و چون اختیار کرد که بخدمتی پیش‌دستی کند همی ناگهان‌ازدحام مشاغل واقتحام شواغل‌در راه آمد ودروقت از دار الضرب شروان حیاهاالله واحیاها ببقاء سلطانهامو کب‌عالی‌خدرمعظم‌وسترمکرم‌ملکهٔ ایرانیان‌مخدوم سامانیان معصومهٔ ساسانیان‌زبدهٔ[1] کیان ، زبیدهٔ[2] کیان ، عصمة الدنیا والدین‌صفوت الاسلام والمسلمین ابنة الملك الشهید افریدون رحمه‌الله ومدظلالها بدین‌طرف‌پیوست وسایهٔ همایون‌برهمگنان گسترد وسفراورسل ازبار گاه معظم خاقان‌اعظم‌رحیم‌مشفق مالك ، ملك‌المشرق جلال‌الدینا والدین ملك‌الاسلام‌والمسلمین، ملك‌الرحمه فی ـ الدنیا المظفر‌من‌السماء نصره اللّٰه‌وظفره وازدرگاه معلا شهریـار جهان ملك ملوك[3] الزمان مفخر‌بقراطیان افسرداودیان ، اغسطس اعلم .هرقل اعظم ، بطلمیوس‌اعدل فیلقوس‌اکمل‌جلال‌الدولة الغراسلطان‌النصاری حسام‌المسیح وبرهانه امین‌الانجیل ومعوانه هداه‌الله وارشده[4] لمصالح‌الدینا والدین، بخادم‌آمدند با فراوان نوازش و تشریف خادم‌پروری چنانك درآینهٔ ضمیرمثل‌آن صورت نبستی ودر خریطهٔ خاطر جنس‌آن‌جای گیر نیامدی ، خادم‌از[5]مکاثرت‌آن اقبال‌دهشت فزای دراضطراب افتاد قرب‌یکماه به مراعات این‌طایفه مشغول بود تا بالطف الحیل ایشان راگسیل کرد وعذر نارفتن راتمهید درخواست چه تبریز بـا قرب الجوار مجلس اسمی که کعبهٔ فضایل وقبلهٔ فواضل‌است ، خادم‌را هزار بار از شروان شریف‌ترمینماید وخواست که عنان‌قلم ارسال کندو بعضی از صدق مصافات و صفاء موالات که در ضمیر است باملاء دل‌وترجمانی زبان‌بنویسدوشرح دهد.

خبردادند که عرض اشرف مجلس اسمی را کـه روح مشخص‌است مبـارك عارضه‌ای طاری شده‌است خادم رادرساعت آتش وسواس ازنهانخانهٔ سینه ببام دماغ

۱ـ پ: «زبیدهٔ کیان» ۲ـ پ: «زندهٔ»عیناً ۳ـ پ: «الملوك» ٤ـ پ ندارد ٥ـ م : «آن» عیناً

زبانه‌زد اعصاب مادت‌رسان از کار بازماندند و انامل قلم گیر قوت قلم گرفتن نداشت والشفیق بسوء[1] الظن مولع تا دروقت چون دولت بی‌نهایت مفاوضهٔ روح‌بخش راحت رسان ازدوات خانهٔ مجلس اسمی اسماه‌الله تعالی به‌خادم رسید و آوازهٔ بشری رسان شایع گشت که عارضهٔ سریع‌النقود بیمن عوافی و شفاء وافی مبدل گشت والحمدلله علی ذلك شکراً، خادم صدقات دادن ازرأس مال عمر برخویشتن فریضه گردانید و روزهٔ سالیان نذر کرد و باروزگار صلح آغازید چه سلامت عرض مقدس و عافیت نفس انفس مجلس اسمی نورالله ایامه عذرخواه غدر روزگار است ، اگرچه اطناب خدمت بغایت الغایات رسید توقع است والسلم که صدر کافی عالم بارع اکفی ربیب الدین کافی الاسلام یمین الدوله لسان الملوك والسلاطین فخر الصدور المکرمین سید کفاة الدوران نابغة الزمان دامت ایامه مشرفه مشرقه بعدازقبول تحیت و آفرین وافر وثنای وافی عذر کهتر راوقت اداء ایراداین خدمت مطول ازحضرت شریف مجلس اسمی انور لازال منورا تمهید[2] درخواهد انشاءالله[3] تعالی. سعادتی که ثمرهٔ نهال آن ابدالدهر وسجیس اللیالی بردوحهٔ بلندنامی بـه‌مکارم ومعالی دیدار وفنا[4] ایثار روزگار مجلس اسمی امیرسپهسالار اجل اعدل کبیر مطاع سیف الدولة والدین ناصر الاسلام والمسلین ملك الامراء العادلین عدة الخلفاء المهدیین عمدة اعاظم السلاطین عیان[5] الحجیج و الحرمین ، ذوالسعادتین باد وحوادث آسمانی ولوازب زمانی ازروزگار انور مدفوع ومصروف[6] وحسبنا الله وحده ابداً والصلوة علی النبی[7] محمد و آله اجمعین .

۱ـ پ: «سوء» ۲ـ پ: «منورالمهتد» ۳ـ پ: «وتعالی» ٤ـ پ: «ومدار» ٤ـ دردو نسخه بدون نقطه ٥ـ پ: «عنان» نقطه ٦ـ درپ واو نیست ۷ـ پ: «والصلوة علی محمد و آله»

نامهٔ سوم

این نامه بدربند نوشته بود برئیس اجل اخص مؤیدکافی محقق علاءالدین مجدالاسلام کامل‌الزمان عین‌الفضلاء صدرالشریعه شمس‌الاکابرمحمدبن احمد ـ المستوفی‌المروزی رحمه‌الله [1]

المستمسك بعروة فضایله	والغریق فی بحارفواضله [2]

حمدالله تعالی مفتتح‌الکلام والقصور [3] عن [4] کنه وصفه‌غایةالاوهام والصلوة علی محمدالهادی [5] الی دارالسلام وآله البرره [6] و اصحابه‌الکرام [7]، اما بعد این تحیت که قاعدهٔ صلةالرحم [8] است ودادرا وسبب حبل‌المتین اتحاد را نموده‌ای‌است ازسر [9] انشراح‌وارتیاح [10] خاطر بعدازنفثةالمصدور ازداهیهٔ‌دهرداهر وخلاصه‌ای‌است از صفاءانفاس‌وشمول‌استیناس بعدازتواترصعدابفقدان‌سعدا الحق‌موردنفس‌صافی‌است [11] چون صبح سالکان وواردانس طیب است چون صبوح عاشقان، طلایع یمن‌ازیمین سانح ، قوافل یسرازیسار بارح ، غنچهٔ امانی منفتق ، صبح آمال منفلق ، طارق سعادت مرحبا گوی، داعی بخت‌صبحك‌الله خوان، خاطب وقت‌سلام علیك درزبان، این همه فتوح [12] چیست وظایف لطایف ربانی، این همه‌چیست فواید موایدروحانی، اهل صورت گمان [13] برندکه خاقانی را ازجنبش اعلام وشهورو اعوام یا ازتأثیر

۱ـ س‌عنوان ندارد ، پ: «رحمةالله علیه رحمة واسعه» ۲ـ س بیت عربی‌راندارد ۳ـ س : «وعجز» ۴ـ پ: «من» ۵ـ پ : «هادی»، س:«علی هادی الی دارالسلام محمد ـ المصطفی» ٦ـ پ: «البدره»عیناً‌س: «آله‌الکرام»۷ـ پ «السلام» اضافه دارد۸ـ س: «این تحیت صادرست ازسرحظایرشهد اومرقد اصفیاالحق نموده‌ای است»۹ـ م: «سر» به‌کسراول‌و مشدد عیناً ۱۰ـس: « انشراح صدروارتیام خاطر نتیجه‌ای است» ۱۱ـس: «متلذذ چون» ۱۲ـ س: «این‌همه نزل» ۱۳ـ س : «کمانی»

دورنگی صبح وشام بشارتی متجددشده است یا بشاشتی ظاهر گشته یا از جامه خانهٔ ملکی خلعتی برقدش دوخته‌اند یا ازسلیح خانهٔ روزگار تیغی درزیرش حمایل کرده لاوالله ، ونه آن مرد باشد که بچنین زخارف که چون عهد گل وعشرت مل مجازی باشد خود را چون غنچهٔ گل وبنچهٔ سرورعناوار برافروزد یا برافرازد اما عزیزی بکمندایادیش می کشد[1] روی افروخته ازتنگی کمندست ، بزرگی بدست مکارمش بعرش برمی کشد قدافراخته ازقوت کششش است ، دل شمیدهٔ رمیده‌اش را حرزی ساخته‌اند ، خاطرشوریدهٔ بشولیده‌اش را نشرتی کرده‌اند ، آن حرزچیست ، آن نشره کدام است؟ تحفهٔ نظم‌و نثرمجلس‌مأنوس[2] خواجهٔ‌اجل اخص مؤیدکافی محقق افضل مفضل برادرعلاءالدین مجدالاسلام کامل‌الزمان مهذب‌الدول ، عین‌الفضلا وعصرهم سیدالکفاة وسندهم ، شمس‌الاکابروا کفاهم . صدرالشعرا وملجا هم که جسمش چو اسمش مدید الظل با دوعمرش چون عقلش مخلدالذات باد ، بالله که اگرممکن شود که جان رفته بازآید دست آویزازین لطیفهٔ انـوارتوان ساخت و اگر صورت بندد که عمرگذشته را دریابند پای‌بند ازین صحیفهٔ[3] انوارتوان کرد، الحق نظمی که «ینفلق‌منه‌الجبال کماانفلق‌البحر وینشق‌منه‌السماء[4] کماانشق‌القمر» که[5] نتایج قریحهٔ‌زاهره‌اش بر[6] خاطرازین‌ضعیف متنکرواروغریب متنکس[7] وار موقفی دارد که ورای آن مطیهٔ وهم را گذاری[8] نماند وهرلحظه با خود می گویم «ان هـذا ـ الاسحر[9] یوثر» ودرحضورهم‌شهریان[10] وافاضل[11] که‌حاضر می‌شوند آن مشرفه را بخودی خود به ارفع‌الصوت ازبرای ارشاد انشاد می کنم وچون بـه اسم مبارکش می‌رسم جانرا درلب می‌آرم تا لب را بشکل میم می گرداند وبردایرهٔ میم‌محمدی بوسه می‌دهد، «امرعلی‌جدار[12] دیارلیلی‌الی آخره» می گفتند[13] که‌قرصهٔ آفتاب

۱ـ پ: «می کشید» ۲ـ س «نظم و نثرمحمدبن‌احمدالطوسی که‌کاتب‌حروف است» و عناوین دیگررا ابداً ندارد ۳ـ س: «صحیفهٔ‌اسرار» ٤ـ پ: «السحاب»، س:«الحق‌نثری که تشق منه‌السحاب» ٥ ـ س : «اقول‌وایم‌الله تعالی ثم بحیاته و تحیاته و اریحیاته‌که» ٦ـ س: «تیر» ۷ـ س: «متنکر سار» ۸ـ پ: «گذری نماید» ۹ـ س : «الاساحرتوثران هذا مبین» ۱۰ـپ بغلط: «هم شهریاران» ۱۱ـ س: «واصدقاء» ۱۲ـ س: «جداردیارلیلی اقبل ذاالجداروذاالدیارا»، پ«دیار»ندارد ۱۳ـ س «می‌شنوم» و از اینجا تاتتبین‌الاشیاء» بعد ازجملهٔ«براحتش بساحت ساحل برسان» آمده است

است بازبرسرصفر آمد وعالم صفررا چون بیت‌المعمورمعمور گردانید وفصل‌ربیع چون‌فضل‌ربیع برجهان‌پاداشت [را] [1] درخزاین کرم بر گشادو پیکرایام که‌سقیم‌الحال شده بود صحت اعتدال بازیافت وحاملهٔ نبات زه رحم بگشاد وازآن مشیمه به‌مشیت قدرت، ریاحین چون‌اطفال [2] سربیرون کردند، ازآن [3] غنچهٔ گل پیشقراول باشد از اینجاست که چون ازمشیمه بیرون آید خون‌آلوده تواند بود، مجلس باغ آراسته گشت نرگس مخمورمجمر برسر گرفت ، بنفشه حلقه در گوش‌نمود، لاله گلغونه بر گرد نقطهٔ خال برنهاد ، گل بشاهی بنشست ، کمر دربست [4] ، عندلیب از سر سروشعر خاقانی سراییدن گرفت ، می‌شنوم که چنین است اما ندیده‌ام که در کنج خانهٔ علی نجار زمن گشته‌ام درظل ظلمات ظلم شروان افسرده مانده‌ام از بهار [5] طبیعات من‌آن ندانم، دانم که بهار [6] عقل نظم‌ونثرخواجه علاءالدین است ،الحق حکماء صالح ببهارطبع فرونیایند پیداست که نگارخانهٔ طبع چند است وتا کجاست به بهار [7] عقل میل دارند که نشوونما ازفیض ازل دارد وماوراء الافلاك‌زاد کمینهٔ اوست بالله که تا بدین بهارجان افزای رسیدم ازآن بهارجهان آرای یا دنیاورده‌ام ولاریب چنین تواند بود ـ «من شاهدالحق لایلتفت الی الباطل ـ وبضدها تتبین ـ الاشیاء» اگر نقد [8] آن بهارعوام رایج است گومی‌باش که نه این بهار [9] برخواص کم‌ازآن است‌این جابستان حروف است، هرالفی سروی است وهر همزه‌ای بنفشه‌ای است وهرمیمی چشم عبهری است‌وهرعینی‌دهان‌غنچه‌ای، ازسحاب فضل‌تربیت‌یافته ازآفتاب‌ضمیر قوت‌نما گرفته، [10] درین وصافی‌بودم که هاتفی ازگوشهٔ [11] سراپردهٔ دل‌آوازداد که خاقانیاادب نگاه‌دار ، شرط حرمت بدان، شرم نداری که بهارطبع را ببهارعقل تشبیه کنی که‌مادام طراوت‌آن یك هفته بیش‌نتواند بود واگر نتیجه‌ای درظرف دارد که به طباخی‌آفتاب پخته شود یك زمستان به [12] ندارد ، باری ازین

---

۱ ـ تصحیح قیاسی ، درنسخه‌ها «را» ندارد ۲ـ س : «اطفال یك روزه» ۳ـ س: «آری غنچهٔ گل بسرلعل» ٤ـ س : «کمرزد» ٥ـ س: «آن بهارطبیعست» ٦ـ س: «بهارعقل ما نظم و نثرفلان‌است» ۷ـ م: «به» ندارد ۸ـ س: «اگرآن بهار برعوام لایح‌است» ۹ـ پ : «بخواص» ۱۰ـ س: «یافته» ۱۱ـ س: «هاتفی‌آوازداد» ۱۲ـ تمام‌عبارت‌در نسخه‌ها عیناً ، س: «بیش ندارد»

بهار گوی که مدد[1] شکوفه‌اش مدیدالعمرست وثمراتش تا ابدالآبدین[2] بماندباری تعالی آن سلالهٔ جلالت را که ماء معین آمده است نه ازماء مهین عالی‌اللعب داراد تا بواسطهٔ بیان وبنان این بهارباقی بسایه پـروردگان محنت وافسردگان ظلمت می‌فرستد وارحام مودت را اتصال می کند ، گفته‌اند که کافهٔ شروانیان را از خاك دربندوبال رسیده است مرا باری جزشرف نمی‌رسد که همه تریاق فاروق‌و کبریت احمراز آن خطه یافته‌ام ندانم که دربند را به مصرفرونهم یا به یمن اماهرصبحدمی که طلایه‌بان[3] خورشید کله گوشه بر گوشهٔ کهسار زند من شکسته بسته روی از سوی آن معهد مکارم ومربع اکابر کنم وبعد ازیاحی ویا قیوم این کلمه بـرزبان رانم که : « انی لاجدریح یوسف» وازپی عقددعا این مناجات را سرباز[4] کنم که : «الهی آن یوسف معالی واویس معانی را که با ما ازدرمؤاخات‌در آمده است به‌منتهای مقصود برسـان وآن دریای زاخرمفاخررا که چندین هزار جواهر غیبی درصدف حرف وصوت مارا هدیه کرده است ازمخاطرهٔ دریا که‌قصدآن دارد نگاه‌دارو براحت ساحت بساحل مرادش بازگردان »

پس[5] من که درطریق نثراین دست بردتوانم نمود اگرزحمت نظم درمیان نیاوردم دانم که خاطراشرف نپیچد که الشعر بالشعر ربا بل[6] این تشریف مرا با آن[7] مجلس بزرگـوارجنبش مصافات بغایت الغات رسیده بود ازبس که‌آن زبدهٔ ارباب حقیقت‌وسلالهٔ اصحاب طریقت امیرعارف ندیم‌الملوك ادام‌الله جماله ازورای مناقب باکمالش شاهراه گوشم را بجواهر مشحون ومشجر[8] گردانیـده بود و شجره‌ای است بحکم قرابت درست کرده که شعبه‌ای[9] است از آن دوحهٔ مبارك تا اکنون که خواجهٔ امام عالم فاضل مفضل عفیف‌الدین متدین‌الاسلام افصح‌الزمان

۱ـ س: «که عهدشکوفه‌اش» ۲ـ س: «وثمره‌اش ابدالدهر بماند» ۳ـ پ: «طلایبان» ٤ـ پ بغلط: «مرتاز» ٥ـ س: «پس‌چون من» وبلافاصله بعد از «اتصال می کند» قراردارد وقسمت قبل‌ازاین درآنجامقدم آمده(رك ح ۱۳ ص ۱۸) ٦ـ دردو نسخه‌اینطور، س: «الشعر بالشعر ربوا» وازاین ببعدنداردواینطورختم‌می‌شود: «وصلی‌الله‌علی سیدنا الانبیا محمدالمصطفی وآله واصحابه اهل‌الصدق والولاوالسلام» ۷ـ پ: «بآن» ۸ـ پ: «منحو» بدون نقطه ۹ـ پ: «سعدیست» عینا

ساحر البیان تاج البلغا احمدالغزنوی دام تأییده رسیدن چندان شکر بالغ الامد و المدی ازآن قرةالعین روزگار باز گفت بخدایی خدای که چنان متعجب بمانده‌ام ازآن شرح بلیغ که می‌داد که بیخود شدم پس کلمهٔ الحمدلله برزبان راندم، گفتم خدایا شکر ترا که هنوز بر بساط خاك مکرمی هست که نـام مکارم زنده می‌دارد و صفحات فتوت را تازه می گرداند حق تعالی از چشم حوادثش مصون داراد و بـه مقتضای سعادت ومبتغاء ارادت برساناد، طوعه وفداه الخاقانی، خواجهٔ حکیم فـاضل رشیدالدین مجدالحکماء شرف الشروان محمودالطبیب اسعدالله جـده وابد مجده سلام ودعایی که نتیجهٔ خلاص واخلاص است قبول فرماید اگر وقتی بشکسته دلی خبر تسلیت نامه فرستادی گویی [۱] جناب شرفش را چه زیان رسیدی، عـذر ارتعاش دست آرد، ای آزادمرد فدیناك بالنفس والروح چودر کمال فصل الشباب ورونق چهل سالگی مرتعش باشد بهشتاد سالگی چه‌خواهد کرد ،

شعر

« اذا الفتی ذم عیشاً فـی شبیبتـه

ما ذایقول اذا عصـرالشباب مضی »

با این همه خدایش در کنف عوافی دائم الخلود گرداناد، داعیه وفادیه الخاقانی، جانب کریم اجل اصیل الدین واسطهٔ عقدالاجلاسیدالازکیـا ابوجعفر السنجری ـ البسه‌الله خیر الخیورواجلس علی سریر السرورمرجع ثناوتحیت است چنانك هجا [۲] اهل فضل وحکم است بالله که ازحمد سیرت وصفای سریرت اوعـاشق شده‌ام بـاری تعالی باعثهٔ مسرت‌ومبرت وداعیهٔ معرت ونصرت براعدای اوموفق‌دارد، درین‌ساعت که این تحیت تحریر افتاد صدرامام اجل‌مقتدی وحیدالدین قدوةالحکماء مرید [۳] الفضلاء مرشدالفلاسفه‌الی سبیل الهدی عثمان بن الامام الاعظم عمر، سیدی وابن عمی و مفرح غمی ابده‌الله علی قدره و انشراح صدره، اشارت فرمود که باید که‌سلامی

۱ـ پ: «گوی» ۲ـ هردو نسخه اینطورعیناً ۳ـ درپ‌عیناًو درم بـدون نقطه است

به مجلس مأنوس علاءالدین فدیته[1] نویسم برحسب اشارت او این سطری سه‌چهار نوشتم اگرچه درپایان افتاده است عنوان شرف وفهرست سعادت است الله که سلام وتحیت ازوحیدالدین آن بزرگ علاءالدین تبجح کند ، حق تعالی آن‌بزرگ را به اجتناء ثمرات الهی مصروف داراد به منه وجوده .

۱ـ پ: «قدسه»

نامهٔ چهارم

این نامه به حضرت سیداجل امام مطلق شرف الدین رکن الاسلام الهروی فرستاده[1] بود .

حریم مجدومعالی موکب عالی امیرسید اجل مرتضی صدرمعظم مقتدی[2] امام مطلق الهادی الی الحق شرف الدینا والدین رکن الاسلام والملة بالبراهین بضعة[3] سید المرسلین فلذة[4] یعسوب المسلمین مفتی الخلفاء المهتدین مقتدی الخلفاء[5] المعتدین عمدة الملوک والسلاطین مستمسک الخلافه مستند السلطنه سیدسادات العرب والعجم علامة علماء العالم عاصم السنه ، قامع البدعة ، اول اوتاد الطریقه ، افضل افراد الشریعه ، حجة الحق فاروق الفرق ، متبوع المحققین ، ینبوع الیقین ، سجاد الزمان ، صادق الدوران ، باقر العباده ، کاظم الزهاده منا کرم المحامد و اعرق الاعراق صدرخراسان قدوة العراق ، دراحیاء مکارم ومعالی وا کرام اکارم واعالی ابد الدهر سجیس اللیالی[6] قبلهٔ سعادات وقبله گاه سیادات[7] باد ، ذات مقدس مرتضوی که صورت روح مشخص است وعقل ملخص ازمو بقات اوقات درمختلفات آفات مرفه بال ومنزه حال باد .

خادم سلام وخدمت وثنا ومدحت چندانک[8] درگریبان آسمان و دامن زمین

۱ـ پ: «فرستاد» ۲ـ پ : «معظم امام» ۳ـپ: «نضعه» ٤ـ پ: «فلده» و«فلذه» به‌معنی پارهٔ جگر یا گوشت یا طلا (منتهی الارب) ٥ـپ اینجا «الخلفاء» وچندمورد دیگر صریحاً «الخلعاء» ٦ـ«سجیس اللیالی» : ابداً (اقرب الموارد) ۷ـم : «سادات» ۸ـدرپ تا این کلمه دارد رک فرهنگ ایران زمین سال ۱۳٤۲ نامه‌های خاقانی ص ۲٥ .

نگنجد بر تواتر می‌فرستد و بچشمهٔ حیات غرهٔ زاهره که کوثر و سلسبیل از آن مجتذب ومجتلب است بغایت متعطش می‌باشد و در تأسف بازماندن اتصال بخدمت قطرات اشك عبرات بر صفحات وجنات می‌ریزد چه آن زمان الفت چون مورد ورود موعد عید نزدیك آن مغتنم بود ، همانا که لذت احباب وفا کههٔ شباب وطراوة با کورة الحیات داشت که دیر رسید و زود گذشت و بدرنگ آمد و بشتاب رفت « سقی‌الله تلك الایام نداولها بین‌الناس وهذا فصل لاینقضی الی یوم القضا» القاب وزیر خواجهٔ روشن دل ملك پرور میمون لقای عدل گستر عدو بند ولی نواز دشمن سوز دوست ساز و درست عزم جازم حزم جامع درایت وفراست، مؤدی[1] حق وزارت وسیاست، مؤیدالعلم والعلم صاحب السیف والقلم نشانهٔ جهان درملك داری یگانهٔ عالم در دین پروری ، دانای مکنون ضمایر در فصل خصومت وداوری ، رایش در روشنی رشك خورشید خاوری، عزم جزمش قایم مقام اسکندری ، سر آمدهٔ جهان بی‌نظیر از نظرا واقران ادام الله ظل ظلاله و افاض علی اولیائه فیض نواله .

۱ــ درنسخه «مردی» عیناً

نامۀ پنجم

این نامه بامام امجد عالم بارع محقق شمس الدین شهاب الاسلام فرید الائمه وحید العلماء البیلقانی فرستاد .

تمسکی بعروة کلام الله تعالی ـ اخدم جناب المجلس السامی سیدنا الحبر الامام الامجد العالم البارع المتقن المعن المفن الجامع المبرهن المحقق الاورع المفلق المصقع الکبیر، شمس الدین شهاب الاسلام والمسلمین صفوة الخلفاء المهتدین مهجة اعاظم السلاطین ، ناصح الملوک المقسطین فرید الائمة المهتدین وحید العلماء المرشدین فخر الرواة المحدثین ذخر السادات المحدثین طلّاع انجد الحقایق وسیف بحمدتها واضع ابجدر موزوابن نجدتها محبر الالفاظ فالق المعانی اصمعی الثانی ابی ذر زمانه وابی عبید دورانه وابن درید اخوانه ، اذا نبل نبل من کنا ین ابداعه او نثر نثر من خزاین اختراعه وابن بحر الکنانی نبل من مکنون کنانته وابن نباته من قراح قریحته، ساحر البیان فی النظم والنثر ، سابق الرهان بلا کبوة و لاعثر مالك رقاب الکلام ، صابی الایام مفخر الانام محیی الفطن والآداب داود الحکما بالحکمة وفصل الخطاب ناسخ ذوی الشیحان ناصح اولی التیجان مفخر آذربیجان لازالت ضمایره مقتبسة الآثار عن انجاس الازار وادناس الاوزار و خواطره مشرفه النواظر علی خفیات العیوب و مختلفات القلوب بسلام یعطر ارجه لدیه ارجاء الارض واجوار السماء وتحیة یفیض نسیمها علیه تسنیم الجنة العلیا اجلی وانور من ماء الخضر ونار موسی و ازکی واطهر من کمّ مریم وجیب عیسی کنانها (کذا) من ضوء خلاقه المرضیه العبا خلقت اومن سمر شمائله الشماء سرقت واقول :

شعر

اهدیت روحی الی سعدی ولو قبلت
روحی لقد بذلت لی الف ارواح[۱]

باللّه[۲] که جای شرمساری است — مر کوب نه درخور عماری است

یااللهالعجب[۳] عزمجلس سامی لا زالت نعمته ولاسالت نعمائه چه انبساط توان کرد بکسو تهاء مختصروا گر همه فضفاض[٤] کحلی باشد از پشت فلك اطلس باز گرفته[۵] یاعتابی صبح وشام بود از کار گاه بوقلمون باف شب وروز بیرون آورده یا جبهٔ دیباج باشد که هرقل عظیم الروم بحضرت مصطفی علیه السلام فرستاده یاقبای دبیقی که نجاشی ملك حبش هم بدان حضرت سیادت هدیه کرد یاعمامهٔ خمسین ذراع کسروی که آتش در آن کار نکردی وحقیقت است لاریب که مجلس سامی[٦] شمس الدینی که عتاب و برقا در ورق عتبه بوسان مجلس بزر گوارش منیر[۷] الاسم است بعمامهٔ بیضا وعتابی ملون فرستاده عتاب نماید بل که[۸] عیب فرماید چه خود شمس جهان تاب مسیح وحد افلاك و نسیج پوش پیکر خاك است .

بیت

والفجر دلیل رفعت[۹] تست — والشمس طراز خلعت تست

آیات الشمس که آیات والشمس کنزوحرز عالمیانست ولا فخرچه بحقیقت شمس را برهنگی زی وزیور تمام است بکسوت اکسون سحاب[۱۰] اغبر حاجتمند نیست،

آینه از دست بفکن کز صفا — پشت دست آیینهٔ روی تو بس[۱۱]

اما سنتی معتادست که هرموجودی بقدر وسع با شمس عالم افروز انبساط را

۱ـ اين شعر آغاز يك نامهٔ مستقل در نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالاراست که آخرین نامهٔ آن نسخه است ۲ـ س: «افسوس» ۳ـ س: «باحریم عزمجلس سامی خواجه امام متقن عالم مبرهن محقق اورع مفلق مصقع شمس الدین شهاب الاسلام والمسلمین ، فریدالائمة ... » قسمتی از القاب صدر نامه تا «مفخر آذربیجان» وبعد «لازالت ایامه مشرقه مشرفه چه انبساط توان کرد» ٤ـ س: «فضفا» ٥ـ س: «بیرون آورده» ٦ـ س: «چه شمس الدین» ۷ـ س: «مثبت الاسم است به عتابی فرستادن» ۸ـ س: «لاریب که خودشمس جهانتاب نسج پوش پیکرخاك است» ۹ـ س: «رقمه» ۱۰ـ س ندارد ۱۱ـ بیت ازغزلی است ازخاقانی (رك دیوان تصحیح نگارنده ص ٦۲۲)

جهدالمغنی[1] وجهدالمقلی فرا پیش گیرد تجاسر سبزهٔ خودروی معلوم است ، قطرات ژالهٔ سحر گاهی چون صغار لآلی ازاذیال کبار کیالی بستاندو بر سر گیرد و خواهد که بامداد نثار شادروان زرین سلطان نجوم سازد. واحر بای حربا که چون آشیان هدهد رایحهٔ سیئه[2] دارد بچه زهره بازهرة الدنیا[3] وغزالهٔ زهرا که بلقیس سبای سنای سماوی است و بوسلیمان صبحگاهی[4] مبشر قدوم او گستاخی[5] ملاحظت تواند نمود، یا نیلوفر بکدام[6] نیل وفر با نیراعظم که همخانهٔ مسیح است دعوی معانقت تواند کرد . یا لبلاب بر لب لب آب باسرخیل کواکب گیتی تاب که یوسف مصر چهارم افلاك است و روزی ده اخوت[7] اجرام علوی وسفلی گشته لاف معاشقت تواندزد. بلی چون مفتیان ولایت فتوت را سنت نرفته است که ازچنین انبساطات کهتران را زجر کنند ، «فلنا[8] الانخراط وفی سلك الانبساط». اگرچه عمری ازعمار اهل شروان معهود ست بهشوخ رویی واستاخی[9] دلیری نمودن هم هست لاجرم درخشك سال مال و آمال بچنین رش[10] و رشح فتح الباب کرده آمد وازدیده ابروارازتصاعد بخار خجلت سیلا بعدسیل ریخته شد ، اگراخلاق مرضیهٔ[11] مجلس سامی شمس الدینی لازالت انوار فضله شایعة، شمس وار برظلمت خجلت کهتران دامن صفح[12] فرماید در کشیدن غایت رعایت کرم واکرام تواند بودن لازال منعماماناً[13] ببذل الکبیرو بقول الیسیر . سعادت مجلس سامی حبری امامی عالمی معنی مقنی جامعی مفلقی مصقعی، شمس الدینی ، شهاب الاسلامی فرید الائمتی وحید العلمایی ، ملك الوعاظ و سید الخطبایی ، مالك رقاب الکلامی ، صابی الایامی ، ابدالدهر بادو استظهار بادامت کرامت ربانی سجیس اللیالی حاصل، بمحمد امام المتقین وآله الطاهرین وحسبنا الله وحده ونعم المعین .

---

۱ ـ درنسخهٔ م واضح نیست ۲ـ س: «بینه دارد» ۳ـ س : «زهرة الحیوة» ٤ـ س: «سحر گاهی» ٥ـ س: «اواورا بستاخی» ٦ ـ س : «باکدام» ۷ـ س ندارد ۸ـ س: «قلنا» ۹ـ تصحیح قیاسی است در متن «استا» بدون نقطه ۱۰ـ س: «این رشح ورش» ۱۱ـ س: «مضیئه شمس الدینی وار» ۱۲ـ س: «دامن صفح کشیدن» ۱۳ـ س: «لازال منعما مازال ببذل الکبیرو بصل الیسیروالسلام » واین جا نامه تمام میشود وبقیه را ندارد .

نامهٔ ششم

این نامه بامیرحکیم امام عالم کبیر بصیر متبحر عین الدولـة والدین عوذ الاسلام و المسلمین مفتی سلاطین الفطنه محیی[1] العلات الزنجانی فرستاد. عدتی مکارم الله تعالی.

جناب مجد مجلس سامی امیرحکیم امام عالم ابرع اورع اروع نحریرموفر کبیرمعن مقن بصیرمحقق متیقن متبحر مدقق مبرهن متبصر[2] عین الدولة والدین عوذ الاسلام والمسلمین مستمسك الملوك المقسطین حرز اعاظم السلاطین محیی اساطین الحکمه، مفتی سلاطین الفطنه حامی الاسطقسات، ماحی العلات، حافظ الاشباح، حاضن الارواح امام الحکما بالبراهین، ملك الاطباء المنتهین، افیق[3] الدوران مسیح الدّوران وجیه العراق وحید الآفاق ذوالمحامد من اکرم المحاتد بخواص ده انامل شریف دراصلاح حالات بسیط که سریان شریان را گفته‌اند و تعدیل هشت مزاجات متضاد وترتیب هفت ولایت ممالك اجساد و تربیت شش استوار که اسباب ضروری خوانند وتقویت پنج جاسوس حسی ومراعات چهار رئیس جسمانی و حفظ سه پادشاه روحانی، دومردمهٔ چشم آفرینش ویك دانهٔ عقدروزگار بادوذات شریف مجلس سامی که علق نفیس یك فطرت است کد اول ماخلق الله العقل ومحصول دونشأه ومهین نتیجهٔ سه اعراض وطراز کمال چهارعلت ومنتهی ادراك پنج مدرك باطن و روی بازار شش روز خلقت ومصباح زینت هفت مشکاة سماوی وناقد عیارشناس هشت معنی عقول که اول آن اتفاق متکلمان است واوسطو آخر اصلاح محققان وتأویل شناس نه آیات حواس

۱ـ درمتن اینطور وظاهراً «ماحی» صحیح است چنانکه دوسطر بعدآمده ۲ـ در متن بدون نقطه ۳ـ متن اینطور وظاهراً «مفیق».

که خواص بصیرت راست وشناسای ده‌مقولات منطقی که‌ارباب‌حقایق خوانند، ازهجوم نکبات آسمانی و لــزوم لزبات زمانی ابد الایام و سجیس اللیالی محروس حال و معصوم باد .

کهتر مخلص که مخلص ثناء مراسم شریف مجلس سامی کرده است سلام و تحیات باندازهٔ صدهزارموادار یحیات[1] وامدادحیات که در آن یك دوروزنزول بصقع زنجان حفه‌الله بالعدل والاحسان ازجانب مجدمجلس سامی مجدالله اسماءه یافته است بردوام می‌فرستد و از نوشتن این کلمه یك دو روز که بی اختیارخاطر برزبان قلم گذشت لعمرالله که خویشتن را خرده‌ای بزرگ می‌نهد بل کبیره‌ای عظیم می‌داندچه استدراك خلل اسباب که درخلال احوال احباب دیدار آمد بمدت مدید وامد بعیدو طرف زمان وظرف مکان نسبت ندارد، هبوط آدم آرایش خلافت را چنانك «وینزل من القرآن ماهو شفاء ورحمه» وصعودعیسی چنانك «الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه» کان قدر[2] تقدیر کنند ومیسر گردانند نقش بندقدرت بشش روز شیب وبالای کائنات را یعنی ملکوت السموات و الارض تصویر کرد توانست که بیك دم ایجاد کند اما جهانیانرا درآموخت که «العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن» عهد گویان ذریت آدم راقریب هفت‌هزار سال بر آمد و هنوز شکر آنروز نتوانستند گزاردن، چراغ مجلسی یاشمع موکبی که شبستان حرم و بستان ارم را افروخته گرداند از کمتر شرارهٔ سقط زند بیك نفس برافروزند، قرص خورشید بنیم ساعت که بشرفهٔ شرف اعتدال رسد واهب حیات جمادات و مربی نوامی نبات و طوامی حیوانات گردد وبیك نفخه که در نیم زمان صور دوام دمیدن گیرد صد هزار قوالب خاکی رواتب روحی بازیابند . انفلاق بحر وانشقاق بدر بردست دو مرسل علیهم السلام بیك لمحه بود. «وماامرنا الاواحدة کلمح بالبصر» «وانما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون». محاسب بیست درپنجاه[3] اعنی کاف درنون بیك دم پیوند شست از آن

۱ــ درمتن «ارتجابات» اما بدون نقطه تصحیح به‌قرینهٔ جاهای دیگر ۲ــ درمتن «قد» ۳ــ بحساب ابجد

جمله دقیقه کند ومرفوع گرداند مقیمان صوم را دراعتکاف صوامع ومسافر مواقیت را دراختلاف مواقف دریافت قبول شب قدر وروزعرفه یك چشم زد تواند بود که مرادات حاصل گرداننند زهی[1] آب چشمهٔ حیوان برخضر بیك زمان دیدار آید وباز پنهان شود نقطهٔ نطفه که ازجنبش آتش اصلاب اصل آب زمین ارحام گردد درظلمات ثلاث بواسطهٔ انوار اربعهٔ عناصر بیك دم امتزاج پذیرد . گذشتن عبدالله بن عبدالمطلب بر نبت فوفل ورفتن وباتصال سعد به آمنه رسیدن و نور نبوت ودیعه دادن وباز آمدن وازبنت نوفل شنیدن که: «مررت وفی وجهك نور ساطع فرجعت ولیس ذلك النور فیك».
کمتر ازثلث ساعتی بود بیك زمان گشایش در آسمان برخاکیان صدهزار بسط ارزاق حاصل شود ، بیك دم نوازش حرکات افلاك ازنغمات دردناك صدهزار قبض ارواح ظاهر آید کمان کشان غمزهٔ ترك ختنی کز کمین گاه چزع یمنی یاسج خزری اندازند عرب شیفته گردد وز نگهبان شوریده رخت هندوانه دل عاشقان بیك لحظه غارت کنند وعاشق صاحب اخلاص را ازخود خلاص دهند

بیت

« لشکر غمزهٔ تو ران بگشاد
با تو گفتن جهان جهان بگشاد »

نعم چون مدت اتمام الامور بمدت دراز آهنگ متعلق نیست تتمهٔ شفاء الصدور هم بعدت قراوان تعلق ندارد ملح بدرم[2] سنگ ومشك بجو سنگ استعمال کنند چه ملح صلاح جسد جهانیا نست چون زیادت کنند فساد گردد ومشك مدد قوت نفسانی است چون اضعاف آن دهند ضعف بر آورد ، صبح شناسان را وصبوح پرستان رااز صبح صادق لمعه‌ای وازمصفاة راوق جرعه‌ای جهت نشان را بس باشد از فسون معزمان یك دم افاقت رسان وازدست دوستان برمغشی علیه یك قطره گلاب افشان کفایت کند، یا تحفهٔ بارگاه ملوك ازهزار بار که فصل ربیع بیرون دهد ازصد بستان با کوره‌ای وازهر رزستان غوره‌ای بسنده آمد درطی مناجات سحرگاهی صدمهٔ صوت وزخمهٔ حرف

۱ـ درمتن «زه‌ای» ۲ـ درنسخهٔ م «بدام» عیناً

چه بکارست وختم کردن چه حاجت که بیك نداء یارب ازسر صدق مرادا بدیافته گردد، خطوتین وقدوصلت، پیش نهاد همهٔ اصفیاست سببی که پای دام دل عشق ورزانست ونسیمی که دستگیر جان نیازمندانست ازچشم آهو کرشمه‌ای وهم ازناف آهو شمه‌ای باید واین معانی را قرائن ونظایر بسیارست که این اشاره احتمال آن نکند غرض ازین سیاقت عذرخواستن ازیك دو کلمه است که برزبان قلم بگذشت درمعنی آن یك دو روزه مراعات که مجلس سامی انا له الله السعادات فرمود چه آن یك دوروزه تعهد عیسی‌وار که درحق حواریان فرماید وتفقد سلیمان آسا که دربارهٔ طیورواجب بیند با هزارسال مراعات ورعایت که سلاطین امم وملوك عالم تقدیم کنند مقابل است و السلام، مع هذا کله من کهتر بوسیلت آن تفقد وتعهد گستاخ شده‌ام لاجرم به‌ملبوس ومرکوب فرستادن انبساط می کنم واگر دست رس داشتمی ومقدرت یافتمی ومیسر شدی وایم‌الله که از آبنوس شب وروز تازیانه ساختمی وازبوقلمون شام وسحر دستارچه بافتمی وشیب[1] آن تازیانه ازحبل‌الورید کردمی بل کزذوابهٔ مخدرات غیبی که ابکار بهشت اندوطراز دستارچه اززربفت چهره پرداختمی یك گز نسیج آفتاب که نسیج وحدهٔ آسمان است با این دستارچه و تازیانه خدمت دست شریف مجلس سامی را بشایستی اما چون برحسب نیت و امنیت یمین را یسار نیست یمین‌الله که خجالت حاصل است

بیت [2]

نه همت من بپایه راضی است — نه پایه سزای همتم هست
یارب چو زهمت و زپایه — نگشاید کار و نگذرد دست
یا پایه چو همتم برافراز — یا همت من چو پایه کن پست

قامت همت بس یازنده است اما بشاخ تمنی نمی‌رسد ودلدل دل بس تازنده است اما بگرد آرزودر نمی‌رسد مع القصور والتقصیر عمامهٔ بیضاء معلم فرستادم جهت یمن فال را اعنی تخت سپید سایه بان قمهٔ شریف مجلس سامی گردد ولباس آل عباس و

۱ـ «شیب» دنبالهٔ تازیانه ، این کلمه را دراشعار نیز به کاربرده است ۲ـ قطعه از خاقانی است (رك دیوان تصحیح نگارنده ص ۸۳۸)

مر کوب سیاه مبارك پی جهت دارای فرای[1] سیادت را فرستادم که السوددفی السواد اگرچه « یمن[2] الخیل فی شقرها» و«خیر ثیا بکم البیض» آمده است و لعمری اگر بتوانستمی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری هردوجنس وعمامهٔ خمسین ذراع پرویز که آتش آنرا نسوختی وعمامه وشی ولیدبن یزید وعمامهٔ زردزبرقان بخدمت فرستادمی ، هم داد مکافات ندادمی ودرورطهٔ خجالت افتادمی. واگر دیباء مصر اختران وسقلاطون اختر آسمان واطلس اصفر آفتاب واکسون اسود سحاب واستبرق جنان و عبقـری حسان و جبهٔ دیباج که ملك الروم بحضرت مصطفی علیه افضل الصلوات فرستادوعثمان در پوشید وقبای دبیقی که نجاشی هم بدان حضرت هدیه کرد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه بوقت غزاة در پوشیدی وحلهٔ ثمین هم که بثمانین ناقه هم مصطفی صلوات الله علیه خریده بود، کسوة خاص مجلس ساختمی واگرادهم مدبر شب وقلهٔ سنجد بش روزوصافیات جیاد سلیمان و بهزاد سیاوخشی که بکیخسرو رسیدورخش رستم سیستانی ومر کوب عصا نام جذیمهٔ ابرش وشبدیز کسروی [3] که ملك هندو[4] فرستاد ویحموم که نعمان ملك العرب داشت وازفحول عرب جنائب [5] بنات الوجیه واشقر مروان که از نسل اعوج بود بل دلدل مرتضوی بالزاز[6] ویعسوب[7] ویعبوب مصطفوی علیه السلام [8] نامزد مربط شریف مجلس سامی کردمی، قسماً بنعمة الله که هم تشویر خوردمی وعرق خجلت برچهره آوردمی وهمانا که بررای شریف مجلس سامی نپوشد که من کهتر را درحال غریبستان قلت ذات الید[9] چگونه گریبان[10] گیرست واگر برانبساطی که رود [11] دامن صفح در کشد از کرم فیاض دور نیفتد وازخصوصیت انسانیت این حرکة المذبوح را برخصاصت فرونهد نه برخساست حمل کند تا غایت [12] کهتر نوازی باشد

۱ــ بهمین شکل درمتن ۲ــ در نسخه «یمین»، متن صحیح است (رك شرح شهاب الاخبار ص ۷۱) ۳ــ از این جا ببعد در نسخه مدرسه عالی سپهسالار هست ٤ــ س: «هندش» ٥ــ س: «جباب» ٦ــ متن صحیح و «لزاز» یکی از اسبهای پیامبر است (حیاة الحیوان) ۷ــ نام یك اسب پیامبر اکرم ۸ــ س: «صلعم» ۹ــ س: «وحرمان» ۱۰ــ س: «گلوی گریبان» ۱۱ــ س: «میرود» ۱۲ــ در نسخهٔ س نیست

شعر [1]

سلفگان را وراد مردان را　　　کاربریك قرارو حال نماند
هر کرا مال هست همت نیست　　　هر کرا همت است مال نماند

اگرچه مجلس سامی خصه‌الله بالسعادات با خلعت فاخرشاهوار وبا مرکب فرخ [2] خسروانه متعوّد [3] شده است اگر ژندهٔ ثناطرازان را طرازقبول برکشد و لاشهٔ خاصگیان محبت را [4] بر آخرخاص بندد صیت مستفیض وجاه عریض را هیچ زیان ندارد که نه همه کسوة دیباج و نه جنیبت همه‌لاج باشد. برخوان آسمان ازمهرومه کاسهٔ زرین وسیمین نهاده‌اند که سلاطین را شاید ومی گویند که قصعة المساکین [5] هم‌هست، غایت هنر آهوی خطایی [6] آن قدر صواب دیدهمت [7] اوست که چرا خوراز بهمن [8] سازد و سر بسنبلی فرود آرد که گربه دوست دارد تافارة المسك بردهد [9] اما اگروقتی بشیح وقیصوم بر گذرد کم ازاستنشاقی نباشدتااین نبات مختصر نیز [10] هم محروم نماند والسلام [11].

لازال المجلس السامی ماناً [12] ببذل الوفر [13] من الاریحیات و منعماً بقول [14] البرزمن التحیات چون مجلس سامی [15] علیه عین‌الله لاعین‌الکمال بموسم مجدو منجم شرف زنجان [16] عمرالله ارکانه وعمرسکانه بازرسد [17] سلام وخدمت من‌خادم فرماید رسانیدن بسجادهٔ مقدسهٔ مجلس اسمی [18] اقضی‌القضاة العدل الکبیر [19] المتصدر محیی‌الدین حجة [20] الاسلام والمسلمین صفوة‌الخلفاء المرضیین [21] سیدالعلماء المهتدین، ناصح‌العظماء [22] السلاطین عاصم‌السنه وذویها قاصم‌البدعه واهلیهااوتاد ـ

۱ـ دوبیت ضمن قطعه‌ای است ازخاقانی (رك دیوان تصحیح نگارنده ص ۸٦۲) وس کلمهٔ «شعر» راندارد ۲ـس ندارد ۳ـ س بشکل«مسعود» ٤ـ س:«داغ رضا برنهد وبر» ٥ـ س: «المساکین» ندارد ٦ـس: «خطا» ۷ـس ندارد ۸ـس: «جزازسمن نسازد» ۹ـس ندارد ۱۰ـس ندارد ۱۱ـس«والسلام» ندارد ۱۲ـ س: «منانا» کذا ۱۳ـس: «ببذل الوقر» ۱٤ـ س: «بقبول التزر» کذا ۱٥ـ س : « امیرحکیم امام عالم غنی‌الدوله والدین علیه » ۱٦ـس: «ریحان» کذا ۱۷ـ س: «بازرسید» ۱۸ـس ندارد ۱۹ـ س : «العدل حبر امام مقتدر عالم عامل کبیرمتصدر» ۲۰ـس «مجد» ۲۱ـ س:«المرشدین» ۲۲ـس: «علماءالسلاطین»

الحقیقه افضل افرادالشریعه[۱] غرس الخلافه عون الامامه [۲] شریح دورانه وابویوسف زمانـه، مفتی العراق، امام الآفاق [۳] لازالت انفاسه الصاعده ملتمسة [۴] الاصفیاء و انواره الزائده مقتبسة [۵] الاتقیاء . وهمچنین سلام و تحیت وثنا ومحمدت فرماید رسانیدن به مجلس مقدس شیخ الشیوخ امام عالم متقبل صدیق زاهـد مزهد[۶] مجاهد مجتهد الداعی الی الحق العارف المطلق جمال الـدین [۷] متبوع المحققین [۸] ینبوع الیقین سلطان الطریقه لسان الحقیقه [۹] قدوة الاصفیا اسوة الاولیـاء، کنز المعارف بحر الصفا سید جلساءالله، اول عشقاء [۱۰] الرحمن جنیدالـزمان و ابویزیدالدوران ابوالمحاسن [۱۱] ادام الله عصمته واسبغ علیه نعمته، اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك [۱۲] هم المهتدون، وحسبناالله وحـده ونعم المعین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین .

۱ـ س: «الحقیقه» ۲ـ س: «مقتدی الانام ملك الحكام» ۳ـ س: «حجة الحق قـدوة الفرق» ٤ـ س: «ملتمس» ٥ـ س: «مقتبس» ٦ـ س: «مترصد» ۷ـ س: «قطب الاسلام والمسلمین» ۸ـ س: «المحنان» كذا ۹ـ س این كلمه را ندارد ۱۰ـ س: «عشر» كذا ۱۱ـ س: «ابوالنصر» ۱۲ـ در س كلمه‌ای باین شكل «ختم» وبعد نامهٔ دیگری است كه بدنبال نوشته است

نامهٔ هفتم

ایضا له، کتب الی الخاقان الاعظم العالم العادل جلال الدنیا والدین ویعزّی با بنه رحمه‌الله من بغداد .

بسم‌الله الرحمن الرحیم [1]

زندگانی پیشگاه معالی وبارگاه عالی خدایگان معظّم خاقان اعظم عالم عادل ارتجی قاهر مقتدر مهتدی ، کشورگشای خاورخدای ملک رحیم مشفق مالك الملك مشرق جلال الدنیا والدوله والدین ملك الاسلام والمسلمین ، ملیك الامة الغراء کهف الملة الشمّاء [2] ناصر الخلفاء المهتدین قاهر الخلعاء المعتدین [3] ماحی الطغاة الملحدین محیی المملکه عمدة السلطنه عدة الخلافه، مولی الاکاسره قامع الجبابره قاصم القیاصره، اول ملوك الخافقین اعدل عظماء المشرقین کیقباد الهدی اسکندر الوری مهدی الوقت فی البلاد ظل الله علی العباد، سید قرون الامم صاحب قران العالم ملقن نوشین روان مهجن نعمان کیومرث الزمان اعظم کیان وارث اشکانیان سایس ساسانیان، اقلیم گشای توران دیهیم خدای ایران متبوع آل بهرام محسود ابرویز فی الایام خلاصة دور الفلك، ناسخ آل برمك عنصر السعادتین زبدة الجلالتین ذوالتاجین ملك الرحمة فی الدنیا المظفر من السماء، درمزید محامد ملت طرازی وامت پروری و تمهید قواعد عدل سکالی و سیاست گستری ازل پناه وابد پیوند بادوذات مقدس جهانداری که اسکندر آیت خضر درایت کیخسرو منظر زال مخبر ست سلیمان وار

۱ـ درنسخهٔ کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار قبل از « بسم‌الله » نوشته است : «وهذه تحفة الخواطر وزبدة الضمایر» ۲ـ س: «الملة السماء» ۳ـ س: «تاج اعاظم السلاطین حامی الغزاة الموحدین»

دربارگاه‌شهریاری وپیشگاه جهانداری برسریرعرش پایهٔ آسمان سایهٔ انجم نگین آفتاب کلاه ملك نشان سلطان پناه نوبت همایون خدایگانی بکمال حفظ عین‌الله‌از عین‌الکمال معصوم. اموردولت واشغال مملکت درسلك‌ارادت بنجح آمال منظوم، گریبان دولت عالی بدامن ابد پیوسته، زمین وزمان برطویلهٔ فرمان بسته، هفت بخش‌اقالیم پروردهٔ ظلال رایت، چهارصف ملك پدیدآوردهٔ انوارعاطفت وعنایت، اشیاع‌وانصارر بانیان باقسام‌واحکام امرونهی نامزدومستظهر، اسماع وابصارجهانیان باخبارو آثارفتح‌وفلح بهره‌مند [1] ومفتخرافلاك طایع [2] واختران موالی، آفاق‌خاضع وخسروان‌موالی، جهان حلقه‌در گوش وزمان طوق‌دار، جهانیان آفرین خوان‌وجهان آفرین یاربحبیب‌الله ونبیه‌النبیه والمنتجبین من عترته‌وذویه. [3] بندهٔ مجروح سینه سراسیمه خاطر آستان معلی را که آسمان زمین اوست زمین می‌بوسد وبرخاك‌نقش اناالعبد [4] می‌نویسد و بدست بوس عالی که بحقیقت بحراخضروچشمهٔ کوثر است جهانیان را، بغایت متعطش وآرزومندمی‌باشد وپیش فرمان عالی که باتفاق فرقان وارتریاق فاروق است فرق ملوك را سجدهٔ شکرمی گزارد [5] وازنقوش توقیع‌معنبر که‌درعین ظلمات اسکندری عین‌الحیات‌خضری می‌نماید هرحرفی را گنج شایگان وتاج هر خدایگان وخون بهای گران مایگان می‌پندارد ودر حالت رحلت ومقام وصحت وسقام‌آن تحفهٔ غیبی را چون جوهرعمر گم کرده بود که بازدست‌آید از عزازت [6] برجان می‌بندد و ببوسیدن آن تمیمهٔ ارواح و تتمهٔ استرواح لب زمهریر آمیزوسینهٔ صاعقه انگیزرا چون نسیم بهاری که ازاخلاق مضیئهٔ مرضیهٔ شهریاری مسترق است مشك پاش‌وعنبر بارمی گرداند وآب وخاك غریبستان دفع وباوتسکین هوا بچنین تریاقی می‌توان کرد مصراع [7]: «کاتفاق است این که‌ازیاقوت کم گردد وبا». وبهرخطه که می‌رسد خطبهٔ مناقب فایحهٔ‌جهانداری وفاتحهٔ فصل‌الخطاب می‌سازد وبهرصقع که می گذرد مصقع‌مدایح زاهرهٔ خدایگانی می گردد افاضل‌عبادو اماثل بلاد رااسماع وطباع بجواهرذکرزاهروروایح ثنای فایح دفاین غرایب و

۱ـ م: «بهرمند» ۲ـ س: «طبایع» ۳ـ س: «ذریته» ٤ـ س: «نقش‌العبد» ٥ـ س: «می گذارد» ٦ـ س: «غرارب»عیناً ۷ـ س: کلمهٔ «مصراع» راندارد

غرروخزاین درای ودرهدیه می‌سازد چنانك روزگاردفع عین الکمال را قوارع حفظ و کلات می آغازد و چون ازحریم حضرت شمّاء جهانداری کـه بیت‌المعمور بهرامیانست مخصوص: «خلقت[1] بیدیﻭ نفخت فیه‌من‌روحی» بخدمت[2] کعبهٔ معظم که بیت‌الله اسلامیانست بشرف: «ولقد بوانا لابراهیم مکان البیت» پیوست، این[3] کعبه خاص[4] و آن کعبه‌اصطناع عرب، این کعبه‌مربّع بارکان[5] حجازیﻭیمانیﻭشامیﻭعراقی و آن کعبه مربع بارکان ملکی وسلطانیﻭملکیﻭسبحانی، بنده سلام آن قبلهٔممالك ایرانیان بدین قبلهٔ مناسك ربانیان رسانید.

بیت

ورز حجاب کعبه را رخصت آمدن بود

درحرم خدایگان کعبه کند مجاوری [6]

ودرنشانگاه[7] ملتزم که مظان قبول دعوات‌است بقرب حجرالاسود که یمین الله فی‌الارض است فراوان دعاء اخلاص [8] پیوند راند دولت [9] ثابته را اعلاهـاالله تعالی وبعد چون ببیت‌الشرف مدینه نزول افتاد بآستان بوس حضرت علیا وحظیرهٔ کبریا ومعرّس پاکان ومتنفس دردناکان ومحط رحل قدسیان ومهبط مهـد فردوسیان مقصد مـلایك معقبات ومرصد اولئك علیهم صلوات روضهٔ جنات فش نجات بخش محمدیﻭتربت‌رتبت‌فزای[10] تبت‌نمای[11] احمدی‌علیه‌الصلوةوالسلام‌رسید، سلام‌وتحیات ودرود وصلوات ازحضرت عالیهٔ خدایگانی[12] بذات معظم وشخص [13] مکرم‌وقالب مطهروفرق منورمصطفی صلوات[14] الله علیه رسانیـد واززمرهٔ خواص واصفیا وصفه نشینان صف صفا واوراد [15] واوتاد که بـر آن بالین مقدس شرف مثول [16] یافتـه

۱ـ س: «بخلقت» ۲ـ ازاین جا درمجلهٔ ارمغان سال دوازدهم صفحهٔ ۱۸٤ شمارهٔ۲ باعنوان نامهٔ جداگانه(که خاقانی‌ازمکه بشروانشاه نوشته) آمده است:«بنده چون بخدمت کعبه که» ۳ـ از این‌جا تا «درنشانگاه» در ارمغان نیست ٤ـ س: «خاص عرب» ۵ـ س: «بارگاه» هردوجا ٦ـ بیت ازخاقانی است (رك دیوان تصحیح نگارنده ص٤۲) ودرآنجا «گرزحجاز» ۷ـ ارمغان: «پایگاه» ۸ـ ارمغان: «دولت ابد پیوند» ۹ـ این قسمت تا «تعالی» درارمغان نیست ۱۰ـ ارمغان: «افزای»، م: «تربت فزای» ۱۱ـ ارمغان‌نـدارد ۱۲ـ ارمغان : «خدایگان» ۱۳ـ ارمغان «نفس» ۱٤ـ ارمغان‌ندارد ۱۵ـ ارمغان : «افراد» ۱٦ـ ارمغان: «میول»

بوند دعاء دولت ملك‌الاسلام [1] دام بنصرالله [2] مؤیداً استدعا کرد، ان‌شاءالله که دعاء خالص ایشان برمطیهٔ انفاس سحرگاهی بمظنهٔ استجابت [3] الهی رسد [4]. وچون ازحضرت مدینه اتفاق بازگشتن افتاد همی ناگهان [5] آوازهٔ هایل محنت [6] فزای جگرسوزجان گزای اروفات عبهر بستان‌شهریاری [7] وفوات جوهر کان جهانداری [8] ببنده رسید، بنده بیکباره ازدست بشریت بیرون شد وازپای وجوددر آمد واگراین آوازهٔجراحت رسان بصوب [9] بغداد ببنده‌رسیده بودی لعمرالله که بنده امسال‌قوت بادیه بریدن نداشتی وموسم دعاراندن حضرت عالی رادرمقام اخلاص بجوار کعبهٔ معظمه ازبنده فوت شدی وهمانا که هم شهریان این دقیقه نگاه داشته باشند که‌بنده را باول که رسیدند خبرندارند علی‌الجملة والتفصیل بنده ازغایت دل شکستگی و جگرخستگی هوس رمیده [10] وهوش رمیده گشت که مبهوت وارسراسیمه فروماند «لاقلب یخفق‌ولالسان‌ینطق»چه‌باور نداشت که روزگار [11] براندازگربااندازهٔ کمال حضرت عالیهٔ جهانداری یارای آن دارد که چنین دست بـردیارد نمود وچنین پای دامی [12] تواند نهاد

بیت

ای روزگار گرگ دل افغان زدست تو

تا توزجان یوسف دلها چه‌خواستی [13]

وگمان‌نبرد [14] که‌تکالیف فلك غداروتصاریف روش اقدار [15] ازآن دودمان جهانداری وخاندان شهریاری چنان چشم وچراغی راکه جوهرکان سلیمان وقت ونورباغ بلقیس روزگار وگوهرتاج وتاج گوهـر کیان وانسان‌العین وعین‌الانسان

۱ـارمغان: «ملك‌اسلام» ۲ـارمغان‌ندارد ۳ـارمغان: «اجابت» ٤ـتااین‌جادرص۱۸٤ ارمغان ٥ـازاین‌جا ببعددرمجلهٔارمغان‌سال‌دوازدهم‌شمارهٔ۲ص۸۱ـ۸٤باعنوان «فی‌المرثیه» درج شده آغازآن : «ناگاه‌آوازهایل» ٦ـ ارمغان : «فجیعت» ۷ـ ارمغان: «جهانداری» ۸ـارمغان: «شهریاری» ۹ـ ازاین‌جا تاچهارخط بعددرارمغان: «دربغدادشنیدی‌قوت‌قطع‌بادیه نداشتی‌بنده‌مبهوت‌وار» ۱۰ـ س: «رونده»ومورددوم«رسیده»وروی‌آن‌نوشته: «رمیده» ۱۱ـ از این‌جاتا«یارای» درارمغان‌نیست۱۲ـ ارمغان: «دام»ونیزنسخهٔس۱۳ـ بیت‌ازخاقانی‌است(رك دیوان تصحیح نگارنده ص٥۳٥) ١٤ـ س: «نمیبرد» ١٥ـ ارمغان: «اقتدار» کذا

بود بدست ناپاکی بیرون تواند برد تا زمرهٔ شروانیان فرا[1] پیش آمدند ونوحهٔ زال دستان برشبستان [2] رستم سیستان وجزع مادراسکندر برتابوت پسر[3] و گریـهٔ تلخ شیرین بردخمهٔ ابرویز[4] نوآبین ومویهٔ غراب البین برهمای بچهٔ [5] خافقین آغازنهادند، بنده همه [6] مصائب عزیزان فراموش کردو برخاك[7] مصیبت تازه بنشست وچراغ سلوت را بباد سرد بنشاند وآب آتش زده ازدیده دوانید [8] وبجای دراعـه سینه بشکافت وبه عوض دستارسر برزمین زد ودیده ازبیاض روزدیدن دربست وجامه برنگ سواد برآورد و هنوز درآن سوادست[9] وسواد دیده راببیاض اشك بپوشانید بل [10] که بیاض اشك را بسواد انقاس بدل کرد چه خونابهٔ سیاه سوداوی قلم‌واراز دیده ریختن مهم مصیبتزدگانست وچون‌خبردادند که‌حضرت [11] عالیهٔ خدایگانی که بحرجواهر بنان [12] و ابرصواعق سنان است در آن مصیبت که آخـرمصایب باد از غایت جزع و هلع [13] چون ابروبحر خروش وجوش فـراوان نمود بنده‌را درد بردرد نشست ، زخم برزخم‌رسید « تکسرت‌النصال‌علی‌النصال » صورت واقعهٔ بنده‌آمد. [14] بـررای‌ممالـك آرای خدایگانی دام مظفرا [15] پوشیده نیست کـه هـرطلوعی را زوالی وهـرشرفی‌را وبالی وهـر نزولی را انتقالی مقدر است واز فرمان قهرربانی درديوان دورآسمانی بمحاسبهٔ فصول[16] زندگانی سرجمله وسر فذلك از[17] آن مملوك‌ومالك ومقيم‌وسالك الافنا وزوال‌نيست‌ودربنهٔ این‌خیمهٔ کبود پیروزه[18] گون ودرسکنهٔ‌این‌ربع مسکون[19] عدت‌سازگاری ننهاده‌اند[20] واهبت‌کار سازی نداده واز شبیخون لشکردورنگ سال وماه و تازش[21] شبدیز ونقره خنگ صبح‌وشام بوقت کمان کشیدن و کمین[22] گشادن معترك المنایا در مکمن ومسکن

۱ــ درارمغان نیست ۲ــ ارمغان ندارد ۳ــ در ارمغان نیست ٤ــ ارمغان: «پرویز» ٥ــ ارمغان: «لجه» ٦ــارمغان‌ندارد ۷ــ ارمغان‌ندارد ۸ــ این‌جمله درارمغان نیست ۹ــ ارمغان‌این‌جمله‌را ندارد ۱۰ــ ازاین‌جا تا «چون» درارمغان‌نیست ۱۱ــ ارمغان «آن‌حضرت» ودوکلمهٔ بعدرا ندارد ۱۲ــارمغان: «جواهر بیان»، م: «جوهر بنان» ۱۳ــ ارمغان این‌سه‌کلمه‌را ندارد ۱٤ــ این‌جمله‌را ارمغان‌ندارد ۱٥ــارمغان: «ممالك‌آرای‌پوشیده‌نیست» ۱٦ــ ارمغان: «فضول» کذا ۱۷ــارمغان: «فذلك‌آن» ۱۸ــارمغان: «فیروزه»، س: کلمهٔ «کبود» ندارد ۱۹ــ ارمغان: «تاعدت» ۲۰ــ ارمغان «بنهاده‌اند»، س: «نهاده‌اند» ۲۱ــ ارمغان: «تارفتن» کذا ۲۲ــ ارمغان: «کمان»

مشرق ومغرب هیچ صنفی ازاصناف جانوران آمن السرب وصافی الشرب[1] نیست و جهان کهن بازار نو کیسه هرچه بامداد بداد شبانگاه بازستد وهرچه بنهاد برداشت وهرچه برآورد فرو برد و هرچه برافراشت نگون کرد . هرکرا بکرشمهٔ چشم بخواند بغمزهٔ دیگرچشم براند ، هرکه را بدستی جلوه کرد بدیگر دست رسوا گردانید ، بلئیم راضع[2] ماند بهنگام مستی که[3] بخرمی وبی‌خبری بدهد و بدژمی[4] وبدگهری بازستاند[5] وهرکه دراین ایرمان[6] خانهٔ عاریت ابر[7] بقارا یا عین حیات را قالب آمد هرآینه رقم فنارا قابل آمد[8] و[9] ازجمله جانوران عالم ناصیهٔ فرزندان آدم بداغ این داهیه موسوم تر است. پیش صدمهٔ زلزال[10] آفات که هادم اللذات است چه بنگه موری[11] چه شبستان سلیمانی، چه[12] نی بست پیرزنی چه ایوان نوشروانی[13] چه خان[14] سیلبویی[15] چه بارهٔ اسکندری، چه منحص[16] قطاة چه قیصریه وقصر[17] قیصری، چه خرپشتهٔ سادات[18] هاشمی چه مسکن مسکین دارمی، همه یك رنگ ویك نهاد نمایند[19]. بحمدالله تعالی خاطر منورجهانداری سلی الله قلبه واعلی کلبه وبصره وحربه[20] ازمذاق سردو گرم این نکته و ازمزاج درشت ونرم این دقیقه آگاه تر و بصیرتر ازجهانیانست، بمحك فکرت و قاد[21] ومعیار رأی نقاد عیار روزگار حق ناشناس[22] شناخته است[23] ووزن جهان کوته[24] دیده دیده، بموعظت اصحاب خبرت وخبر وبنصیحت ارباب بصیرت و بصر حاجتمند نیست «اذا لم یکن لك واعظ من نفسك لم ینفعك الوعظ»، چون شاید که شوائب طبیعت که غوغاء بشریت است بردارالملك خاطر منور جهانداری مستولی گردد چه معلوم است که فراق زده را از ساحت جاهلیت

۱ـم: «حافی» کذا، س : «روحانی الشرب» ۲ـ ارمغان : «وضع»، س : «متواضع»
۳ـارمغان: «مستی خرمی و بی خبر» ٤ـارمغان «ببد گهری» ٥ـارمغان: «بستاند» ٦ـارمغان: «آرمان»، ازاین جادر نسخهٔ س نیست ۷ـارمغان: «اثر» ۸ـارمغان: «آید» ۹ـازاینجا تا «ترست» درارمغان نیست
۱۰ـارمغان: «زلازل» ۱۱ـازاین کلمه تاده سطر بعد (کلمهٔ «ملك») در نسخهٔ عکسی پاریس متعلق به‌من در قسمت نامه‌ها ورق ۳۹ هست که‌در فرهنك ایران زمین سال ۱۳٤۲ چاپ کرده‌ام (ص ۲٥ـ۲٦) ۱۲ـ ارمغان: «وچه» ۱۳ـ ارمغان «نوشیروانی» ۱٤ـ ارمغان: «خانه» ۱٥ـ ارمغان: «عنکبوتی» ۱٦ـارمغان «منفخ» ۱۷ـ ارمغان ندارد ۱۸ـ ارمغان: «چه گوشهٔ دارهاشمی» ۱۹ـ ازاین کلمه تا «حربه» درارمغان نیست ۲۰ـدر م و س عیناً اینطور ۲۱ـم: «نقاد» ۲۲ـ ارمغان «ناحق شناس» ۲۳ـ ارمغان ندارد ۲٤ـ ارمغان: «کوته دست»

هیچ طایل فراهم نیاید پناه‌هم بصبراولیتر «الالتجاء الی الصبر اسهل من الاسترسال الی الجزع» شنوده آمده‌است که کیقباد پادشاه را فرزندی بالغ که دلایل بهروزی ومخایل پیروزی درناصیهٔ اومی دیـد ناگاه فرورفت کیقباد برمصیبت [1] آن‌جگر گـوشه ازاثنای [2] ملك گوشه گرفت. جگر [3] می‌پالود برفراق‌چنان‌باکورةالحیاتی [4] که لالهٔ دل‌وسلالهٔ گل اوبود وجزع وهلع [5] می‌نمود وتحسرو تکسر می‌فرمود لقمان حکیم که قدوهٔ علماء دینیان و پیشوای پیشینیان بود خبر یافت بحضرت کیقباد تعزیت نامه‌ای [6] فرستاد که «انی‌اعزیك‌باکرم [7] بنیك و هوالصبر الذی حرمته بالله [8] العجب» این زبدهٔ نصیحت و خلاصهٔ موعظه نگر [9] که چند در چند است ، بفرزند طبیعت و نتیجهٔ طینت که نسبت از امتزاج امشاج [10] و اجسام و امداد [11] مواد اصـلاب و ارحام داشت تعزیتش نداد، [12] بقرةالعین عقل که‌صبرست‌و نسبت از کمال‌همم‌وعزمهٔ من‌عزمات الرجال دارد تعزیتش‌داد [13] چه‌مصیبت‌بی‌صبری [14] ازمصیبت بی‌فرزندی صعبتر می‌داند ومی گوید: مبادا [15] که خویشتن بازاری [16] وناشکیبایی ازسلك‌اجناس خواص‌بیرون [17] افکنی وهم طویلهٔ انجاس‌عوام گردانی که ضحکهٔ عالمیان وغبرت آدمیان شوی واندوه چه باید برد بر وداع فرزندی که ازاین‌مرحلهٔ خاکی‌ومزبلهٔ ناپاکی‌بر آن منظر آسمانی ومعسکر روحانی نقل کردا ز [18] نار زبانی برست‌وبنور ربانی‌پیوست ازپنجهٔ پنج حس‌وچهارمیخ چهارارکان خلاص یافت [19] بگوهر هفت ملك وصفوت هشت جنان بازرسید، ازاین دارظلم ببیت النوروازاین دیرخراب به بیت‌المعمور بـاز گشت. [20] غرض‌ازاین‌شرح‌وتطویل‌مهر بندگی نمودنست اگرچه آب بدریا فزودن‌باشدچه معلوم‌است که کمال‌همم جهانداران ازفضیلت‌کامل‌درین‌فجیعت هایل‌صبر کردن دیدار آمد قصهٔ حال قیس‌عاصم که ازصنادید وصدورعرب بودورؤسا

۱ـ ارمنان: «قضیت» ۲ـ ارمنان: «ازابنای» ۳ـ ارمنان «وخون جگر» ٤ـ ارمنان: «الحیات» ٥ـ ارمنان: «هلو» ٦ـ ارمنان: «تعزیت‌نامه‌فرستاد» ۷ـ ارمنان: «من بنیك» ۸ـ ارمنان‌ندارد ۹ـ ارمنان‌ندارد ۱۰ـ ارمنان: «امزاج» ۱۱ـ ارمنان: «مدداز» ۱۲ـ ارمنان: «و» ۱۳ـ ارمنان: «می‌دهد» ۱٤ـ ارمنان: «بی‌خبری» ۱٥ـ ارمنان: «مباد» ۱٦ـ ارمنان: «رابزاری» ۱۷ـ ارمنان : «بزمین» ۱۸ـ ارمنان: «واز» ۱۹ـ ارمنان: «یافته» ۲۰ـ «خلقنارجالا للتجلد والاسی‌ـ وتلك‌الغوانی للبکاء والماتم» ، تااینجادرارمنان‌هست و ازاینجا ببعد ندارد

و کرماء عرب مثل به‌وقاروحلم‌اومی زنندهما نا که بسمع‌عالی اعلاه‌الله رسیده باشد که اورا خبر کشتن فرزندداد‌اند در آن وهلت نـامرادی هیچ وهی ووهن درصورت وصفت‌پیدا نگرد‌انید که«الصبر عندالصدمة‌الأولی»«خلقنارجالاللتجلدوالا سی ـ وتلك الغوانی للبکا والماتم» هرخصایص معنوی وخصال انسانی که ملوك قدما وسلاطین عهدرا بریاضت بسیارومجاهدت فراوان درجوهر بشریت دیدار آمـدست‌ذات معظم ملك‌رحیم خاقان اعظم‌را دام منصورا دراول‌رضاع بفطرت‌مادرزاد درطبیعت ازقوت بفعل‌آورده‌اندولافخر، آفریدگارتعالی‌وتعظم بعدالیوم ساحت مجدوقباب معالی و جناب‌عالی خدایگان راستین کیخسرو زمان وزمین‌را نصره‌الله از هجوم مکروهات وزوال‌عاهات مرفه‌الحال ومنزه‌البال داراد وعوض آن‌نازنین جهان‌نادیده که ساکن روضهٔ‌جنانست بخلفی که خلافت جهانداری‌را بشایدودرعهدبقاء پدر دام‌مظفرا اقلیم گشاید کرامت کناد بصفوالله‌المختار وآله واصحابه الاخیار، امیداست که‌عن‌قریب بقبه‌سمع من بنده شمع‌ثاقب شود بورودبشارت ازرسیدن چهارده ماهی احمد شاهی که ازمنزل نه ماهی نورسعادت برجهانیان افکند .ان‌شاءالله تعالی.

این خدمت کـه انموذج صفاء بندگـی و دوستداری است از مـدینة‌السلام قبة‌الاسلام بغداد حیاها‌اللهواحیاها ، ببقاء امیر المؤمنین‌علیه الصلوات الـرحمن اصدارافتاد ودرین‌هفته بنده علی استخارة‌الله تعالی عزیمت سفر بیت المقدس داشت چه دعاء خالص خدایگانی بهردوقبله گفتنی بودبنده ازهمت عالیهٔ جهانداری امداد می‌خواهد تا صبح مراد بنده از مشرق شام بر آید ان‌شاءالله تعالی، اگرچه‌می‌شنود که فراعنهٔ فرنگ دیگربارمستولی شده‌اند امـا اعتمادکلی بنده را برامـداد همت خدایگانی‌است‌لازال‌من‌النصر بمزید والسلام. سعادتی که دست کسب آدمیان‌نشود و پای وهم عالمیان بکنه‌آن نرسد الاخاص موهوب آفریدگار تعالی باشدنثار روزگار منوروشعار کارگاه معظم پادشاه جهان‌داور و شهریار کیان گوهرملك رحیم مشفق مالك‌الملك المشرق جلال‌الدنیاوالدین ملك‌الاسلام والمسلمین بادوعین الکمال از کمال‌دولت مصروف ومدفوع بالنبی‌المختاروآله‌الابرار.

نامهٔ هشتم

ایضاً من انشائه، خادمه خسان العجم الخاقانی[1]

سعادت حریم عز مجلس سامی امیر اسپهسلار[2] اجل اکرم مطاع مکرم عالم عادل سخی موفق مفضل ارتجی نجم الدولة[3] والدین سعد الاسلام والمسلمین صفوة الخلفاء المرضیین بهجة[3] الاعاظم السلاطین عدة الملوك العادلین غرس الخلافه، اختیار السلطنه، قوام الحضرتین نظام الدولتین، ملقن کفاة العالم مهجن ولاة الامم سید امراء[4] الهدی، قدوة کبراء الوری باقعة الایام محیی الفتوة[5] فی الایام، افضل الخافقین اکرم المشرقین مفخر العراق من اطهر الاعراق، ذوالمکارم، صدر المعالی، درا کرام اکارم واعالی ابدالدهر وسجیس اللیالی باد. کهتر مخلص سلام وتحیت باندازهٔ [6] صدهزار اصناف اریحیت و الطاف سجیت کز[7] جناب مجد مجلس اسمی یافته است متواتر می‌فرستد و بدریافت انوار عزت بغایت متعطش می‌باشد و اکارم امت واکابر ملت را اسماع وطباع بروایح ثناء فایح مطیب ومعنبر می گرداند و[8] تا از اتصال سعد حسن الحضور انفصال یافته است وازلذت جوار اشرف و جوار الطف محروم مانده[9] لعمرالله که زهرة الحیوة را زهر حیّات شناخته است وازسر فراق زدگی خدمت خاطر موی شکاف را بموی آویخته دیده است و گنبد دماغ را ازسوداء محرمیت اخوان [10] پرداخته و گوش مال مصائب را گوش نهاده. ولذت عهد وصال را ازبنا گوش بیرون کرده ویمن[11] ناصیتی که ازپیکر طالع طلبیده پیشانی شیر آسمان خاریده و طالع را گره درابرو وناخنه درچشم و آبله بر روی یافته و هیچ رایحه از ریاحین

۱ـ این نامه در نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار از ص ۳۵ ببعد هست اما بدون عنوان ۲ـ س: «سپاه سالار»
۳ـ س: «بهجة اعاظم» ٤ـ س: «سیدامة» ٥ـ س: «محیی القوه» ٦ـ نسخهٔ س «بی» اضافه دارد
۷ـ س: «از» ۸ـ س: «واز» ۹ـ س: «محروم است و ازسرفراق زدگی» ۱۰ـ س: «محرمیت پرداخته» . ۱۱ـ این کلمه تا «خاریده» درهردو نسخ عیناً

راحات[1] بمشام آرزو نشنیده وازروضهٔ انف‌عزمستقر[2] رانده‌وانف العزیز بقطع‌الخیر مجدع برخوانده وخوناب[3] غصه درلب[4] آورده وآرام گاه دردهان نهنگ‌وخوابگاه بردندان شیروآبخور اززبان افعی داشته‌وشربت‌زهر آمیزحوادث ناکام‌درکام کشیده وقفای[5] فلك گردن کش که‌ضحاك‌واردومار پیسه‌بر کتف‌داردخورده‌وزخم‌بازوی‌زمانه را که بیلك‌بلاانداز[6] دست خوشی گشته، ساعدخاییده وانگشت گزیده وخون‌دل بناخنان‌رسیده‌ودولت گریخته‌وپشت بر کارش آورده‌وپهلوتهی کرده وسهمرا که سفینهٔ دریای‌غموم‌است‌چون‌شکم‌صدف‌وناف‌آهو کفیده‌است‌وبخت‌سپیدکار که‌زنارجفا برمیان داردزناری سیاه‌برلاشهٔ سست کفل افکنده وروزگار باغدرعنان در کشیده وبرکابی[7] ایستاده‌وچون‌شیراز کمین‌سگ[8] دلی‌ران گشاده‌واوراچون‌سگ‌درپس‌زانوی‌نامرادی نشانده، دم‌آتش حسرات‌بساق‌عرش مساق یافته و نم سیلاب عبرات با کعب قارون هم قران شده ودهر که‌حارس بام پیروزه است قدم از کار او باز گرفته و پاشنهٔ در آبنوسین روزوشب بردیدهٔ عمر گردانیده ودورتازگی‌حیات بپای‌آمده «لاعیش سایغ ولا [9] قلب‌فارغ» اماچون [10] همتی نابیوسان‌مفاوضهٔ سلوت‌رسان ازحریم‌عز مجلس سامی بکهتررسید دروقت دولت گریخته پای‌دامان کشان پای کشان کرد و ازدراعتذار درآمد وبرقدم استغفار بایستاد ومحنت بالا نمود[11] وپاشنه سوی کهتر گردانیدوخاطر باستظهارصفاء مجلس سامی جودی تا کعب وطوفان تاساق یافت و زمانه که زانوبند ادبار بداشت بزانوی‌ادب درآمدوهم‌ران اقبال‌نشست ودل‌مجروح برنطع مرادات پیاده فروکرد وبر کفل فلك سوار بر آمد ودست ازمیان‌کاربرآورد وتیغی که صبح درمیان داشت برمیان‌بست‌وطالعی‌را که از امهات‌زمان[12] باحرمان بیك‌شکم دوگانه آمده‌بود برسعادت نافزدوچون‌باز سپیدسینه کرد وباشیرسیاه‌پهلو زد وپشت‌بدیوارسلامت بازداد ودست‌بزد و نی‌دربن ناخن حادثات کوفت و انگشت برنایبات خایید وساعد روزگار را مجس بگرفت ونبض احوال بساخت وخون از

۱ــ «راحت» ۲ــ س: «وازروضهٔ انف مستقررانده‌وانف‌العزیزبقطع العزنشنیده مجدع برخوانده» ۳ــ س: «خونابه» ٤ــ س: «درآب» ٥ــ س: «وزخم» ٦ــ هردونسخه اینطور ۷ــ س: «ویك‌رکابی» ۸ــ س: «سنگ‌دلی» ۹ــ س : «لاحیوة مرضیه ولا عیشةمرضیه‌لاعیش‌صانع ولاقلب‌فارغ» ۱۰ــ س «اماهمی‌چون نابیوسان» ۱۱ــ س: «ننمود» ۱۲ــ دردونسخه: «وزمان»

رگ بازوی روزوشب براند[1] وردای زرین روز از کتف هوا درربود وعقدعنبرینهٔ شب از گردن گردون باز کرد وقفای ماه افق پیمای بکوفت وبمدد ماء الحیات که درکام داشت مهر برزبان عطارد وسنگ بردندان زهره وقفل بردهان آفتاب[2] افکند و از لب[3] جام ساکنان بیت المعمورعلی رغم انف الاعداء دوستکانی خورد و از جرعه ریز جام گلگونهٔ[4] روی بهرام و از غبار مرکب تقدیس سرمهٔ چشم برجیس و از دودهٔ[5] قلم امکان خضاب ابروی کیوان ساخت وازجواهرذات البروج برپیشانی بخت عقود[6] بست و ناصیهٔ همت درسلاسل «کل فی فلك یسبحون» معقود گردانید وا کنون گوش انتظار آن می‌دارد که مگر[7] طالع را که یکچند[8] خلیع العذار دیده بود سبز عذار بیند وباد تمنی را دردماغ مجال داده است که بدریافت خدمت مجلس سامی قلم امیدرا موی ازسر بیرون کند وبسر نقش بندی مراد بازرود «حتی یری حالاته مرضیة وحاجاته مقضیة ووجوه آماله رضیة ونجوم احواله مضیئة» این آرزوست همه تا آسمان چکند.

بیت

بنیاد عمر بر یخ و من براساس عمر

روزی هزار قصر مهیا برآورم[9]

مضی هذا الفصل[10] ولا ینقضی فصل المجلس السامی اسماه الله تعالی اماثل بلاد وافاضل عباد کثرهم الله تعالی که درمعالم علماء عالم ودرمحافل فحول روزگار ازمن[11] کهتر بمبالغت مدایح زاهرهٔ مجلس اسمی[12] صدر امام رضی الدین اعز الله احزاب الدین بنصره ومحامدفایحهٔ مجلس سامی امیرسپاه سالار نجم الدین دامت ایامه مشرفة مشرقة شنودند غبطت حسرت آمیزوغیرت حیرت انگیزداشتند[13] وچون آگاهی یافتند که درباب حاجی ایاز غلام ببغداد برمن کهترچه بی انصافی گذشت ازاخلاق مضیئه مرضیهٔ قدوه[14] امام رضی الدین مدالله[15] ظله و ازاشفاق شامل مجلس سامی نجم الدین[16] دام سموّه شگفت ماندند که این سست حمایتی دربارهٔ چون من کهتری

۱ـ س: «برآورد» ۲ـ س: «افعال فکند» ۳ـ س: «از آب» ٤ـ س: «گلغونه» ٥ـ م: «ذروه» عیناً ٦ـ س: «عقد» ۷ـ س: «پیکر» ۸ـ س: «که یك جسد» ۹ـ بیت ازقصیدهٔ خاقانی است (رك دیوان تصحیح نگارنده ص٢٤٦) ١٠ـ س: «الفضل» ١١ـ س: «ازین» ١٢ـ س: «سامی» ١٣ـ س «ازآن مبالغت مدایح ومحامد که برزبان من کهتر می رفت» ١٤ـ س ندارد ١٥ـ س: «دام ظله»
١٦ـ س: «نجم الدین شگفت ماندند»

چون[1] روا داشتند،

هبوبی[2] لم استوجب العرف منکم　　اما انتم اهل لحفظ المکارم

یمین الله و یمین الله اعنی[3] الحجر[4] الاسود اگر کفار دارالحرب روم برچو[5] من معروفی این بی‌توفیقی روا دارند که نایبان درالخلافه عمرهم الله و عمرها ببقاء امیرالمؤمنین، امامن کهتررا شکایت از تناسی وتن آسانی[6] مجلس سامی است نه از دیگری[7] که هیچ حمایت نکرد و جانب کهتر فروگذاشت و «الجدل[8] اخوالقتل» کماقال حسان بن ثابت[9]، درجمله مجلس[10] سامی را هنوز در دبیرستان فتوت لوح و فا بر برداشتنی است تادانند.

شعر

اذا انت لم ینفع[11] بودك اهله　　ولم یبك بالبؤسی عدوك فاعل

فاصعد ذروة المعالی واسعدو کن[12] عروة الموالی[13] آمن السرب عن الایام و اللیالی دوستان مذکور حفظهم الله تعالی هریك جهینهٔ اخبارند[14] که من کهتر هرگز غلام فروش نبوده‌ام و این معنی برخاطر نگذشت فکیف بر زبان فخاصه که غلام از آن فرزندم[15] امیرعبدالمجیدا بقاه الله تعالی بودحج کرده وتطهیر یافته عوذا بالله که چنین کسی راکه از مدت سه‌سالگی بازدرحجر محصنات تربیت داده باشندفروختن کدام ظالم روادارد، اگرمخلعی چندتزویری کردند، بر نایبان این درگاه اعلاه الله تعالی[16] فرض‌عین است تدارك این خلل کردن تاسبا بهٔ[17] جهانیان ظلم بدان درگاه حاشاه حوالت نکنند والسلام. ظلال مجد مجلس سامی امیری سپاه‌سالاری اجلی عالمی عادلی نجم الدولة والدینی سعدالاسلامی برقمهٔ اصحاب فضیلت و خداوندان هنر ابدالدهر ممتدباد وحسبنا الله وحده ابدا.

۱- س ندارد ۲- س: «هیونی» ۳- س: «یعنی» ۴- س: «حجر» ۵- س: «چون» ۶- س: «تن آساسی» عیناً ۷- س: «دگری» ۸- س: «والخذال» ۹- م یك سطر سفید گذاشته اما س سفید ندارد ۱۰- س: «درجمله سامی‌را در دبیرستان» ۱۱- س: «لم تنفع» ۱۲- در نسخه م واضح نیست ۱۳- س: «العزالی» ۱۴- س: «اخباراست» ۱۵- س: «از آن فرزند» ۱۶- س: «تعالی وحاطهم» ۱۷- س: «تاسبا بهٔ جهان وجهانیان ظلم‌را اشارت بدان درگاه حاشا نکنند انشاءالله تعالی» وبقیه را ندارد.

نامهٔ نهم

بسم‌الله الرحمن الرحیم خدمة خادمه حسان‌العجم الخاقانی الحقایقی سعادت رسان مفاوضهٔ کوکب‌مجد[1] مجلس اسمی امیرسپاه سالار اجل کبیر مطاع موفق سخی مؤید مظفر ارتجی زاهد مجاهد مرابط سیف‌الدولة والدین ناصرالاسلام والمسلمین صفوة‌الخلفاء المهتدین عمدة‌الملوك والسلاطین سیدالامراء العادلین حاتم‌الـزمان تهمتن ایران، پهلوان ثغور آذربایجان اعدل‌الخافقین اکرم‌المشرقین غیاث‌الحجیج والحرمین ذوالسعادتین، که‌درزنده گردانیدن مکارم ومعالی ملجأ اکارم واعالی باد وذات اشرف باشراق انواراقبال ابدالاهر آراسته روزگارومرفه‌بال، بکهتروخادم رسید وامداد مبرت و مواد مسرت رسانید مبهج ارواح ومنتج ارتیاح گشت و چون مورد وردوموعدعیدغریب آمد غرایب‌درغرایب ورغائب‌دررغائب‌وخادم‌ازشرف وصول آن یتیمهٔ بحرمعانی‌وتمیمهٔ نحرمعالی منشوراقبال درسردستار نهاد و گنج‌سعادت‌برسر دستارچه بست واگرچه‌داغی راکه‌خادم داعی ازمفارقت رکاب میمون برجگرداشت مرهم نهاد ونوازش داد، اما تعطشی[2] را که از نیازمندی‌خدمت داشت مبرح[3] نمود[4] و گدازش فزود و کهترو‌داعی بعد ازاشك شوروداعی ریختن دراشك شیرین بشاشت ریختن آمد وباندازهٔ صدهزار لطایف اریحیات که‌درتضاعیف آن تحیات تضمین فرموده بود سلام وخدمت وثنا ومدحت مجدداً فرستاد ودعاء فلك‌فرسای وثنای زمین‌پیمای بـرصفحات اذکارروان داشت وتازه گردانیـد وچون آوازهٔ سلوت رسان رسید که

۱ـ دراصل باشتباه «مجدکب» ۲ـ درمتن «معطشی» عیناً ۳ـ «مبرح» درمتن عیناً و به‌معنی شدت یافته وسخت شده‌است . ٤ـ دراصل: «بیود»

موکب مجد اسمی که آفتاب ذروهٔ مکارم است ببیت‌الشرف جلال واوج کمال آسمان سیادت بارگاه معظم خسرو راستین کیخسروزمان وزمیـن، ملك بخش‌ممالك ستان خلیفت پناه سلطان نشان مالك ملك‌العرب والعجم اول ملوك‌العالم ملیك‌الامة‌الغراء کهف‌الملة‌الشماء ناصرالخلفاء المهتدین قاهرالخلعاء المعتدین کاسرالاکاسره قاصم‌القیاصره محیی‌الجود والبأس، مؤید آل‌سلجوق و آل‌عباس خلاصهٔ‌دورالفلك، ناسخ آل برمك‌اعظم اتابك نصرالله‌اعلامه ونضرایامه، یافت برموجب این اتصال سعدمعلوم کرد که تهمتن دوران به‌حضرت کیخسروزمان رسید وخضرعالم بجواراسکندرثانی مستأنس گشت وبهرام رمیده بخدمت ابرویزاسلام آرمیده شدوحاتم طی بقرب ملك نعمان مکان مغبوط یافت وروح مجسم بعقل مشخص ونجم ازهر بنیراعظم وسحاب الطاف ببحراخضروچشمهٔ‌حیوان بچشمهٔ کوثروطورشاهق بکوه‌قاف ونیل‌زاخر بدریاء محیط‌پیوست، والحمدلله‌علی هذه‌البشایرشکرا، وخوانده آمده است که میـرمحمود سبکتکین درمفتتح حال خویش سیف‌الدوله لقب داشت چون بخدمت ملـك رضی سدید[1] سامانیان نوح منصورپیوست از آن حضرت درافروخت وسعادتهاء تازه دریافت ودولتهاء بی‌اندازه بدست کرد، امروز بحمدالله تعالی ذات اشرف مجلس اسمی سیف‌الدولة والدین باسم ولقب ومحمدت ومکرمت وارث عهد محمود سبکتکین استو ذات مقدس جهاندارمعظم اتابك اعظم نصره‌الله وعظم شأنه بمقدرت ومکانت هزارملك رضی سامانی، حقیقت است که مجلس اسمی از آن‌حضرت‌علیا وساحت کبریا نورها الله و مدظلالها بروفق نیت وحسب امنیت صد هزارغنائم‌عزت و فتوح رتبت ادخار کرده باشد ان‌شاءالله تعالی برکافهٔ معتقدان خدمت وصادقان مودت فرض‌عین‌است که برمبشران این سعادت عظمی بتهنیت جانها نثاروایثارکنند که موکب مجـد مجلس اسمی ازقرب جوار کعبهٔ عزت‌وقبلهٔ مکیان بازرسیدوهم‌دروقت احرام‌اخلاص گرفت‌ودرحریم کعبهٔ‌عجم‌وقبلهٔ کیان برمکیان بیمن‌مجاورت مستسعد گشت، الحمدلله الذی اضحك بعدما ابکی واعادبعدما افنی، لعمرالله که کهتروخادم که لذت‌این‌بشارت یافت دربشرهٔ بشریت ولباس انسانیت نگنجید ودروقت سجدات شکرگزاردوجبین

۱ــ درمتن «سد» عیناً

رادرمقام خضوع زمین فرسای گردانید وخواست که خدمتی مشبع ومشروح تضمین کند که متضمن دقایق دوستداری و طرائق خدمتکاری باشد و از اسرارولای خاطر و صفای ضمیر بیشتر اعلام کند وازلوعت فراق زدگی عهد خدمت وازفرط نیازمندی زمان زلفت حکایت آغازد، اما قاصدان بتعجیل بیرون آمدند ودر تنگ چندان نمودند که رکض الخیل جنیبه بجنیبه بصحرا بازبخورد یا فی جوف اللیـل سفینه بسفینه بدریا بازرسید لاجرم خادم دراین اتساع خرق افتاد وازمکنونات ضمیر درعقد موالات شرحی بواجبی نتوانست دادن و نیزاندیشهٔ مادرفراپیش خاطر گذشتن گرفت و ادب تخفیف پای درمیان آورد ودست بردهان ترجمان خاطر نهاد وسرعنان قلم باز کشید تا بدین لمعهٔ مختصر اختصارافتاد وبردعاء اخلاص آمیز اختصار کرده آمد و ختم افتاد والسلام. زندگانی موکب مجد مجلس اسمی امیرسپاه سالاراجل عادل مطاع موفق سخی ارتجی سیف الدولة والدین ناصرالاسلام والمسلمین صفوة الخلفاء المرضیین عمدة الملوك والسلاطین سیدالغراء العادلین، ملجأ الحجیج والحرمین ذوالسعادتین درحیازت مجد ومعالی واکرام موالیان موالی ابدالایام وسجیس اللیالی بادو آفرید گارعزاسمه در کل احوال جلی وخفی حفیظ وحفی بالنبیه النبیه واصحابه وذویه، همانا که قلم شریف مجلس اشرف صدراخلص اخص مؤتمن ممکن محترم مکرم همام الدین کافی الاسلام اکفی الکفاة وسیدالاکفاء مجدالصدور ذوالمعالی علی دامت ایامه مشرقه نقش کشف الحال در خدمتی که نویسد عذر کهتـروخادم را از جوارعزوجناب مجد مجلس اسمی اسماه الله تعالی و نوّره تمهید درخواهدان شاءالله تعالی، مجلس مأنوس خواجهٔ اجل اکفی اکمل معن مفن ربیب الدین عزیزالاسلام والمسلمین بهجة الدوله الغراء صفوة الحضرة الشماء امیرالکتاب مفحز اولی الالباب مجدالصدور مفخرالوزرا عمدة الکفاة وعدة الکبراء دامت فضایله تامة وفواضله عامه بفراوان سلام و آفرین وبسیاردرود مخصوص ومحفوف است ایزدش درظل سعادت و نورسیادت موکب مجلس اسمی اسماه الله تعالی مؤبدالعزومخلدالعمر گرداناد.

نامهٔ دهم

ایضاً من انشائه رحمه‌الله

بسم‌الله الرحمن الرحیم خدمه المخلص حسان العجم الخاقانی الحقایقی، زندگانی حضرت عظمی خداوند جهان ملك ملوك الزمان اغسطس معظم هرقل اعظم بطلیموس اجل فیلقوس اعدل جلال الدولة الغراء علاء الملة الشماء مالك رقاب العظماء عظیم الدنیا سلطان النصاری ناصر السلاطین خلیفة الحواریین سید القیاصره مؤید البطالسه مهجن الاکاسره ملقن الاساقفه ظهیر الملکائیه محیی النصرانیه اعدل سبعة اقالیم، اعلم ثلثة اقانیم، الحواری الاعلم حافظ الصلیب الاعظم قیصر المطلق، معین ثلث فرق امین الانجیل و معوانه حسام المسیح و برهانه مظهر العدل والجود مفخر آل داود نعمان الایام کهف آل بهرام درمزید ابهت جهانداری وتمهید اهبت کامکاری وزنده‌داشتن مکرمت و تازه گردانیدن معدلت و اظهار معالم نصرانیت واحیاء مراسم رهبانیت سالیان ابد مدت بادوذات معظم شهریاری که خلیفهٔ روح‌الله است وروح مشخص، و ملوك مشارق ومغارب استکمال ازو کنند، ازهجوم عین‌الکمال معصوم، وروزگار انورجهانداری باشراق انوارجلال موسوم وتخت داران وتاج داران به مکان عالی پناه وروسرفرازو آفرید گارعزاسمه هادی ومرشد وکارساز، خادم مخلص که طوق‌دار عبودیت است سلام وخدمت موظف ومرتب می‌دارد وبالتزام خدمت آستان معلی که آسمان معالی است آرزومند و متعطش می‌باشد وبشرف دستبوس اعلی که سرچشمهٔ نیل [1] مکارم است شره‌مندی [2] تشنگان چشمهٔ حیوان مینماید، وچون مینماید که

۱ــ درمتن بدون نقطه وصحیح همین ضبط وخاقانی «نیل مکرمت» و «نیل مکارم» بسیار به‌کاربرده است ۲ــ درمتن واضح نیست

اشغال همایون جهانداری بـروفق جهانداری و نیت وحسب امنیت جاری و منتظم است ازلذت این بشارت دربشرهٔ بشریت نمی گنجد شکرها می آغازد و تهنیت نامه می‌سازد و اگرچه مدتهاست که بندهٔ مخلص نایبان اعلی را اعلاه‌الله وحرسهم عن‌النایبات بانفاذ خدمات وانبساط مکاتبات‌هیچ ابرام نرسیده است وتصدیع نیفزوده‌و ازجادهٔ ادب تجاوزنکرده وخویشتن را بریاد خاطر منور جهانداری روحه‌الله وادام ملکه نداده ومحافظت نمودن برتخفیف ازمفترضات خدمات شمرده اما بهراقلیم که رسیده است اقلام را برقوم مدایح شهریاری معنبرداشته است وبهـرخطه که گذشته زبانرا بخطبهٔ ثنای زاهرهٔ جهانداری عضب[1] یمانی کرده و بجواهر مناقب خاندان معظم ملك‌الملوك دامت عظمته مسامع اخلاق را مشنف ومجامع اوقات را مشرف گردانیده چنانك خانه داران خاندان‌ملوك را ازآن غبطتی غیرت‌آمیز وحسرتی حیرت انگیزحاصل‌آمده ودرین وقت چون‌آوازهٔ بشری رسان‌رسیده کـه مواکب علیاء جهان داری که سعدا کبردرر کاب وبحراخضردرعنان داردبا جیوش کوه‌پیکر وعساکردریافش که عرصهٔ زمین ازجوش آن تنگ‌صفت نماید بفال فرخ‌براطراف ممالك شروان حیاهاالله واحیاها ببقاء مالکها معکسر ومخیم فرمود وخاك مطهـر شروان را نشانگاه‌آب خضروآتش خلیل وباد مسیح گردانید ورای رایت علیا بر بیضهٔ دارالملك شماخی نورهاالله سایهٔ سعدالسعود برافکند ، وهمان لطایف اعادت نمود که کرامت مریمی با نخل بی‌برومعجزعیسوی بـا قالب عازروهمان دست‌برد الطاف فرمود که سحاب ربیعی واعتدال طبیعی بانوامی نبات [2] وطوامی حیوانات، بندهٔ مخلص این سعادت عظمی را براسماع باشندگان خطهٔ آذربیجان شرح می‌داد واشباع می کرد وساعتی بازمیگفت که دوملك بخش ممالك ستان ودومخالف بند شهرگشای که هریك تاجدارسه اقلیم‌است بریك سریـرمسرت استرواح مناقبت و منافثت [3] یافتند ودوقطب را بیك مرکزودوشه را دریك خانه ملاقات افتاد «جمع‌

۱ــ درمتن بهمین ترتیب و«عضب» بالفتح شمشیریا شمشیربران‌ومرد تیزسخن وچرب زبان (منتهی‌الادب) ۲ــ درمتن‌اینطوروظاهراً «نباتات»

الشمس والقمر» ناظران یمین و بسیاررا که ملایکا ند حاصل است که مفخر بقراطیان وداور داودیان با افسر بهرامیان وسروراسلامیان مستأنس گشت، داود باسلیمان و زال دستان با رستم توران ستان وقبادباانوشروان اجتماع یافت ، آفتاب ذروهٔممالك بامشتری سعادت بخش اتصال سعد کرد ودریای محیط ببحراخضرو کوه‌قاف بطور انوروعقل اشرف بروح الطف پیوست والحمدلله علی هذه البشایرشکرا، فرزانگان عهد درین اتفاق بنظرشگفتی می‌نگریدند وبنده دراشاعت این اخبار بشارت رسان یدبیضا مینمود و مبشراسماع می‌بود هم دروقت ازافواه‌الناس آوازهٔ تهنیت رسید که ملك‌الاسلام شروان شاه اعظم را نصره‌الله واظفره ، خلفی که خلافت کیان را شاید از کیان خدایگان بیامده است بنده ازورود این بشارت خواست که دستاربراندازد بل که سردربازد ودروقت صدقات قرض [1] وحسنات فـرض شمرد وبشارت رسان را جوهرروح و کیمیاء عقل وزررخسارو گوهراشك و دّرنثار در دامن کرد وحقیقت شناخت که این موهبت الهی و تحفهٔ غیبی ازمنازل وصول کو کبهٔ علیاء ملك‌الملوك لازال من‌العلاء بمزید ظاهر آمده است که مرادبخش و آرزو [2] رسانست ملك رحیم خاقان اعظم را، چه بیمن حضور موکب اعلی ملك‌الملوکی چشمهٔ دولت رازهاب گشادن گرفت وصبح‌امانی‌دمید و کشت‌مرادات‌خوشه کشیدوغنچهٔ‌باغ ممالك‌شکفت وماه نوازفلك جلالت دیدار آمد والحمدلله حمداً کثیرا، برعقب این بشری روح‌پروروراحت‌رسان همی‌نابیوسان مثال‌معلی وفرمان معظم‌ملك‌الملوکی‌ملکه‌الله رقاب الآمال به‌بندهٔ مخلص رسانیدند بنده ازغایت بشاشت دراضطراب دهشت افتادحالی بپای خضوع برخاست ودست‌برزمین عبودیت وسربرآسمان تفاخرفراخت وورپیش این‌کارنامهٔ دولت ومنشورعزت [3] که سیماء عواطف وختم‌عوارف‌داشت سجدات‌شکر برد ورخسار برخاك بمالید و گفت :

بیت

دوشم لقبی دادی کمترسگ کوی خود

من کیستم ازعالم تا این خطرم بخشی [4]

۱ـ اینطورظاهراً ودرمتن نقطه ندارد ۲ـ درمتن:«آرزوسانست» ۳ـ دراصل: «عزلت»
٤ـ بیت‌ازخاقانی (رك دیوان ص ٦٦٨)

بنده ازعداد کدام سگ خدمتان باشد که چندین نوازش والطاف وپرورش و استعطاف دربارهٔ اوفرمایند وتعهدی که عیسی علیه‌السلام حواریان را فـرمودی و تفقدی که سلیمان صلوات‌الله وسلامه علیه صف طیوررا واجب دیدی درحق بنـده تقدیم کنندوترتیب سازند وبرخاطر انورجهـانداری یادبندهٔ مجروح سینه چندین نوبت بگذرانند، یاالله‌العجب غبارذره برذروه‌چون گذرد وکاه‌برگ‌برآب بر کهٔ کوثر چون نشیند اما ملوك جهان راکه نورآفرینش وسایهٔ آفـریدگارند چنین مبالغهٔ اشفاق دربارهٔ بندگان باتفاق بسیارنموده آمد .

شعر [1]

مورچه را جای شود دست جم	سوی مگس وحی کند غیب‌دان
حق بشبان تـاج نبـوت دهـد	ورنـه نبوت چـه شناسد شبان
ابر گهـر پاشد بر تیـره خاك	بادگلستان کنـد از گلستان
سنت فضل و کرمست این همه	وین همه دروصف تو گفتن‌توان

بنده چون برمضمونات کتاب اعلی اعلاه‌الله تعالی وقوف یافت دراواخر آن اشارت لطف‌آمیز برقلم دبیرخاصه گذشته بود که اگر بندهٔ مارا مهاجرت‌ازموسم‌مجد شروان شرّفهاالله وعمرها بسبب وحشتی یاکراهیتی افتاده است مااستمالت فرماییم حاشا وعوذاًبالله غفرانك ربنا، مبادا که بنده‌را ازاراذل عوام شروان بخاصه‌ازاماثل خواص شروانشاهی نصرهم‌الله ووعاهم [2] بیك سرموی آزاری برخاطر نشسته باشد یا کراهیتی دردل جای گیر آمده چه‌امروزدرسایهٔ حمایت وجناح رعایت و آثاررحمت وانوارعظمت خداوندجهان ملك‌الملوك دامت مناظم ملکه، شروان‌شرفوان‌وخیروان شده است وازهفت‌شهرعراق بشرف‌اعراق وازچهارشهرخراسان بعدل واحسان‌قصب السبق برده‌اند وبل که شروان روضات‌الجنان‌است وساکنان اوخازنان رضوان، در نوبت همایون خداونـد ولی‌النعم بل‌ولی‌الله فی‌الامم خدایـگان معظم خاقان اعظم کیخسروزمان‌وزمین خسروراستین‌ملك رحیم مشفق مالك ملك‌المشرق وهاب‌معنی مفتی ارتجی غازی موحد مهتدی جلال‌الدنیا والدین ملك‌الاسلام والمسلمین ملك

۱ـ اشعار ازقصیدهٔ خاقانی است (رك دیوان تصحیح نگارنده ص ۳٤٤) ۲ـ درمتن همینطور

الرحمة فی الدنیا المظفر من السماء نصر الله لواه و نصر اولیاه که بنده را بعدالله ورسوله خداوند مولی الامم ومولی النعم بل قبلهٔ ارادت حضرت عظمی شروانشاهی است لازالت زاهره و ذات نامحسود ربانی که آن حضرت در همه مشارق الارض ومغاربها از بنده صادق تر عاشقی ودولتخواه تر دوستداری ندارد واگر فی المثل عمر بنده بصدسال کشد وخواهد که بده زبان هزاریك انعام این پادشاه فرشته خلق راکه، خلقت ازصفاء رحمانی دارد نه ازاجزاء لحمانی [1] وترکیب ازصفاوت سلسال یافته است نه از کثافت صلصال، شکر بگزارد نتواند گزاردن وعهدعمر بدان وفا نکند

بیت

قصه چکنم بـا تو کـه خاقانی را

ازدیده گله است وزسگ کوی تو نی

اما بنده رامفارقت ازشروان ومهاجرت ازاوطان بسبب فراغت وانزواطلبیدن است که بترك زخارف دیناوی گفته است ازهر گنجی وتوشه‌ای بکنجی و گوشه‌ای خرسند شده ودانسته که نقش فریبندهٔ دنیا بصورت دریا ماند که زنده در کشد چون بکشد بیرون اندازد وامروز درین دریای شور مصراع

«یك صدف نی وصدهزار نهنگ» [2]

ودوردور بی هنران و کار کاربد گهران

شعر [3]

بـرتن ناقصان قبـای کمال	بطـراز هنـر نـدوخته‌انـد
بی‌هنرخوش‌چوگل که برکمرش	کیسه جز لعل تر ندوخته‌اند
هنری‌سر فکنده‌چون‌لاله‌است	که کلاهش مگر ندوخته‌اند
یك سرسفله نیست کز فلکش	بر کله صد گهر ندوخته‌اند
نیست آزاده را قبـا نمدی	که‌صدش پاره درندوخته‌اند
سگ حیزی بمرد در بغداد	کفنش جز نمد ندوخته‌اند

۱ـ درمتن همینطور ۲ـ درقطعه‌ای ازخاقانی (رك ص۸٦۷دیوان تصحیح نگارنده)
۳ـ این ابیات ازقصیده‌ای است ازخاقانی (رك دیوان ص ۱۰٤ـ۱۰۵)

واگردرین باب مبالغت کرده شود صدهزار[1] جگرپاره از نوك قلم فرو چکدودامان روزگارطوفان خونابه‌بگیردآن به که‌عنان‌قلم باز کشیده شودچه‌بنده را با مختصری همت اونام دنیا برزبان راندن لعمرالله که کرا نمی کند وچرب و شیرین روزگار برمایدهٔ دنیا بنده را مگس راندن نمی‌ارزد وقتی حکایتی شنوده است که برلفظ اشرف شروانشاه ماضی ملك‌شعید منوچهر،افاض‌الله علیه الرضوان واّبد بقاءالملك‌المعظم ملك‌ملوك‌الزمان' می گذشت که درنواحی اقلیم ابخازعمرها الله ببقاء سلطانها دوستی داشتم مهترزاده الحق جوانی هنرمند شمشیرزن مقبول طلعت' تمام‌آفرینش، خوش لهجت، بذله گوی‌نکته اندازسرمایهٔ مردانگی وپیرایهٔ فرزانگی بهم کرده ، میدان رزم را مردسیروایوان بزم را مرد سازوبمهتری‌رسیده وباندك همت بسیارعدت برعادت اسلاف خویش حاصل گردانیده ، خبردادند که یکباره دست ازسوزیان دنیاوی بشست وپرداخته وساختهٔ مالی وجاهی راپشت‌پای زد ودست عباد وزهاد ملت عیسوی بنیل[2] گزید وپلاس درپوشید ودرغاررفت وهم زانوی جاثلیقان واسقفان نشست ، شروانشاه گفت که من کس فرستادم‌واورا‌پرسش کردم ودریغ خوردم و گفتم که ای‌جوانمرد چه افتاد که درتازگی فصل جوانی‌از خلق انفصال جستی وهنوزازلذت برنایی برناخورده بترك مهتری بگفتی؟ فرستاده راجواب دادو گفت‌شروانشاه‌راازمن‌سلام[رسان][3] وبگوی مراهمه‌مهتری‌دنیادردسر پرچم‌شستن‌وشانه‌زدن آن‌نمی‌ارزدازسرهمه‌برخاستم' بنده‌می گوید که‌اگر آن‌جوانمرد بیداردل را همه مهتری دردسرپرچم شستن و آراستن نمی‌ارزد بنده راهمه هنروری قلم ستردن وپیراستن نمی‌ارزد خاصه که باخدای جل‌ذکره عهد ونذر کرده‌است که بعدالیوم خدمت درگاه ملوك نورزد وازین نوبت بدارالامن مکه حفهاالله بالعدل والمعالی برآن نیت رفته بود که آنجا مقام سازد وبقیت عمرهم آنجا بگذراند اما عارضه‌ای' بعیداًعن نواب الحضرة العلیا،حادث شد که‌بنده‌را بمدینة‌السلام بغداد بسبب معالجت مراجعت بایست کردن وازآنجا بصقع تبریزبظهورشکلی عجیب تحویل افتاد واکنون هم برآن عزیمت است که سفرقدس وزیارت شام برآورد وبازمکه

۱ـ دراصل «هز» و(ار) ساقط است ۲ـ درمتن‌بدون نقطه ۳ـ دراصل ساقط است

شودان شاءالله تعالی واگر نه چنین بودی درین مدت سه سال کــه بنده بیرون از شهرشروان است بسیار ملوك وسلاطین وخلفا ادام‌الله ظلهم بنــده را طلبیدند، هیچکس آثارقلم وقدم بنده بهیچ درگاهی ندید واگرسرخدمت ملوك داشتی‌هیچ درگاهی شریفترو بلندنام‌ترازدرگاه معظم خداوند جهان ملك ملوك‌الزمان ثبت‌الله ملکه نیست، برموجب اشارت «جاورملکاً اوبحراً» بدرگاه ملك‌الملوك آمدی‌وازآن همت آسمان فرسای که دریاء متموج است بجواهرمکارم آرزودرخواستی، آخــر نانی ازبنده دریغ نداشتی چه سبب عاطفتی ورحمتی که ازآن درگاه نورالله دربارهٔ امیرالفقرا[1] شرف خراسانی بروزی دادن وبرگ ونوای زندگی بـردوام رسانیدن می‌فرمایند هزاربنده مواقف درگاه ملوك عهد ومحافل صدورزمان را بیادکرداین رحمت وانعام معطرومعنبر گردانیده است وجهانیان بشگفتی بازمی گویند این بلند نامی مکارم بردوام باد

بیت

چشمه ساران سخاوت خجل‌انــد

تــا تو دریــای کــرم پیمودی

بر بنده واجب چنان بودی که [2] چون ازبارگاه چنان ملکی رحیم خاقان اعظم مدالله ظل کوکبه دورماند پناه جز بدرگاه معظم قیصراعظم مالك ملوك‌الزمان اسکندردوران ادام‌الله عظم شانه نکردی تا ازبیت‌الله‌الحرام ببیت‌المقدس آمده بودی وازآسمان چهارم که خانهٔ مسیح است ببهشت هشتم که گلشن ادریس است رسیده، اما عذر بنده آن نذراست که درپیش اعلام کرده‌شد والسلام. وازصورةحال بنده واز عزیمت ونیت اوبدقیق وجلیل وخفی وجلی همانا که صاحب معظم عالم عادل صدر مطاع مفضل سمیدع کبیرمؤید مظفر عزالدنیا والدین قوام‌الاسلام والمسلمین نظام‌الدولة بالبراهین سید صدورالعالم، باقعهٔ ملك ملوك‌الامم کنزالسعادتین‌ذوالکایتین دام مجده باهرآآگاهی‌یافته باشد برمسامع علیاء جهانداری، ملأهاالله بشارةوبشری،

۱ـ درمتن واضح نیست ۲ـ دراصل «کچون»

فرماید رسانیدن وامیر سپاهسالار اجل کبیر معظم عزالدولة الزاهره شمس الحضرة ـ الباهره ظهیر ملوك العالم ملك امراء الامم خاتم الخافقین معین المشرقین تهمتن ایران پهلوان ابخازوشروان مخلص المسیح ادام الله ایامه برضمیر بنده اطلاع یافته است وشناخته که بنده عزلت وفراغت اختیار کرده است وتا بوده همچنین بوده است، بندهٔ مخلص ذات مقدس خدای را و کلمة الله وروح الله مسیح پاك را ومعصومهٔ آفرینش مریم طاهره را وحواریان حق پرست را وانجیل معظم را بحضرت علیاء ملك الملوك دام ملکه مؤبداً شفیع می آورد که یاد بندهٔ سیماب دل بعد الیوم سیماب وار ازمیان انگشت[1] فرماید فروگذاشتن واورا معدوم پنداشتن تابنده دردعاء اخلاص آمیز وثنای سحر پیوند درافزایدان شاءالله تعالی. سعادتی که ثمرهٔ آن درمصالح پادشاهی از نهال هدایت الهی دیدار آید ابدالدهر نثار وایثار بارگاه معظم و پیشگاه مکرم خداوند جهان ملك ملوك الزمان اغسطس[2] الدوران قیصر اعظم هرقل اعلم بطلیموس اکمل فیلقوس اعدل جلال الدوله حسام المسیح بادوعین الکمال از کمال سعادت مصروف ومدفوع باد وحسبنا الله وحده ابدا .

۱ـ درمتن واضح نیست ۲ـ دراصل «اغطس»

نامهٔ یازدهم

ایضاً من انشائه قدس الله روحه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ای آفتاب که پرتو نور اعظمی وهمخانهٔ مسیح مریمی، می نماید که غبارمشك آلود از کوکبهٔ سعادت پیوند خدایگان عادل‌غازی‌شهریارقاهر، سیف‌الدولة والدین ملك‌الاسلام والمسلمین غیاث‌الامة معین الخلافه تاجدار ایران ملك بخش توران نصرالله رایته واظهر آیته، صیقل صفحهٔ چهرهٔ تست که حلیت جلا یافته، یا سرهنگ درگاه شاهی که شمشیر هرقلی حمایل کرده قعدهٔ نقره خنگ قیصری زیر ران آورده نسیم‌حواریان قدس‌درجنیبت تست مگرازگریبان مسیح‌وآستین‌مریم‌می آیی یا برپروزدامن الان کوه گذشته‌ای‌غبارمعسکر خدایگان پذرفته‌ای، حصن حرم و صحن ارم دیده‌بشبستان خورو بستان نوررسیده‌ای رنگ گلستان وبوی قرنفلستان پذیرفته‌ای بربالای الان کوه که عیسی داروشناس کوه اوست و ادریس معتکف غار اوریاحین‌چریده ، روایح‌روح‌دزدیده‌ای[1] که بخور دعوتیان‌بنت‌النورداری، نکهت روزه‌داران بیت المعمور نمایی‌ذروهٔ هواء جان ازتومعطرمیشود ، گنبد دماغ‌عقل‌از تومنور می گردد آتش‌معنبری، عارض‌خط آوری، تیغ‌داران سپاه که درخدمت شاه[2] از تیغ روی راست تراند معتکف سجادهٔ زربفت تواند ، مجاور حرم خدایگانی بسبب «جاورملکاً اوبحراً» ، توبحرزراب گوهرزایی، شاه‌هم‌ملك هم‌بحر گوهری، بل که تونیزشاه کواکبی اگرچه‌بنگه‌لوریان نشینی، بحرپرعجائبی اگرچه‌بصدف زرین مانی ، شاه بحراعظم است اگرچه بمعر که نهنگ‌را ماند،ملك‌بنی‌آدم است

۱ــ دراصل‌دوکلمه‌بی‌نقطه ومکررمانندهم ۲ــ دراصل‌این‌جا «که»اضافه‌دارد .

اگرچه پیرایه‌ملوك بپوشد، می‌شنوم که آنجات[1] هنوزغلالهٔ غالیه گون برسر ست زر سبز فام بسیار باشدسنگ محك سیاه‌چهره بود توزرخلاصی سیاه‌فام‌چرایی اوسنگ محك است سبزرنگ چراست مگر از ناز پروردگی چون نازکان پردگی همه روزدر نقاب می‌باشی، برياقوت چهره می‌لرزی که از شبه پرده می‌سازی یاچشم درد می‌داری که نقاب‌سیاه برروی‌فرومی گذاری، ئه‌عیسی همخانه‌داری‌چرا توتیا نداری ای شمع زرین درمنجیق مشکین چراغ‌خودسوزی دود برسر آورده ، فتیله بیرون کرده روزهاست که آسمان کعبه نمای را حجرالاسود می‌نمایی درمعسکرپسرزادهٔ خلیفه جامهٔ خلیفتان می‌داری مگرارتیغ‌شاه‌ترسیده‌ای که درابرزره‌تاب خزیده‌ای قبازره زده‌ای ، درجوشن سیه شده‌ای خواهی که در حرم پادشاه خادم سیاه باشی دودهٔ قلم سیاه درچهره مالیده‌ای تاهم جوهرت خوانند وهم‌عنبر که هم رنگ‌داری وهم‌بوی، بل‌جوهری‌پایمالی شاه‌راشایی، بل[2] عنبری پرده‌داری‌ملك‌رازیبی‌ که‌الان کوه عالمی دیگرست سیف‌الدین بحراخضرست‌ بحررا جوهر پای‌نشین‌باشد عنبر آستانه گزین بود پیش ازآنك ابرش تازی بچهارگامه بتازی بکشور پنجم شروان روی‌خبرسلامت من‌بازدهی عود بشارت باشکرشکر برمجمر عبارت نهی صد هزار زبان زرین کشیده می‌داری تادعای پادشاه عادل بنیابت من‌بگویی، نی‌نی تو آفتاب بسردابهٔ ظلم شروان ومردم آن که کژدم کاشان‌دارد چه کارداری‌یا آفتاب درسردابه چه اسب‌تازد که افسرده جسم است یا کژدم با آفتاب چه عشق بازد که بی‌چشم‌است نبینم که بشروان روی کـه غریم‌اند ، فلك هفتم باب‌الباب دیده‌ای کـه بهشت هشتم اولوالالباب‌است پس‌بششم طبقهٔ‌زمین وهفتم‌درکهٔ دوزخ که‌سرداب‌است‌چه‌کارداری، دانی چه کن قلـهٔ سنجده بش [3] را بطرف[4] قمهٔ الان کوه کـه قبله‌ای است عنان بازگردان ، درنطاق معسکرشاه فرودآی که فلك‌البروج سعادت‌تست برقلعهٔ‌شاهی برآی که فلك‌المستقیم تست ، برخیمهٔ شاه بگذر که ذروهٔ تدویرتست ، توآفتاب

۱ـ دراصل‌واضح‌نیست وبشکل «ایجاب»است ۲ـ اینجاوموردقبل‌دراصل اینطوروظاهراً «بلی» است ۳ـ نظیراین ترکیب درشعرخاقانی : «چون خوربراسب قلهٔ سنجدبش آمدن» (دیوان‌ص۵۳۰) ٤ـ این‌کلمه دراصل واضح‌نیست‌وتصحیح قیاسی است

بجنیبه[1] ای یعنی دو نیم کرده ، برنج فلك خیمهٔ شاه را مانی، اینت خیمهٔ معلی که فلك‌المحیط را ماند اگر خیمهٔ پیروزهٔ آسمان میخ بسدین قطب دارد یا عمود بلورین صبح یا فلکهٔ سیمین ماه یا طناب آتشین شهاب یا نخجیرستان دب‌اصغر واکبر که بنات النعش می گویند وکلب‌شامی و یمانی که شعریان می‌خوانند واسد وثور که خانهٔ بنگاه تو می‌دانند، آن خیمهٔ خضرای آسمان مستعارست بازیچه تمثالست گاه کبوداست ازعکس پیروزهٔ کوه‌قاف، گاه بنفش‌است‌ازرنگ‌دریای‌محیط خیمهٔ‌معظم پادشاه طلب که درخت دولت«اصلها‌ثابت وفرعها‌فی‌السماء» عموداوست، حبل‌الورید روزگار که نسبت ازحبل المتین داردطناب‌اوست ، بیخ‌بوقبیس سعادت میخ اوست ، توآفتاب زبرآن خیمه چون ماه پویاه[2] توانی گذشت برآستان این خیمه وخیمه گاه که آسمان زمین اوست برگذر، زمین بوس من داعی که مرا از زمین به آسمان رسانیده است برسان‌شکرها اززمین‌باآسمان بگوی چون آسمانیان سخن بیـافرین چون زمینیان زبان بگشای که کشتزار زمین بسبب پادشاه سیف‌الدین از صاعقه‌بیزی آسمان‌حوادث‌امن باد وچهرهٔ ستارگان آسمان‌دولتش از گرد طلب‌آمیززمین‌نوائب‌صافی ، توآفتاب که ذره باشی از سایهٔ آن سایهٔ خدای چون بدین آستان معظم رسی نیازجـانم ورازنهانم عرض کن ، غلام کردارسلام بگزار بگوی ای بار خدای خسروان وسایهٔ خدای جهان‌وخدایگان‌زمین وخدیوراستین' خاقانی‌را بدست مردی ازخاك به آدمی توکردی،دعاگوی دیرست تا خانهٔ صدق درشهرستان دل بولایت جان بنیاد نهاده است ابراهیم پسر نجاری بود برای خدای خانهٔ‌اخلاص‌دروادی خراب بنیادافکنددعاگوی هم پسرنجاری است که خانهٔ‌صدق بجهت سایهٔ خدای در ولایت جان بنیاد می افکند قوی‌تر ازسد ایمان، محکم‌تر از حصن هرمان‌چون حصار دولت شاه ازنقب‌آفت بی‌بیم، چون قصربقای شاه ازصدمهٔ زلزال‌فنا بی گزند؛ اینك‌کاه‌دیوار وخاك درگاه‌شاه رابه‌آب‌روی سرشته است‌کاه‌گل کرده‌وبقالب‌همت خشت‌زده تاچهاردیوارش برآورده[3] بل که از ریزش‌نثاردست شاه چون کاخ‌وکوخ‌سلیمان‌خشت‌زرین‌وسیمین‌می‌سازدآسمانش‌باآسمان‌رساندپالگانش

۱ــ درمتن‌نقطه‌ندارد، تصحیح‌قیاسی‌است۲ــدراصل‌بهمین‌شکل‌است‌اما نقطه‌ندارد۳ــ در اصل «برآورد»

در بال نسرین می‌پیوندد چهار طبقه برمی‌برد چون چهار مرتبه خانهٔ عناصر هر طبقه‌ای را مخصوص ذخیره می‌کند سقفش نرگسهٔ صفا تصاویر وفا می‌نگارد برّسامی عقل و نقاشی نطق بر تختهٔ سقف و لوح ازارش همان نگارگری می‌کند که آتش طبع نیسان بر صحن خاك و[1] آتش مهردی[2] ماه بر سطح آب. هر طبقه‌را از گنج جراهر خزینه می‌نهد یاقوت معانی و مروارید مبانی تعبیه می‌سازد هرچه پیرایهٔ لطافت و سرمایهٔ صفاوتست طرائف‌وار بر طاق می‌نهد. پرده نشینان ضمیر و ناز نینان خاطر را در هر غرفه می‌نشاند منظرها مذهّب می‌کند گلشنها مدهون می‌گرداند. از خشت زرین وسیمین آفتاب علم و ماه عقل گنبدها را طاق درمیآورد، از آبنوس صبح وشام عالم‌دل درش را آستانه برمی‌نهد سوی هوای دلها روزن مصلبش[3] می‌گشاید تامرغان معنی درپرند، سوی بازار جانها دریچهٔ مشبکش آفتاب گه می‌کند کــه ببنیاد هیکل وجود آدمی ماند، بر بام خانه قبه می‌سازد وچهاردری چون گنبد عقل که دماغ مردم است که از یك‌سو دریای غیب پیش روی دارد کوه حقیقت پس پشت، قبلهٔ پویند گان دین بر دست راست، درجهاد نفس بردست چپ، پنداری که این خانه بعینه این ایوان زرنگارست که پادشاه روزگار بخادم بخشیده است که همین هیأت وهیکل دارد که گفتم، پس آنکه از تشیید و ترتیب این خانه پرداخته باشم تن را خادم وارحبشی آسا بردر می‌نشانم تادربانی می‌کند، جان‌را بجای هندوی بر بام می‌کنم، تاپاسبانی می‌کند، عقل‌را بکدخدایی فرومی‌دارم تا آب و نان از دریوزهٔ صیبت[4] بدست می‌آورد منادی زنان را برطرهٔ طرف بام می‌نشانم تاهرساعت آوازدرمی‌دهد که این خانه وقف سبیل است برهواخواهی پادشاه روزگار سیف‌الدین چون خانه ازایوان نوشروان عادل وقصر قیصر هرقل درگذشت ودر کل اوقات برای طوافان آفات ازامان خانهٔ نوح کمتر نیست، شاه عادل سیف‌الدین دانست که چنین خانه‌ای را بی کدبانویی نتوان داشت گوهر خاتونی ازساحل دریای چین بفرستاد، پرستاری بپرستندهٔ دعا هدیه کرد درم‌خریدی بمادح کرم خرید بخشید که ازترکان خرگاه افلاك چنوچالاکی نزاد، خرگاه نشینان ترکستان زمین و سقلاب آسمان از آقسنقر روز و قراطغان شب چنوترك

۱ـ دراصل ندارد ۲ـ دراصل همینطور ۳ـ درمتن بهمین شکل است یعنی صلیب‌دار و بشکل صلیب ٤ـ دراصل این‌شکل است.

بدیدند ، دست‌روزگار قبای حسن ترکانه برقدچالاکش بریده ، مشاطهٔ تقدیر کلاه جمال دردوابروش نهاده الحق صورتی که بدم بازپسین صورماند که مرده را زنده کند آزرطبیعت ومانی فطرت بقلم آخشیجان مثال او بمثالی دیگر بکر دست نقشی که نقاش غیب ازحسد نگارعذارش نگارخانهٔ طبع‌را آب بر نهاده است نسخت کارنامهٔ آفرینش را بـآب داده است لاژورد آسمان و زرنیخ آفتاب ودودشب‌را درخـاك ریخته‌است، درسبزرنگی رخش که پستهٔ خندان را ماند ناظروهم چون پسته دهان گشاده‌مانده است، درلعل‌فامی‌لبش که عناب‌رنگین را ماندچهرهٔ عقل‌چون‌عناب در سرشك خون‌برجبین‌شده‌است، سبحان‌الله ریحانی‌بدین‌بویایی‌ار کدام سفال‌بر آمده است‌بکدام خانه پرورده‌اندآبش که داده است پیرایه‌اش که کرده است؟ لااله‌الاالله گندم‌گونی آدم فریبی بهشت زیبی‌بدین دلبری وپرده دری از کدام پرده بدر آمده است، قامتی چون‌الف سوزنی‌غمزه زن ، شکاف چشم ودهان ازچشمهٔ سوزن تنگتر که‌بسرسوزن‌مرغان بهشت‌را برجامه[1] بنگارد غنچهٔ‌بکرست ومن‌چون‌بلبل درنعرهٔ عشق‌آمده‌ام هنوزهلال‌است ومن‌چون‌دیوانه شیفتهٔ وصال‌شده‌ام ماه‌نویی بل‌دوهفته ماهی‌هرهفت کرده دلخواهی صنوبر قامتی نوبرقیامتی‌بچهره جنت جنیان، بطلعت انس‌انسیان ، قطره‌قطره آب‌طراوت از پشت دست ریزان، بندبند کمند از گیسو در پای آویزان سن‌سن گوی، سوسن‌بوی ، توسن‌خوی ، ترکی که همه حسن خوبان یغمارا یغما برد . سیه‌چرده‌ای که همه دیوان سپید همهٔ‌سپید عارضان راسیه گردانید آهو کرشمه‌ای که‌چون[2] گاوغبغب‌سیمین‌دارد گورسرینی که عارض ازلعاب گوزنان سپیدتر دارد ، غبغبش‌آویخته گیسوازغبغب‌آویخته‌تر، غببش[3] طوق‌سیمین، گیسوان دستارچهٔ‌مشکین، جمالش دعوی شحنگی ترکان کرده ، طوق ودستار چه‌برمرکب دلبری‌فکنده‌آوازه درافتاده که قراقیزی‌ازولایت‌خرخیز درآمد بیك‌ترك تازغمزه صبرخرگاه صبردل‌خاقانی را غارت خواهدکرد . جوزاسیمایی‌سنبله بالایی‌عقرب گیسویی،قوس‌ابرویی، حوت‌اندامی‌قاقم‌عارضی‌قندزمژگانی،ازتماشای‌باغ‌مونس‌تر، چون نسترتر بر بسترچون نسرین‌ویاسمین آن‌سرین‌سمین نهال سیمین‌برنهالی‌حسن،

۱ـدراصل اینطور ۲ـ دراصل: «کچون» ۳ـ دراصل: «غبغبش» ومتن‌صحیح است

دیباچهٔ عارضش‌چون دیباج‌بوقلمون قلم‌عقل‌ازمن بر گرفته، در تقاضاء سوسن‌عذارش صبرمن توسن خلیع‌العذارشده ، بیك خندهٔ شیرین که بزندهزارتلخ گریه‌را چون خانهٔزنبور بشوراند وجوش گرداند ، بیك ترشرویی باز که بنمایدهزارجان‌شیرین را زهرتلخ‌دردهان فرو ریزد ازین‌زیجی[1] بازیچه نمایی‌نارنج صفایی ، میگون‌لبی ازین‌شوخ‌شاخ ناشکسته نقاب‌بربسته، ازاین‌لشکرشکنی ، سلطان فکنی‌زهره‌صفتی هاروت صنعتی‌چون‌پری‌ناز گیسوان‌مشکین گشاده‌فرو گذاشته‌چون کرم‌پیله چشمها سرمه کرده که سوی من‌نگرد سبوی[2] من ببرد که سوی‌او نگرم ازسرشك همه«اذا الکواکب انتثرت»بیند همه « اذا السماء کشطت» خواند نرگس چشمش سیـاهی لاله در بردارد رطب لبش‌استخوان‌سیمین نمایدطبقهاء گیسو که درجولان آیدمار بینی که افسون گری کند، ثعبان‌بینی که‌سامری گردد هنوز بکرتر‌ازحصن‌هرمان است ودوشیزه‌ترازروضهٔ رضوان ، او همه تن شکرستان و من غریق اشك آرزو ، دست بدو نیارم کشیدن که شکرست ترسم که بگدازد گلست گر سر ناخن بدو رسد تن نازکش‌مجروح گردد، صورت فکرمنست بپاکیزگی‌معنی‌بکرمنست . آب‌کار همه ابکار ترکان ببرد ، قیمت همه بلندقامتان بستان‌بشکست پشت‌پایش دست‌مشاطه را پشت‌پایی‌زد ، ماه رویش‌ماه رادرعرق خجلت‌افکندبدین شگرفی مه‌پاره‌ای که بینم کرشمه معجزه‌وارمه‌را تازه گرداندبدین‌لطیفی آفتاب‌چهره که آفتاب‌ازحسدش‌چون ماه نخشب بچاه حیرت‌فروماند،طاوس زیبی، طوطی قیمتی، شاهین همتی چون‌باز سپیدسینه کنان چون تذرودامن رعنایی در زمین کشان، دوش درصحبت امیرمجلس فلان ازدردرآمد سبحان‌الله گفتی که همای می‌آیدطاوس‌هم‌عنان یامشتری میخرامد زهره هم قران ، رضوان بهشت می‌رسد حور حسنا در صحبت ، رستم‌می‌آید رخش رخشان درجنبیت، یاعقل‌مصورست که روح‌مشخص می‌آورد یا خاطر پاك منست که نکتهٔ بکرمی‌رساند یازکریاء متبتل[3]است که بامریم معصوم می‌خرامد ، یاسلطان نجوم است که بمائدهٔ حمل‌می‌رسدفصل‌بهار .

۱ــ دراصل‌بدون نقطه،«ذیح»و«زبح» به‌معنی‌شوخ ۲ــ دراصل به‌این‌شکل‌است ۳ــ در متن‌بهمین شکل است

نامهٔ دوازدهم

نامه واعظانه هم ازمنشآت اورحمه‌الله تعالی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

سجادهٔ مقدسهٔ مجلس عالی خواجهٔ امام اجل اعلم قدوهٔ اعظم مالك مهتدی صدیق عمدة‌الدین محیی‌الاسلام والمسلمین وارث معشرالانبیاء واسطهٔ عقد الاصفیاء متبوع المحققین، ینبوع الیقین قدوةالمحققین الاعلام اسوة الشرق والغرب فی‌الایام، عاصم‌السنه وذویها قاصم‌البدعة واهلیها مولی العلماوعلامة العالمین امام ایمة‌الزمان مستحق الخلافتین عنصرالسعادتین، اول‌المشایخ الطودالشامخ قطب‌الاوتاد، ابدال آباد دراحیاء معالم شریعت ومراعات انصار حقیقت ورعایت حواریان طریقت امت نواز وملت طرازباد وذات مقدس عالی که جنید وابن‌الجنید[1] سجاده دارش زیبد ونوری ونهرجوری پیشکارش‌سزد ازدام‌ملمع کارکه، بشب‌هزارمیخی‌در گردن‌افکندوبامداد گریبان مجروح کندهیچ وجدوحالت نی، وپیروزوپشمینهٔ سپید درپوشد ونماز شام بپلاس‌بدل زند وهیچ زهد وارادت نی، خضروار آمن السرب‌صافی‌الشرب‌باد. اصغر الخدم‌سلام‌وتحیتی که‌طیب‌فایح‌ونورلایح آن بنکهت‌روزه داران‌حرم‌وجبهت‌روزرویان ارم ماند چندانك در جگر آسمان نگنجد وسدّهٔ زمین برنتابد متواتر می‌فرستد و دعای‌آسمان پیمای وثنای زمین نورد می‌راند وتعطش اصغرالخدم بخدمت سجادهٔ مقدسه که زهرةالحیات در غیبت آن‌زهرحیّات را ماندنیازمندی‌حیوان بیابان‌بریده است بچشمهٔ حیوان، وآرزومندی‌حرباء ظلمات دیده‌بچشمهٔ آفتاب‌وچون مثال‌معظم معظم‌کز سرخامه خامهٔ گوهر پاش‌که نافه‌گشای اعجازست فرستاد اصغرالخدم

۱ــ درمتن اینطوراما بدون‌نقطه است.

متشرف شدپنداشت که بیاض وسواد آن تشریف سواد و بیاض عین‌الله است نه‌عین الانسان ورقوم ورسوم آن فصول فصوص خواتم اصابع‌الرحمن‌است نه‌خاتم‌سلیمان، وهمه‌روز بکرةً واصیلا آن بکرضماین راچون باکورهٔ سرسال دردست‌می‌دارد و گاه چون گنج نامه درسرعمامه می‌نهد و گاه‌چون کلیدبیت‌المال در بن‌جیب می‌افکند درحالت خیبت ورجاوشدت ورخاوطرفی نعماوبأساوسرا و ضرا از ین‌تشریف خالی نیست ، تعظیما کمال المجلس العالی که قیاصره از آن قاصراند و اکاسره منکسرو جبابره‌مجبور ، لعمرالله که‌اگر درّتقاصیر [1] قیاصره و گنج اکسیراکاسره وجواهر جبین جبابره باصغرالخدم فرستادندی چندان متروح نشدی ومتبجح نگشتی کـه بورود تشریفات سجادهٔ‌مقدسه، وخدای راتعالی وتعظم در ضمن هرعسری یُسری و تحت هرترحی فرحی ودرهر کراهیتی رفاهیتی و درهر مصایبی مصالحی معدست و تعبیه وباسباب یسر بسیارکارهاء خطیرمیسرتوان کرد چنانك بدلووریسمان ماهی انگشت‌نمای مصرو کنعان رافرادست آورند و بنان ریزه وآهنی ماهی انگشتری دارسلیمان راصید کنند وبنقطهٔ نورمختصر که مصباح‌واردرمشکاة چشم‌وزجاجهٔ طبقه موقوف است برمشعلهٔ جهان‌تاب آفتاب‌محیط توان شدوبحروف تنگ مجال که میدان‌گاه ازحلقهٔ حلق‌اسم دایرهٔ‌لب بیش‌نداردداسماءالله‌الحسنی راهم‌طویلهٔ‌زبان و هم‌سلك بیان توان گردانید وبیك ریسمان دوتو ایتام [2] بحرراهم‌صف توان کرد و بـرنحرصافنات الجیاد وبـرجبهت صافیات جیادتوان بست، وار جملهٔ آن مصائب که‌مواهب درضمن دارددواسباب ضعف که‌امور شریف رابدان صید توان کرد یکی اینست که روزگار آن‌جوانمردیحیی رااز کنارمادر درربایذ تابسبب اصلاح احوال مخالفان اوفرمان‌معظم‌مجلس‌عالی اصغرالخدم‌رامحسود عالمی گرداند وخاطرعقیم اورا مادریحیی وارتازه‌رحم وحامل نماید «لازالت نعمته‌ولاسالت نعامته ولاعدم‌العباد نیله‌ونبله‌ولافقدالبلاد طله‌وظله» سعادتی که درآن چندروز ببیضهٔ تائیدوروضهٔ توحید صقع‌تبریزحفه‌الله بالعدل والاحسان وکفّ عنه‌شرالزمان والازمان ازخدمت‌سجادهٔ مقدسه‌راه‌آوردطالع‌وپیش‌نهاد وقت‌بوداز کیسهٔ‌جهان کهن بازارنو کیسه‌دزدیده آمدو

۱ـ درمتن نقطه‌کم‌دارد اماضمن‌نامهٔ ۲۱عیناً «تقاصیر» ۲ـ دراصل: «ازایتام»

ازدست فلك‌سپیدست سیاه کاسه دررېوده گشت هر گزدل مجروح مانده را از یاد نمی‌شود، «سقی‌الله‌تلك الایام نداولها بین الناس»وچون یاد کرد آن عهد میرود که رغایب الایام‌وغرایب اللیالی‌بود آتش‌حسرات درتابخانهٔ دل‌زبانه می کشد، شعلهٔ‌آن ببام دماغ می‌رسد ودود آن بروزن دیده‌برون می‌شود ‹ اشك‌درریختن می‌آید که‌مایهٔ اشکست دود،درطی مناجات‌سحر گاهی‌ازدرگاه الهی‌خواسته‌می‌آیدتا آن‌زمان‌انس‌و اوان سلوت‌را که‌همه شب‌قدروروزعید بودودراحیای دلهاء مرده‌اعجاز عیسوی‌داشت چون‌عهدحیات‌عازروعزیرمکرر گردانداان شاءالله تعالی.اگردراین‌ایفاد خدمات‌تا اکنون‌بی‌توفیقی رفت‌سبب آن‌بود که‌دل ازپیوندمشاهدهٔ‌خیال بی‌خیلاء سجادهٔ‌مقدسه پروای آن نداشت که‌انفاس حروف پیوندرا برتنگنای حلق گذرانیدی‌و حلق از سوختگی بتف آه‌حسرات هم‌جای آن‌نداشت که‌کاروان حروف را بسرمنزل زبان رسانیدی وزبان رااز یــااسفا گفتن علی‌عهدالخدمه فراغت آن نبود که انگشت را املاءوارشاد کردی بخدمتی نوشتن وانگشت‌رااز‌ستردن اشك دریغ هم‌پرداختگی آن‌نبود که نقش کشف الحال بستی‌وسیاهی برسپیدی افکندی واگردست رسیدی‌و ممکن‌شدی که بسواد دیده وبیاض چهرهٔ‌جان یمین‌الله ویمین‌الله یعنی‌الحجر الاسود که‌هم قاصر وخجل‌سار بودی واز‌اشك خجالت چون شفق‌سرخ‌روی و ازفرط‌ندامت چون صبح‌سردنفس نمودی رب‌الارباب خادم‌را بدریافت خدمت سجادهٔ مقدسه پیش ازهجوم‌اجل‌مستسعد گرداناد«تلك‌الفرصة ینتهزهاالمحدودون‌ویحظی‌فیهاالمقبلون» اگرشاگردان سجادهٔ‌مقدسه اصغرالخدم راشایستهٔ‌آن بینند که به‌مسموعات‌اجازتی دهند چنانك‌حاوی احادیث وفقهیات‌باشد اصغرالخدم همانا که بدین‌تشریف‌اززمین استکانت ومذلت برآسمان مکانت‌وعزت‌رسد ومباهات رابدرجه‌ای‌رساند که‌پای‌وهم آدمیان بکنه‌آن نرسدوسرزبان عالمیان ازشرح آن‌قاصر آید، فالرأی‌العالی‌حاکم فی کل حال ،اگرچه ترك‌ادب باشدسلام‌وخدمت اصغرالخدم بحضرت‌شماء مجلس اسمی‌صدرامام اجل‌عالم عامل‌مقتدی حاق‌محق‌محقق، راشدمرشدسالك‌ناسك‌مجتهد مصیب عزالدین حجةالاسلام‌والمسلمین‌معین‌الانام سیدالائمةالعلام‌علامة علماءالعالم

اسوة السواد الاعظم، برهان الحق مقتدی الفرق زبدة الحقیقه، خلیفة الله علی خلیقته عقد الله قباب مراتبه بقمة السماك ومنا کبه، فرماید رسانیدن در آن وقت که اصغر الخدم بخدمت آن صدر شرح الله صدره رسید اجتماع بر وداع یك زمان بود بوقت معانقهٔ وداعی بر لفظ اشرف صدر امام گذشت که مارا برادری باشد و برین معنی مصافحت ومعاهدت فرمود وقبول کرد وخادم بدین تشریف ذخایر افتخار جلب کرد ان شاءالله بعد طراز القبول داغ رد برجبین روزگار خادم نفرماید نهادن چون موالات آن صدر در صحیفهٔ سینهٔ خادم وقف تامست اورا ازورق قبول ویاد کرد چون اعشار واخماس برحاشیه افکندن نه سنت خادم نوازی باشد وچون خاطر خادم در دایرهٔ دوستداری از جوهر تیغ صافی[1] تر افتاده است اورا ازحلقهٔ مقبولان دل چون نقطهٔ درع در کنار داشتن نه عادت کهتر پروری باشد. سعادت ایام زاهرهٔ مجلس اسمی صدر امام عز الدین در دوام معالی سجیس اللیالی باد وحسبنا الله وحده ابداً

۱ـ دراصل: «حافی‌تر» عیناً

نامهٔ سیزدهم

ایضاً من منشآته رحمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

«لو کان سرّکم ماقال حاسدنا فما لجرح اذا ارضاکم الم»

سعادتی که اساس مبانی آن بزلزال حادثات خلل نپذیر دو رخنه نشود و عزتی که صفو خالص آن باشرب آفات مشوب نگردد و تیره ننماید، نثار اوقات مجلس فرزند اجل اکرم خواجهٔ امام اعظم حبر احبار، بحر زخار ناسك سالك مقتدی شهاب الدین شمس الاسلام و المسلمین عمدة الشریعه عدة الحقیقه صدر الائمة بالبراهین ملك فحول المتکلمین، مالك رقاب الکلام ملك الزمان و نعمان الایام علاّمة العالم و علم العلماء قیم النظر و قوام النظرا بندار[1] العلوم و ابن بجدتها[2] کشاف الرموز و صارم نجدتها باد و معارف ربانی حاصل و عوارف آسمانی متواصل و انفاس شریفه معما[3] که راکب ظهر المعانی و متن الحقایق است مطیهٔ «الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه» و سلام و تحیت اریحیت اخلاص نیت استماع فرماید و به اشراق انوار عزت که طلعت دراری شریعت و طلیعهٔ سواری حقیقت در آن تضمین است مشتاق و نیازمند فرماید شناخت و مفاوضهٔ الطاف که هریك هزار کرم سبحانی و کلم سحبانی هم عنان داشت بدین پدر کهتر رسید و اگرچه از شکایت کـه فرموده بود از لعب فلك غدار و شعوذهٔ دست روزگار که این حقه ساز بلعجبی است و آن مهره ساز مضطربی هزار سوء العصص

---

۱ ـ درمتن اینطوراست ۲ـ دراصل: «نجدتها» ۳ـ کذا دراصل وظاهراً «معما»

یعقوبی درضمن داشت اما کهتروپدررا احسن القصص یوسفی نمود ویالیت که بدست کهتر وپدر جزعجزوسکوت هیچ نداده اندجواب مفاوضات مجلس شریف چه تواند داد این قدر می گوید که آن روزمجلس شریف که خطیب هزارخطه ومصقع هزار صقع است بکهتر خاطب آمدو پردهٔ [1] حیا ازپیکر آرزو برانداخت من کهتر در اثناء کلمات گفتم ای خواجهٔ امام کرم کن و حرمت بجای آور از این کهتر اصغر الخلایق اسبی وغلامی وجبه ای ودستاری بپذیرودست ازاین سخن بدار که تو بسعادت برسفرهٔ سفرخو کرده شده ای هم خوان سفر [2] نتوانی شد آن جوابی که ازراه لطف فرمودمن کهتررا بریاد نمانده است واگر هست از حلیت ادب بیرون نمی آیم و نمی گویم اوحرسه الله ازخریطه دارحافظه بطلبد و بایاد آورد که چه گفت وچه پذرفت «یاایها الذین آمنوااوفوا بالعقود» «والمؤمنون عندشروطهم» و کهتررامعلوم است که همه گفتارمجلس بهانه است چه ملالش گرفته است وسیر بر آمده رئیس طبیعی رااز نعمت و نعمت [3] دل زده است از صحن حلوا بصحنات می گراید و ازشان انگبین بترنجبین میل می کند و همانا که کام و مری ابکامه ومری [4] می خواهد، که از لوزینهٔ مری [5] سیر گشته آب دست می خواهد که بشوید و خلال می کند، آری معجون شهوانی اورا ادویهٔ تازه ازادویهٔ دیگرمی باید بسرّةالظبی بس نمی کندخصی الثعلب وجندبیدستر می طلبد امااین عادت یاغیان باشد که بمیوه ستان باغبان درآیند صنوبر صدنوبر بشکنند میوه رادست زدوپای فرسوده کنند، سیب را بآسیب انگشت وترنج را برنج ناخن آزرده گردانند وغراب واراانجیرحلوایی وروباه آسا انگور ملاحی رانیم خورد کنند وبگذارند، هیچ شهباز گوهرغرابی وهیچ شیرهمت روباهی ننماید، «نحن معاشرالانبیالانأبی ولانوبی» [6] مصراع

«نه صیدشوم نه صید خواهم که کنم»

یاللّه العجب دست آب بر بساط عبقری ریختن وبعادت عقربی گریختن نه آیین جوانمردان ورسم جوانمردی باشد مجلس شریف بدین خطب جزیل که گذشت معروف

۱ـ تصحیح قیاسی است ودراصل کلمه خوانا نیست وبشکل «پیکرده» اما بدون نقطه است ۲ـ متن بهمین شکل است ۳ـ دراصل اینطور ٤و٥ـ درمتن اینطوراست عیناً ٦ـ درمتن اینطوراست

اقطار و آفاق و اطراف اقالیم شده است و در هر مجلس ملوك و محافل صدور که ازین معنی یادی رفت همگنان من کهتر را بستودند و شکر گفتند مجلس شریف بمکافات و مجازات می باید که کاری نکند[1] که جهانیان او [را][2] بنکو هندو بد بگویند و السلام. امام مرحوم شمس الدین بل الله[3] ثراه بفیض القدس والدۀ کریمۀ مجلس را بدرم بخرید و خویشتن را درم خرید او گردانید و از روی شفقت و آرزوی نفقت اورا معلمی و نساخی کرد و در ظلمت حال از دست مشتری ظلمه، باندك حصه و بسیار غصه عمر بگذرانید و تا جناب جناب رفت ' افاض الله علیه الرحمة و کهتر بیست و پنج سال جهت محافظت و مراعات زنی روستایی را رحمها الله تعالی دردسر و درد دل[4] از شروان چندان داشت که اگر بنویسد تجویف هوای خافقین پر شود و من کهتر را در آن دیه ملاحان هزار نوبت دشنام دادند و بر سر راه آمدند و بر من تیر انداختند و پدر و برادر مرحوم او رحمهما الله تعالی مرا فحش گفتند و من روزی بر سر او زنی دیگر نکردم و اورا دشمن کام نگردانیدم مع ما که از هزار جا[5] و خدر بزرگان مرا طلبیدند و در وقت بیماریها آن مرحومه را تیماردار و خدمتکار و طشت نه و دستاب ده من بودم و چون از دنیا مفارقت کرد بموافقت او از شروان بیرون آمدم و بذات نامحسوس خدای جل ذکره که من کهتر را از موطن دور ماندن هیچ سببی نیست الا وفات آن مرحومه، اگرچه درین باب دوست و دشمن را اندیشه مخالف افتد اما صورت حال درست و راست این است که گفتم «والله علیم بذات الصدور» «تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسك» اینت اواصر[6] کرم و عناصر فتوت می شاید بتلقین آموختن، خاك بر سر علمی باد که از معقولات و منقولات چنین نتیجۀ مردمی بر دهد و فصل و خاصه دانستن و از عقوبت یوم الفصل و از ساعت خاصگان حق بی خبر نشستن و رسم و حد آموختن و بکلی رسم جوانمردی فراموش کردن و پای از حد آزاد مردی بیرون نهادن چه پست عالمی باشد، جهان را هم جهانبانی و شهر را هم شهریاری هست شعر[7]

بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب

که هر که از ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش

۱- دراصل: «کند» ۲- دراصل نیست ۳- متن اینطور و صحیح است ٤- دراصل «درد دل»
۵- دراصل اینطور و ظاهراً «چادر» ٦- «اواصر» جمع «آصره» قرابت و احسان و رسن کوتاه که دامن خیمه را بدان بندند (منتهی الارب) ۷- این دو بیت جزء قصیده‌ای است از خاقانی (رك دیوان تصحیح نگارنده ص۲۱۳)

چو بیژن داری اندرچه مخسب افـراسیاب آسا

که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش

مجلس شریف نیك و بد احوال خویش از من کهتر بهتر داند آنچ مصلحت فاتحهٔ حال وخاتمهٔ کار می داند کند من کهتر هیچ نگویم که [چه] [1] کند و چون زید و چه سازد او خود بسعادت بایستی کالطود الشاهق ساکن وصلب و کاردان و مردم نواز و زمانه ساز بودی وبهر بادی و برقی غباری و آتشی نینگیختی و بامردم بهتر درساختی، فرزند اجل مشید الدین ابقاه الله تعالی و والدهٔ کریمهٔ او حاضنة الدین حرسها الله جدا [2] ماند، ازدل نمایی ودوستداری وشفاعت کردن ووسیلت ساختن که بجهت مجلس شریف بکرد نه مادر سر نهاد و فرزند ز پس [3] مکافات ایشان ناسازگاری و بدخویی نباشد و اگر مجلس شریف را بی ایشان بسر می آید رواباد، نام و ننگ نگاه دارد و پای در دامن کشد و به تقصیر و تقتیر [4] روزگار بگذراند

بیت

«تادی مه ظلم در گذشتن　　　　خورشید مراد باز گشتن»

ومن کهتر را بر آن نگرد که هرگز ندیده است آن بدبخت بدسرانجام فرزند من که در حبالهٔ اوست پندارد که بسی دینارش خریده است آخر از خواجه امین اردشیر کمتر نشاید بودن، بس است این شرمساری، صبر را کار بندد وسکوت واطمینان اختیار کند که خواجه و خواجه زاده صبور وساکن طبع ومطمئن نفس باید که بهر مراد و مرام بروزگار توان رسید، مشیدالدین چه کند که تراازو شکایت باشد یا محمود مذموم چه داند سگالیدن که ازو فریاد شاید داشتن اگر طبع را با مشیدالفتی وزلفتی فراهم نمی آید پندارد که او هنوز بموقان اصفهبدان است واگر محمود بدسیرتی و نابسامانی می نماید بیرون کند و پندارد که هرگز نبوده است، وکدام دوست یا خدمتکار بدست آورند و نصب کنند که هزار غصه از هریك هرساعت بل هر لحظه در دل جای گیر نیاید، درین وقت من کهتر بایشان نمی پردازم و مجلس شریف بسعادت مردی بزرك و عالم و بصیر است و کار باهل [5] وربع و اهل ساختن گوزبازی نیست و اگر گمان برد که

۱ـ دراصل ندارد ۲ـ دراصل واضح نیست ۳ـ درمتن بی نقطه است ٤ـ بهمین شکل در متن و درست است ۵ـ درمتن اینطور است

هیچ‌جایی وزهیچ جویی آبی روشن هست بر گمان اوغرامتی سنگی لازم آید ومردم خون ومال فدای عیال وفرزند کنند بحمدالله خانه‌ای نیك نام یافته‌است صبوری کند این همه طیش وطیرورت[1] بخویشتن راه ندهد که اورا ومن کهتر را دشمنان نظاره ازدور بسیارند ومن کهتر بستیزهٔ هزار کس اورا اختیار کرده‌ام ازخدای ترسی خـویش نپسندد که من بی گناه رارسوای عالمی گرداند حدیث بزرگان وسروران نمی گویم آخراندیشه نمی کند باخویشتن که حاجی دیسم [2] چه گوید که پیش من زانو برزمین زدو گفت که من پیر بنده می گویم مکن این پیوند که پشیمان شوی، تامجلس را نیم شب ازدرخانهٔ او نبایست دررفتن تازبان دربست، من کهتر پنداشتم که اگرصدسال تقدیراً ازخانهٔ خویش بیرون باشم اومهتر وفرزند، کارسازی خانهٔ من بکند ندانستم که به پنج ماه تیزمغزی وکندرایی پدیدار آورد ودرین وقت حاجی رئیس امین الدین شرف الحاج احمدرا احمدالله عاقبته آنجا فرستادم آنچه روی درنصیحت دارد ازوی بشنود، باری تعالی وتقدس هرچه مصالح احوال ومناجح[3] آمال اودرآنست ارزانی دارادواورا محتاج ناکسان مگرداناد وبیشتر ازهمه‌اش عمردهادومرگ آن شقیهٔ ضعیفهٔ عن قریب پیش او بادوالسلام .

۱ـ درمتن اینطورودرست است و«طیرورت» به‌معنی طیش وخفت‌وسبکی‌است ۲ـدرمتن اینطوراست ۳ـ دراصل اینطوراست

نامهٔ چهاردهم

ایضاً من منشآته

بسم‌الله الرحمن الرحیم

خدمه‌المستمسك بفضله، مجلس اشرف امیرحکیم مطلق خبیرعالم امام‌مؤید محترم مکرّم شمس‌الدین عوذة‌الاسلام والمسلمین عمدة‌الحکماء الراشدین مستمسك الملوك والسلاطین ناصح‌الدولة، صلاح‌الملة‌حافظ‌الارواح مؤیدالاشباح بزرجمهر-الایام بقراط‌الانام افلاطون‌الالهی، بخواص انامل خمس دراحیاء طبایع‌اربع و ارواح ثلاث، کافهٔ خلایق‌را مسیح ثانی باد . سلامی که اخلاص همره وصفا هم‌رهان آنست فرستاده می‌آید و دعایی که قبول قاید واستجابت ردیف آنست گفته می‌شود ودیده ودل متعطش است بچشمهٔ مشاهده که‌عین‌الحیاتست انسان العین‌اعیان انسان راواقول‌یمین‌الله‌ویمین‌الله[1] الحجر الاسود که‌صفحات‌ادیم‌یمنی بتربیت‌دباغت‌سهیل‌یمنی چنان محتاج نیست که بشرهٔ خلفاء بوالبشر بتقویت بلاغت علی‌بن‌ابی‌الیمین و ضربان شرائین‌حلق بر آیین‌حرکت طلطلیست[2] یمن‌یمین آن‌مجلس‌راخاصه شریان کهتر که بی‌افاضت‌نداوت‌حیات ازلمس انامل شریف‌هیچ‌سریان‌قوت ندارد وا گرچنان‌اندیشد که کهتریك ساعت ازیاد اشرف فارغ بوده است بساخردهٔ بزرگ که براندیشهٔ‌پاك اومتعین شود چه همه روزمن صدرالضحی الی‌عجزالدجی ثقبهٔ سمع را شمع ثاقب می‌گرداند بورد اخبارسعادت وا گرنه خصوصیت این خدمتستی زحمت سمع بچه کارآمدی که‌پیش‌گاه شادان[3] ماند که خانهٔ دودری ودریك‌لختی‌دارد هر گزش‌فراز

۱- درمتن همینطوراست وبتکرارآمده ۲- دراصل : «طاطلیست» ۳- دراصل اینطوراست

نکنند، لطیف و کثیف و نفیس و خسیس درو شوند خبیثات وطیبات ابکار و ثیبات درو راه یابند والحق چنین است ندانم که آنجای کدام سبوی شکسته است که درون آستانه نشان تلخی می‌توان یافت، خانه‌محرم شاهد بازان چشمست که تا مادام آن رومی غمزه زن که آفتاب است ازسر کوه برهمن وار تجلی کند آن دوهند وی نازنین که کعبةالعین‌اند درد وحجره وهفت حجله بنظارگی در آیند تاچون شاهدآفتاب آینهٔ اسکندری نماید ایشان چون یأجوج ازسد ظلمات شب بازرهند، درها بر گشایندروی بآینه آورند تاچون دیدبان آفتاب‌ازحصارحصرمهر نگ‌طلوع کند [و][1] نظارگان را توتیای‌حصر می‌سازد ایشان درنقاب عنبی بخدمت استقبال کنند تاچون بیضهٔ آفتاب ازعنکبوت اسطرلاب اخضردرپس کوه اغبرافتد ایشان چون دویارغار درپس پردهٔ عنکبوت نشینند واعرابی‌وارسنا نهاراسر درسر آورند، پس چون گوهر آفتاب ماهی‌وار بچشمهٔ گرم مغرب فرو شود تا گرد راه فرو شوید ایشان چون صدف در آب سیاه شب بمانند، چون غواص روی پوشیده شوند. سبحان‌الله از کجا بکجا افتادم دراوعیهٔ خاطرچه بود داعیهٔ نطق چه‌می‌انگیزد صورت گر خامه چه می‌نگارد، این جولان معانی نگر که عنان‌ازدست چون می‌رباید، حدیث سمع می گفتم که ازقوافل بشارت ومواکب بشری‌از آن مجلس قمطره‌های شکر وقطره‌های کوثردارد بصفت آفتاب‌چون افتادم که آفتاب صفت قصابان دارد وعون قصاران گردد «معشاة للعین ملهاة للقلب مبلاة للثوب» ، ناظران روح باصره را در صرع کشد ، محاسبان قوت عاقله را درورطهٔ نسیان آورد، لوافان[2] تاروپود نسیج رادرکاهش‌دق افکند بلی چون آفتاب شرف[3]ازهم لقبی مجلس‌اشرف داردمذکورومنظوراست والحق شمس‌الدین بحقیقت آفتاب ذروهٔ حکمت است ، آفتاب جمادوار محترم‌هم بجهت موافقت لقب اوست، اگر آفتاب همخانهٔ عیسی است آن مجلس‌هم عیسی‌است وهم آفتاب، یمین‌الله که‌علی‌بن‌ابی‌الیمین‌عیسی راماندمگر نص خبررا برمنصهٔ صحت این شخص جلوه کرده‌اند که ما اشبه‌علیا بعیسی[4] وشواهداین حجت‌برمحجت دعوی‌احیا واعادت شخص‌من کهتر بود آن‌سال که دورازساحتش علتهاء مخوف مزمن مخومزهٔ[5] من ببردعرضهای

۱ـ دراصل نیست ۲ـ درمتن واضح نیست ۳ـ دراصل. «شرق» ٤ـ دراصل: «یمنی»
۵ـ دراصل عیناً اینطوراست

هایل هیولی عرض مرا در آفت افکند طینتم چون عهد غوانی منفسخ شد، مزاجم چون طراوت جوانی متغیر گشت عارضه برمزاجم مـزاحم آمد سواد اثرعقل بالغ غالب شد اجزا ازجا برفت طبع طبع [1] یـافت، عقل عقل [2] نفس دراك که تیغ بود بصفاوت سفن کارد شد بکثافت، گاه ازبحران ببحرین رفتمی و گاه ازوسواس بسیواس افتادمی، نه‌جسم‌مغزرا قوت آن که‌قطره‌ای آب بکاریزاعصاب‌فرستادی، نه حارس بام دماغ را شوکت آن که دلوشریان آبی ازچاه دل برکشیدی، نهالی‌بودم بر نهالی‌افتاده بستری‌بودم بر بستر پژمرده، تن از گداز چون فضلهٔ ناخن‌شده ناخن و لب ازتب بنفشه رنگ مانده، پرگار حیات از قافیهٔ بنفشه‌تنگ‌ترشده، گاه از نازك‌تر [3] دستی چون بادانجیر بشکستی گاه ازخوشتر بادی چون بیدانجیر درافتادی، نه‌نای‌حلق‌را قوت‌بسبب [4] خوردن نه‌لبك [5] را طاقت‌لبیك‌داشتن، چهاررئیس‌هفت‌ولایت تن آیت عزلت برخوانده، پنج رقیب‌سه‌ممالك‌جان‌روی بهزیمت نهاده، بیت‌الحیات چون‌بیت‌المال ازنقدسعود آسمان صفرشده، خانهٔ ششم‌باهشتم برخلاف‌چهارارکان‌دست یکی کرده، عوانی‌ارغوانی سرشك‌شده‌جان‌برغم‌خسان برغم‌حسان فرومانده‌من کهتر‌چون‌شمع وقلم دریرقان وسرسام زبان سیاه مانده، نه‌شمعی که راست توانداستاد، شمعی‌بپهلو افتاده ازحرارت‌طاری هرزمان‌ناچیزترشدی، بیمارداران‌کالفراش المبثوت حوالی فراش من درآمده سیلاب سیلان عرق فراش راچون لگن منقط گردانیده اخوان صدق‌را گریه‌دربرمانده، نفس، در گلوشکسته گره بر گره‌افتاده آه‌ایشان گاه‌الفوار بساق عرش رفتی و گاه‌چون هی درحلق‌حلقه‌شدی، آخرانفاس مجلس شمس‌الدین چون نفحات قدس و نفخات صوردررسید من کهتررا ازحضیض مرض واذروهٔ کمال رسانید، شخص که ازبیماری گران‌حمل طورداشت بالحم طیرافتاد، آفتاب حیات زایل شده ازمعجون سرطانی وعقربی بامایدهٔ حمل‌رسید، ازشبکهٔ شبگیری فرج

۱ــ «طبع» دراصل روی «ب» فتحه دارد به‌معنی گناه وعیب وزنك وزنك گرفتن‌شمشیر وجزآن‌وریمناك‌شدن‌مرد ...» (منتهی‌الارب) ۲ــ دراصل‌مکرروبی‌نقطه ۳ــ دراصل: «تارك سر» ۴ــ دراصل اینطور ۵ــ دراصل‌اینطوراست عیناً وشاید «نه‌نی‌لبك‌را»

آمد اشتهای فروج افتاد آرزوی فروخ هم می‌بود پس درعقیب این حال مهیب‌مرغ نامه‌داراز آشیان آستان شروانشاهی رسیدهدهدی ازحضرت‌سلیمانی آمد که‌بسم‌الله، مرغ حیات که‌ازدانه و آب‌رمیده بودبازجای آمد نوبت ازشربت بمرغ افتادا کنون که مرغ‌وارپرواز گرفتی بپروازدرآمدی پرباز کن بآشیان سعادت بازآی‌استقامت منمای رجوع کن والابقهـرقهقری بازآوریمت که درین‌وقت که روزگار بامتحان حوادث بی‌تمکن می‌نمود حضورتومارا ازنمك‌دیگ درخورترست تعجیل نمای که ما را سه مرغ که شست سیمرغ ارزیدی ازعش عیش وپنجرهٔ فلك بر کنگرهٔ آسمان پریده است ، دو گوهر باصدف خویش ازخزانهٔ ما گم شده است مینماید که گوهـر ما بخازنان غیب افتاده است وصدف بغالیه سایان بهشت، مارا برفوات‌اشیا[1] لوعتـی می‌باشد ازمسکّن ناگزیراست وآن توی ، برقضیت آن حکم طوعاً او کرهاً باصد هزارعناعنان برتافتم چون بمولد محنت‌زای رسیـدم جهانی [2] دیدم که کلاه گوشهٔ ایشان در گوشهٔ عـرش سودی همه کلاه جبروت وقندزبروت درخاك زده از گریبان دامن کرده ازدامن بساط ماتم ساخته مصلی نه ودر کوع مانده، ابدال نه‌ودرپلاس رفته، فلکی‌در کشت مکرسنبله‌دارافتاده[3]، جوزا نطاق گسسته اسدرا ناب‌ریخته‌سماك رامح اعزل شده، نسرطایرواقع گشته‌بل که‌دوقطب وماهیانی(؟)[4] فروشده اجل از میان خانه مورچه‌واربرآمده شیربچه را درشوره خاك فروبـرده، مرگ پشه‌واراز روزن درافتاده اعقاب را درعقابین کشیده، نیش‌سطوات این حادثه دندان شیرسیاه و پیل سپید خلال بند نموده. پیش سهام این واقعه بر گستوان رخش رستم وبهـزاد سیاوخش بریکسان شده فلك زبر[5] دست همه را زیر پای مالیده دهرهلاهلا زهـر هلاهل درکام همه کرده تاج داران از سرخاك تخت کرده بل کـه از سرتخت خاك ساخته ، آخرچنانك بود بقدرنیت وضعف بنیت بحق غرّاً[6] وذلاّوعزاً قیام نمودم و ترجی[7] وقت میرفت‌درحالت شدت ورخاوجانبی‌خیبت ورجا،هلم جراالی‌ان‌جری الحال علی ضدالآمال، که‌آفتاب خسروان کسوف هلاك پذرفت ودر تنگنای‌مغرب

۱ـ دراصل بشکل «اشیاء‌اما بدون نقطه ۲ـ دراصل «جهان» ۳ـ تمام‌جمله دراصل‌اینطور
٤ـ دراصل«ماهیانی»عیناً ٥ـ دراصل : «زیر» ٦ـ دراصل‌اینطور ۷ـ دراصل اینطوراست

خاك رفت‌ماتم[1] پیشین درجنب ماتم‌پسین‌ناچیز[2] نمود ، قیامت صغری بکبرل بدل گشت گفتی که آسمان دولت چون زمین ازدوران بازماند، زمین ملکت چون آسمان دراضطراب افتاد ، ازدل ودیدهٔ ساکنان خاك وآب طوفان آبی و آتشی سر برزد، خاك ازباد چون آب ازآتش بجوش آمد وچون آتش ازآب بفریاد افتاد، رواق‌هوا ازبالاء زمین درهم شکست سدّهٔ زمین ازجگر آسمان برخاست ، تجویف هوا بدود انفاس صعدا انباشته آمد که خاقان اعظم را درسمرقند وجود پای بلغزید، درجیحون عدم غرق شد ، شروان که خیروان بود بمرگ شروین دولت بحقیقت شروان گشت، منوچهر مینوچهر شد، شاهب[3] شروان بعد شروانشاه‌سرعقدعقد ممالك کشته شد ، طرفی جوهرپادشاهی فروریخت واسطه درخاك بر آمیخت ، القصه چون در مبایعت‌اخوان متابعت‌ننمودم[و]ازمساعدت‌باایشان‌مباعدت کردم‌درمواقف نامرادی ومحبس ناجنس دور ازمجلس انس تاسه هلال در گذشتن درچار اغلال هلال‌شکل بماندم هیچ خبث حدیث برزبان نارانده چون‌خبث‌الحدید[4] پالوده‌وسوخته شدم، ازدست دجال بیداد ازدیده دجلهٔ بغداد روان کردم ، چون مصروعان بیمارستان بغداد وسطح آب دجله بوقت باد مسلسل شدم که ازآسمان سیاست وتهدید همه آیت «انزلنا الحدید فیه بأس شدید» درشأن دست وپایم می‌فرستادم «الی ان بدل‌الله احوالهم وحاق بهم ماکانوایکسبون» ودرتطاول مدت این غصهٔ کبری ومحنت‌عظمی فرصت نجات وفرجهٔ خلاص میسر نمی‌شد تا اکنون که انتهازفرصت کرده آمد واز بخت گریخته پای، پای افزار گریزبوام خواسته شد و بجانب باب‌الباب‌دست رای عنان گرای گشت، درراه یك‌هفته بملك ملك جماد[5] بموقع احماد رسید و گوهری راکه خزانهٔ خراسان شاه رازیبد بخزانهٔ خرسان‌شاه افکند، بحری‌راکه‌فتح‌الباب اولوالالباب لباب جوهراوست لبلاب‌وار برلب‌لب دریای باب‌الباب برد، عنصرمحامد که محمود وعنصری رابهمت وحکمت فیل‌وفرس طرح افکند ، خزاین معانی را برخرز[6] خران خزران عرض‌خواهد کرد بدره‌ها[7] که ازگنج درّدری بدرآورده

۱ـ دراصل: «بماتم» ۲ـ دراصل: «باخبر» عیناً ۳ـ درمتن اینطوراست و«شاهب» کصاحب اسب سپید موی (منتهی‌الارب) ٤ـ دراصل بغلط: «الحدیث» و «خبث‌الحدید» به معنی‌ریم‌آهن‌است ٥ـ دراصل عیناً ٦ـ دراصل بی‌نقطه ۷ـ دراصل : «بدرها»

است بدرها[1] خواهدبرد که آخر دریك دارالنحوس شروان چند باشد، پیداست[2] که نخل دانش و نحل بینش بقاع صفصف و بقاع صفصاف دار چند ایستد ، در جیفه گاهی که کرکسان نمرود فعلش همه گوشت همای می خورند خاصگان را اقامت چون شاید، فخاصه مشام از نسیم یوسفان آهوچشم بادم گرگان سگ صفت افتاده ، ذوق از سبزهٔ بستان سلامت وشیر پستان کرامت با زهرهٔ پلنگان نوائب وزهرهٔ نهنگان مصایب خو کرده بیچاره طفل نه ماهه چون آب[3] سیاه درجوف رحم مادر خورده در حصار مشیمه چشم بسته مانده ، چون بفضاء ظهور آید پستان سیاه بیند وشیر سپید نه ، حالش چون باشد ، آزادان را یوسف وارتن بغلامی دردادن وپس بثمن بخس افتادن غبنی وعیبی عظیم است ، «احشفاً وسوء کیلة» ، امروز کهتر مرفه الحال ومرفع القدر است وا گرچه دامن شکرخایان ازدستش بسته اند نی پاره ای عوض داده اند ، ازآن نی مجوف نا کوفته[4] وآتش بادیه[5] چندین جلاب قوام یافته بخدمت می فرستد آخر چنان طبیبی را چنین داروپزی باید، چنان عیسی دمی را چنین حواریی زیبد تا اکنون اگردر ایفاد تحیات کوتاهی[6] می نمود غرض ایثار تخفیف بود که کهتر چون قلم را بر پشت انامل سوارمی کند طاقت عنان باز کشیدن نمی دارد لاجرم مدید۔ النفس حدیدالهوس خوانندش هرآینه اگرچه اطناب بالغ الامدست طناب حبل ورید کهترست خاطر اشرف نپیچد وراه ملالت نبسیجد[7] ان شاءالله تعالی وزمین بوس خادم معتقد بل که دعای آسمان پیمای وثنای زمین نورد بسجادهٔ مقدسهٔ صدر امام مطلق مطاع معتقد مهتدی صدیق ناصرالدین ظهیرالاسلام والمسلمین وارث الانبیاء والمرسلین المؤیدمن السماء فی العالمین مفتی الخافقین مستحق الخلاقتین امین الفرقان فاروق الفرق ، قدوة انصارالحق بسط الله ظلاله علی زمرة الاولیاء و ربط جلاله بمناط الجوزاء، بفرمایند رسانند وامداد همت فیاضه طلبند دانم که مجلس عالی ناصرالدینی نصرالله حزبه برخادم خرد سر، خرده ها[8] نشاند که چراروی ورای وعنان عزیمت بدین جانب نکرد که عاشق طالب وصادق راغب استخدمت مارا، بسجادهٔ مربعش

۱- کلمه دراصل مکرر است ۲- دراصل : «پنداشت» ۳- در اصل: «بآب» ٤- درمتن بدون نقطه ٥- در اصل « بادیه» عیناً ٦- دراصل واضح نیست ۷- همینطور است درمتن ۸- دراصل : «خردها»

که کعبهٔ ثانیست محققان را که ازدست آویز طلب تقصیر نیست اما دریافت مطلوب باندا خت تقدیر وپرداخت توفیق نسبت دارد ، بکشش و کوشش طالب برسر کوی معشوق سر بازی کردن چه فایده که مهتاب روشن است وسگ دیوانه ورقیب هشیار، مسکین مرغ نیم بسمل ازحرکة المذبوح باقی نمی گذارد اماچون بقرب قبول قربانی نرسانندش اورا چه جرم ، قربان را کـه بخورد سگان دادن حرام است بسکان[1] بیت الحرام ندهند اورا چه گناه ، سالکـان مهمهٔ صدق را که ازبالای ذات عِرق ، غرق عرق حرمان بازگردانیدند[2] وبکید مبتدعان درقید منقطعان فید کشیدند[3] چـه تدبیر، غرض آنست که جنبش رای بجملگی سوی آن صوب بود اما راه را گم‌رهان مسدود گردانیدند وجواز ندادند، تارای مقدس مجلس عالی مولوی خادم را تمهید عذرفرماید انشاءالله تعالی، والسلام

۱ـ دراصل : «که بسگان» ۲ـ درمتن «بازگردانید» ۳ـ درمتن «کشتند» عیناً

نامهٔ پانزدهم

ایضا من منشآته رحمه‌الله و نوّر ضریحه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

خدمه خادمه حسان العجم الخاقانی الحقایقی

مورد تحیات ومصدر اریحیات مجلس رفیع خواجه امـام اجل همام افضل. مفضل مفضّل اکرم مکرم مکرّم عالم کبیر متبحر نحریر مصدر، سراج الدین شمس‌الاسلام والمسلمین دروسادهٔ سیادات مقصد سعادات ودرمسند فضایل مستند افاضل باد، موالی اوکالسراج المنیر درصدر بساط کرامت ومعادی اوکالفراش المبثوث درصف نعال آفت، کهتر سلام و تحیت فراوان می‌فرستد ومی‌نماید که دوسبب متین باعث این تحیت آمد که، فاتحهٔ صحیفهٔ صفاست، یکی جنبش معارف اصل و کشش اتحاد سبق که درمعاهد ارواح رفته است ودیگر تحریض مبلّغ خـدمت نجم الدین کـه هواخواه صادق است آن جناب رفیع راو نجم چه کند که خدمت سراج وهاج که آفتابست نکند که مرسوم نجوم بوظایف ضیاوادراردراری بمشاهدهٔ نورازمشـاهد قـدسی آفتابست همی سحر گاهی کالنجم الثاقب هم‌عنان ستارهٔ سحری ازدرظلمت خانهٔ من‌درآمد و مرواریدمردمهٔ دیده درچراغ دوخته، چراغ آساشب زنده داشته ازدود چراغ‌دخمهٔ دماغ ملطّخ[1] کـرده چـراغ ازقلت دهـن دررعشه رفته درفـواق مانده بسکرات نزدیك رسیده گفتی مرغابی پروبال بـریده است تهـی گاه ازمدد غذا تهی مانده رود گانی درگلو آورده ماهی رعاده[2] درمنقار گرفته، من‌ازبی‌همدمی چراغ‌راهمدم ساخته دم‌سردرا ازدرون‌حلق راه بربسته تاهلاك همدم نسازد، جاسوسان خرد آفرینش

۱ـ دراصل اینطورعیناًوصحیح‌است ۲ـ دراصل اینطوروصحیح است

بزرك بینش را درحجرهٔ خواب بدید بانی فروداشته تاکاروان ثوابت وسیارات فلك رارصد سحری زیور رعونت که بازستانند ، سیارهٔ صبح یوسف روزرا از چاه شب که برآورد ؟ چرخ دولابی ازدنبال گرگ پیراهن خون آلود که درپوشد، صباغ باغ میناوچراغ راغ پیروزه که‌آفتابست حواری‌آسا ازحوالی خوان‌مسیح‌قرص خواره بطفلان دو گهواره وهفت‌قماط که‌انسان العین می گویند که‌نماید؟من‌درین تفکر محرّض خدمت ایستاده نطاق عزیمت بسته استنطاق می کرد که باز درچه فکرت ماندهای که متحیروارشاخص البصرت [1] می‌بینم که ناظر چراغی که منتظر آفتابی [2] نه‌زهش [3] نور کروبیان درزه گریبان‌تست ازچراغ مستعارچه همدمی‌طلبی نه‌فیص روان طراز راستین برطرازآستین تست باآفتاب جماد چه‌شاهدبازی‌آغازی‌چراغ همدمی آدمی رانشاید که قالب ازصلصال انسان دارد امابجان شیطان زنده است و بجوع الکلب[4] معروفست اگریك‌نفس‌ازوغذا بازگیری بمیرد ازآب بفریادآید، ازآب بهلاك افتد چون قوس و قزح لباس ملمع دارد چون زنان نامحرم سر برهنه درمیان مجلس نشیند پروانه که‌دررقص آمدخودرا بروزند لاجرم فراش‌باحتساب بینش ببرد، بادبحدزدن‌جانش بستاند، آفتاب هم‌مؤانست دلرانشاید[5] هم که‌آفت‌آب دیده است تیزدرونگری قوت باصره بر باید، مغشاةللعین ملهاةللقلب،معلولست گاه صفرا برصفحهٔ چهره پیدا کند گه بهق‌بربشرهٔ تن پدیدآرد، بزن‌رعناماند که سراز هرروزنی فرو کند‌درزناالعیون افتد درنماز شام درجنابت بماند پس بچشمهٔ مغرب غسل‌برآرد ازعدل‌بترسدچون بقسطاس مستقیم که قطب‌است طرح[6] گرددسر نگون شود بخانه میزان‌هم‌ضعیف نمایدعون قصاران گرددلون قصابان دارد که فلك‌بدکان قصابی ماند بره ازین سوداشته ترازو ازآن کنار آویخته ، باری اگردیده را از چراگاه‌انس نمی گزیرد ازچراغ یك‌شبه‌چه‌همی کنی ازآفتاب یك روزه چه‌می‌سازی چراغ نامنطفی طلب، آفتاب نامنکسف‌جوی‌اعنی‌سراج‌الدین شمس‌الاسلام که‌سراج وارقدوهٔ ناظران حقیقت است وشمس وار قبلهٔ زایران شریعت ، «مثل نوره کمشاة

۱ـ درمتن «البصیر» ۲ـ درمتن «آفتاب» ۳ـ در متن اینطور است ٤ـ درمتن عیناً اینطوراست ٥ـ درمتن «بشاید» ٦ـ درمتن‌واضح نیست

فيها مصباح » رغم‌جان نابینایان حسد «یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم و یابی‌الله الاان‌یتم‌نوره» اگرچه‌پروانه داری پروانهٔ این چراغ شو واگرچه نیلوفر بجویی نیلوفر این آفتاب باش نه که[1] ازلبلاب‌برلب‌لب جویبار کوته دیده‌تری که‌همه‌روز روی دررؤیت آفتاب دارد واحربا که نه‌ازحربا مختصر نظرتری که حریت خودرا در عبودیت آفتاب صرف سازد از پروانهٔ قصیرالخطوقاصرتر نشاید بود که بنهمت وزیت چراغ‌جان‌دربازد باظهارخدمت نوراستظهارضیئت[2] بیابد درثنای اوشرع[3] کنی جناح‌النسرین شراع توسازنددرعلواو غلونمایی‌ازسماکین سماطین‌توپردازندروضهٔ خاطرو[4] الحمدلله تازه‌داری روضهٔ تازه‌را[5] بفرضهٔ پالوده[6] روان کن تا سابقه‌خلت گرددتجدید حسن‌العهد را که‌تادرین مهواةآفتاب که‌شروان است مخیم داری از چنان ملجانگزیردز هاب چشمهٔ حکمت بس‌خوار است بکاریز می‌باید بردوبجوی بیان راندترا درچنین‌کاریزی از چنین چراغی نگزیرد تا درظل ظلمات راهبر تو آید،شکوفه دارحدیقهٔفکرت بس‌مثمرست‌میوهٔ خوش‌مزه می‌باید که بدکان عبارت آوری ترا درچنین میوه‌ستانی چنان‌آفتابی ببایدتامیوهٔنوبرآید اگرهمه‌پرپروانه جان‌رست بحضرت چراغ هدیه‌کن واگرهمه مثقال ذره حاصل است بذروهٔ شمس تحفه‌ساز که آخر ازقبیل‌آن دبیران نه‌ای که‌قبیل از دبیر نشناسند، قبول ازدبور ندانند ازقلب ذکاوز کااین[7] دوگانه اند، ابن‌صبح اندپروردهٔام الرذایل همشیرهٔ ابوزیاد، گفتم‌از کدام رأس‌مال برخی‌یابعضی جدا کنم‌بجناب‌رفیع فرستم من‌ازسطح دریاعریان‌ترم زیور گوهری‌ازکجا بدست‌آرم که‌عروس‌ثناراشاید، منم‌ونی‌پاره‌ای در دست که‌قلم گویند، آتش پارهٔدرگاه که‌آه‌خوانند، نی‌وآتش‌بچراغ‌چون‌توان‌فرستاد واگرعبارتی مزخرف می‌بینی بالله که بادست، بادرا بحضرت چراغ هدیه چون شاید برد گفت‌اگرهمه‌ریح‌عاصف‌است که‌رنج آصف‌است بباید فرستادواگرانصاف دهی‌همه‌ریاح‌لواقح‌است‌درروضات‌صفاوبیرهمت‌سراج‌الدین محمدچون‌ریح‌الصباست مایهٔ نصربنص خبر که آخرنام محمد علیه‌الصلوات التامه هم سراج بود و گفت

۱ـ درمتن محوشده و ناخواناست ۲ـ درمتن بی‌نقطه ونامعلوم‌است ۳ـ درمتن‌عیناً اینطور است ٤ـ دراصل«و»اضافه‌دارد ۵ـ دراصل‌ناخواناست ٦ـ درمتن واضح‌نیست ۷ـ دراصل همینطور عیناً

«نصرت بالصبا واهلکت عاد بالدبور» بر قضیت امنیت محرض این تحیت فقیه امام عالم نجم الدین جمال الاسلام آصف ایدالله بفضله ابن عجاله که لهنة الجایع است تحریر افتاد، علامة قبول این خدمت آن باشد که مقدم نجم الدین رااعزاز فرماید وازسجال انعام دربارهٔ اوافاضت کند وعواطف، که زکات جاه است، ازودریغ ندارد واز خاصهٔ خویش وتوزیع دوستان دررعایت احوال منکر اوباقی نگذارد تامن کهتر درحضور هم‌شهریان واصد قاء کرام واولیاء نعم بشکر وثناء موی [1] شکافم و ید بیضا نمایم و چندانك عهد عمروفا کند رهین منت باشم ان‌شاء الله تعالی . امیراجل اخص اعز نورالدوله‌را ارشده‌الله الی سبیل الهدی باختصاص سلام مفرد صداع نمی‌دهم که این تحیت من صدر الکتاب الی العجز هر کلمه‌ای بثنای سراج مطرز است ولابد نور تابع سراج تواند بود، بعین این معنی از تطویل عبارت مغنی آمد و السلام،

۱ـ درمتن ناخواناست

نامهٔ شانزدهم

هذا ایضاً من منشآته رحمة‌الله‌علیه

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

خدمة‌الخادم الخاقانی‌الحقایقی

زندگانی صدرمعظّم وسترمکرّم مجلس معلی‌خداوند ولیة‌النعم ملکهٔ کبری ست[1] عظمی اجلهٔ‌مقبلهٔ مجاهدهٔ ناسکهٔ‌سالکهٔ‌راشدهٔ محققهٔ محققهٔ‌عالمهٔ عادلهٔ‌مویدهٔ مظفرهٔ‌منصوره، عصمة‌الدنیاوالدین صفوة‌الاسلام والمسلمین‌رضیة الخلفاء المهتدین مؤیدة اعاظم‌السلاطین، ناصرالامه مظهرالمله حاکمة‌الطریقه عاصمة الحقیقه حاضنة الهدی رابعة الوری منعمة‌الخافقین، مکرمة المشرقین معینة الحجیج والحرمین درة[2] التاجین اکرم امهات المکارم، اعظم‌المحصنات الکرایم فخر آل بهرام‌بتول الایام، سیدسادات‌الامم‌تاج‌ملکات‌العجم، ملکهٔ‌ایران معظمهٔ‌توران مخدومهٔ‌سامانیان معصومهٔ اشکانیان زبیدهٔ کیان، بلقیس‌دوران، صفورای‌زمان، آسیهٔ راستین سارهٔ‌زمان وزمین، درعلودرجات‌پادشاهی وحصول‌سعادات‌نامتناهی‌وزنده گردانیدن دین ودولت وتازه داشتن ملك وملت ابدالدهر و سجیس اللیالی بادوذات مقدس عصمة‌الدنیا و الدینی که‌خلاصه ستةایام وست[3] انام وقیدافهٔ اسلام است ازهجوم حادثات آسمانی معصوم واشغال امرو نهی‌درسلك امانی منظوم وملکات امترابهمت آسمان فرسای استظهارو سادات طریقترا بعصمت جهان آرای افتخارزمانه‌مأمور وفلك منقاد وایزد سبحانه‌سازندهٔ اسباب‌مراد بحبیب‌الله‌المختاروآله‌وصحبه‌الاخیار. کهتروخدمتکارسلام

---

۱ ـ دراینجا وچندخط بعدوانتهای نامه‌بهمین‌شکل ضبط شده‌است ۲ـ این‌جا بغلط« درجه» و آخر نامه«درة» ۳ـ دراصل همینطوراست

وخدمت وثناوتحیت ازصفای خلت وقدس نیت متواتر می‌فرستد و بردعای اخلاص پیوند که تاذروهٔ عیوق ذره‌ای عایق ندارد محافظت می نماید وببوسیدن بساط عالی که قبلهٔ مکرمات وقبله گاه پاکانست بغایت آرزومند ومتعطش می باشد وتا از خدمت بارگاه سامی ودرگاه حامی که وارثان سام وحام سلامی آن بارگاه واهتمامی آن درگاه باشند مفارقت باقی است و محروم مانده لعمر الله و بنعمت خدر معظم ملکهٔ کبری عظم الله شانها که ساعات[1] شب وروز بتأسف وتلهف می گذراند[2] روزش بشب مار گزیدهٔ بی فریاد ماند وشبش بروز بی دیدهٔ مادرزاد «لاعیش سایغ ولاقلب فارغ» اماچون همی نابیوسان سلوت رسان فرمان اسمی وراحت بخش توقیع اشرف ازخدر معظم مجلس معلی ملکهٔ کبری ضاعف الله سموها بمادح خدمتکار رسانیدند دروقت جبران کسر خاطر وقصاص جراحت سینه ودیت خون ریز روزگار بازیافت «شفادعیت[3] علی ما افسد ثم بدلنامکان السیئة الحسنه» همه کراهیت رفاهیت شد و ترحت فرحت و عسر یسرو محنت منحت[4] گشت، والحمدلله علی هذه الموهبة الجزیلة شکراً، همه روز مادح وخدمتکار آن تحفهٔ قدسی وفتوح غیبی رابفریشتگان چپ وراست می سپارد یا گاه چون خاتم سلیمانی بدست چپ و گاه چون تعویذ مصطفوی بدست راست می دارد، اجلالاً واعزازاً لمثال الستر المعلی لازال عصمته، وهمانا که برمسامع عالیه ملاً ها الله بهجةً وسروراً گذرانیده باشند که صورت احوال مادح وخدمتکار دراین مدت دراز آهنك مفارقت خدمت برچه صبغت گذشت در آن فورت که خادم ازجوار شرف مکه حرسها الله تعالی وحفها بالعدل بصقع بغداد بازرسید خدمتی بنده وار بموافقت درگاه خداوندان نصرهم الله تعالی فرستادی هم درهفته بخطهٔ دیار بکرور بیع روانه شدوعزیمت آنك سفرقدس بر آورد چه نذری عظیم در کعبه پیش حجرالاسود که یمین الله فی الارض است کرده بود که تازیارت شام وسفرقدس برنیارد بجانب موطن مراجعت واجب نبیند علی الجملة و التفصیل چون خادم بدان طرف افتاد ملوك آن دیارو ولاة آن نواحی صواب ندیدند که خادم شتاب زدگی نمایدو گستاخی کندوچنان نمودند که فراعنهٔ فرنگ معروفان را جواز ندهند واسب وسلیح بستانند الاطوایف صوفیان تنهاروزا بگذارند که بـر[5]

۱ـ دراصل بشکل «ساعة» ۲ـ دراصل : «می گذارند» ۳ـ دراصل هردو کلمه بی نقطه و نامفهوم است ٤ـ دراصل این جا «و» اضافه دارد ٥ـ دراصل : «ابر» .

اطراف ایشان گذری کنندوچون خادم جماعتی ازخدم ومتصلان وغلامگان داشت که همه سعادت زیارت بیت الحرام وخدمت جوارروضهٔ نبوی علیه السلام یافته بودندتنها نتوانست رفتن چه برمایدهٔ قدس بتنهادستی کردن خرده ای بزرك دانست والسلام، اما چون اززحمت طلب ملوك وقت کناره جست وبدین طرف افتاد آوازهٔ شایع شنید که موکب عالی خدرمعظم ملکهٔ کبری ست[1] عظمی اعلاه الله تعالی بفال همایون ترتیب سفر قدس خواهد فرمود[2] انشاءالله تعالی، که رضای ربانی المهتدی مؤیدالسلاطین ناصرالامه مظهرالمله معینة الحجیج والحرمین درة التاجین مفخرآل بهرام بتول الایام ملکهٔ ایران مخدوم سامانیان معصومهٔ اشکانیان بلقیس دوران صفوراءزمان برجهان وجهانیان ابدالآباد فایض وممهدباد وعین الکمال ازکمال سعادت کلتی الحضرتین مصروف ومدفوع وحسبناالله وحده ابداً والصلوة علی نبیه محمدوآله اجمعین

۱ــ اینجا وآغازنامه بهمین شکل است ۲ــ دراصل: «حرکت خواهد فرمود»

نامهٔ هفدهم

ایضاً من انشائه نورالله ضریحه

بسم الله الرحمن الرحیم

خادمه نامهٔ دبیرانه

حریم عز مجلس سامی امیر سپاه سالار اجل مبجل اکرم مکرم عالم کافی مؤید موفّر ظهیر الدین مجد الاسلام والمسلمین قوام الدوله نظام الممالک صفوة الملوک و السلاطین تاج امرای شروان مقدم کبرای ایران صدر المعالی در اکتساب محامد وادخار مآثر ابدالدهر بلندنام روزگار باد وذات شریف مجلس سامی در اصلاح احوال بلاد وانجاح آمال عباد مشهور ایام و منظور انام و استظهار خداوندان هنر و اصحاب فضیلت باهتمام مجلس سامی حاصل. خدمتکار سلام وتحیت باضعاف صدهزار اصناف اریحیت والطاف سجیت کریم مجلس سامی دام مجده یافته است بردوام می فرستدو بدریافت دولت مشاهده و سعادت ملاقات بغایت آرزومند می باشد و چون مفاوضهٔ شریف متضمن هزار لطایف سلوت بخش وعواطف راحت رسان رسید کهتر بورود آن لطیفهٔ غیبی از بشاشت در بشرهٔ بشریت وقالب وجود نگنجید ودر وقت جوار قدس ربانی راسجدات شکر گزارد ودعای اخلاص پیوند صدق آمیز راندو استدامت سعادات مجلس سامی کرد، بمکان استجابت ومظان قبول رسادان شاءالله، ودرین وقت که همی نا بیوسان چون دولت آرزورسان حیات بخش فرمان عالی خدایگان راستین خسرو زمان وزمین ملک رحیم مشفق مالک ملک المشرق خاقان اعظم شهنشاه معظم جلال الدنیا والدولة والدین ملک الاسلام والمسلمین ناصر الخلفاء الراشدین اول ملوک الخافقین

اعدل عظماء المشرقين کیومرث الزمان اعظم کیان دیهیم خدای ایران اقلیم گشای توران، عنصر الجلالتین عمدة السعادتین ذوالتاجین ملك الرحمة فی الدنیا، المظفر من السماء نصرالله اعلامه ونضر ایامه بخادم دولتخواه رسید خادم پیش آن موهبت الهی که تریاق فاروقست فرق ملوك را، بخاك خضوع بازغلتید وسر تفاخر بر آسمان فراخت ودست بندگی برزمین نهاد وچون برمضمون فرمان عالی واقف گشت گفت یالله - العجب حضرة علیاء جها نداری نصره الله [را][1] ازطلبیدن خادم چه داعیه وچه غرض[2] خواهد بود که آلایش حضور خادم بحضرت مقدس نزدیکتر میخواهد وچه خدمت است که خادم ملابست اشغال آن بحضور تواند کرد که بغیبت هزارچندان نکند واگر باعثهٔ غرض خدایگانی لازال من النصر بمزید آنست که خادم ازانوار اریحیت ومکرمت خدایگانی دام منصوراً اقتباس بیشتر کند ونظر شامل وعاطفت عمیم ومکرمت شایع بخادم زیادت ازدیگر اوقات رسد، حضرت علیاء خدایگانی اعـلاها الله ونصره تواند کرد که آن اضافت عواطف وافاضت عوارف که در بارهٔ دیگر بندگان بحضور می فرماید درحق خادم بغیبت روان فرمایدداشتن، چه حضرت علیا حفها الله بالسعادات دریاء زاخرست وعادت دریا آنست که نزدیکان را جوهر بخشدودورافتادگان را ابر[3] نما بخش فرستد مع ما که خادم ازبند همه اغراض آزادست اما این کلمه بی ارادت خادم برقلم بگذشت واستغفرالله من اظهارهذا القدر ایضاً ، ازآنجا که حسن اخلاق مجلس سامی ظهیرالدینی دام مجده است کهتر را توقع می رود که عذرتقصیر خدمت ازجوارجلال حضرت علیا مدالله ظلالها تمهید درخواهد که درین قرب ویمن طالعی وسعود آسمان هم عنان عزیمت خداوندی باشد ابدالدهر، اما بی تدبروتفکر نشاید حرکت فرمودن چه اکثر سعادت دریافت آن زیارت بی مشقت وشقت مرخص ومهنا وملخص ومهیا دیدندی هماناکه زایران کعبهٔ علیا بوقت وصول همه بدان وجهت روی نهادندی و سالهاست که محرران سلطان روم ومحصنان ملك ارزروم را آرزوی این سفر بوده است وخاتون معظّمه شاه بانوان عیال شاه ارمن که یك سال در بادیه شگر فیها نموده اشت وگنجها پاشیده اگرچه دست احسان وحسنات اودرجنب انعام وانفاق خداوندملکه

۱- دراصل ندارد ۲- دراصل «چه داعیه غرض چه» ۳- دراصل: «برنما» ومتن صحیح است

عظمی عظم‌الله قدرها، قطره‌ای ازذره‌ای بل‌قطره‌ای‌ازدریایی تواندبود، شنوده آمده است که چند نوبت عزیمت کرده است وازسلطان شام وملك مصرویمن صلاح‌الدین مدد عنایت درخواسته وبنجح مقصود نرسیده وغرض کهتروخدمتکارازین تطویل و تصدیع نه‌آنستکه موکب عالی عصمة‌الدنیا والدین را لازال عالیاً مانع‌الخیر باشد امـا شفقت خادمی ودولتخواهی ومصلحت اندیشی دردوستداری فرونمی‌گذارد و بدین پرده بیرون می‌دهدتاخاطر نوربخش عصمة‌الدین روّحه‌الله وخصّه بالطافه نپیچد و بجانبی دیگر بـازنکشد مع هذا خادم امسال نیت‌آن دارد که حرکت کند ودستو پـایی بزند وآن نذراز گردن بیفکند چه نذری است که کفارت برنمی‌تابد وبدین سبب ودیگراسباب که بازنمودن‌آن حضرت خداوندان را نصرهم‌الله تعالی تصدیع باشد، خادم دولتخواه ازمجـاورت کعبهٔ جهانداری وزیارت قبلهٔ شهـریاری حضرت شماء خدایگان زمان وزمین کیخسرو راستین ملك رحیم مشفق مالك ملك‌المشرق جلال‌الدنیا والدین ملك‌الاسلام والمسلمین‌ملیك‌الامة‌الغراء کهف‌الملة الشماء ناصر الخلفاء المهتدین قاهرالخلعاء المعتدین، تاج اعاظم‌السلاطین حسام‌الغزاة‌الموحدین ماحی‌الطغاة‌الملحدین ، محیی‌المملکه مؤیدالسلطنه ، مشیدالخلافه ، اول ملوك المشرقین ، اعدل عظماء الخافقین اقلیم‌گشای توران، دیهیم خدای ایران[1] عنصر الجلالتین ، عمدة‌السعادتین، ذوالتاجین، ملك‌الرحمة فی‌الـدنیا، المظفرمن‌السماء عقدالله لواه بالنصرابدالدهر، محروم مانده است ودرین‌ایام خادم راازدست برنمی‌خیزد که بخدمت دستبوس ملك‌رحیم نصره‌الله تعالی تواند رسیدن لاجرم‌خجل‌سار وتشویرزدهٔ تقصیرخدمت است اگرچه بهربلاد که می‌رسد مشاطهٔ سد[2] دست وبلبل هزاردستانست‌آرایش ثنا وافزایش دعاء خدایگانی را نصره‌الله تعالی وهرساعت و لحظه زبان را منادی دروازهٔ دهان وقلم راخطیب منابربنان می‌دارد تا این جواهر محامد وآن خطب مدایح عرض می‌دهد ومی‌سراید وحقیقت است که چون پادشاه جهان‌گیرشود منادی که نصب کند وخطیب که ترتیب سازد هرچه این دوگانه دور افتد دلالت کند بربیشی پادشاهی وفراخی مملکت، بدین‌دلیل خادم ازآن حضرت

۱ــ درمتن «توران» وبقرینهٔ نامهٔ‌بعد «ایران»درست است وهم درنامهٔ دیگر(ص۹۸)

۲ــ دراصل بهمین‌شکل است

علیاء جهانداری ملکی رحیمی دام منصوراً تمهید عذرخادم درخواهدوشفاعت دریغ ندارد تاراه آوردمکه که خادم بآن گستاخی می کندقبول فرماید کردن اگرچه عراضهٔ منقطعان عرضه کردن برمصطنعان ترك ادبست اما چون یوسف صدیق علیه السلام بضاعت مزجات گناه کاران رااز حضرت مصر بیرون نینداخت و تاسیسقائیل[1] وایفا کیل[2] همه رارحمت فرمود اگر ملك رحیم مشفق که بخلق وخلق وصدق و رفق میراثدار یوسف صدیق است هدیهٔ خادم گناه کاررا که هیچ گناه جز دوستداری ندارد و هزار نوبت ملك رحیمش خوانده است و نوشته ، ردنفرماید کردن با عواطف خسروانهٔ ملك رحیم عظیم لایق آید ان‌شاءالله ، انوارجاه وجلال ملك رحیم مشفق مالك‌ملك المشرق سایهٔ ذوالجلال جلال‌الدنیا والدین وظلال فضل وافضال ملکهٔ کبری‌ست[3] عظمی اجلهٔ متبتلهٔ مجاهدهٔ عادله محققه مؤیدهٔ مظفرهٔ منصوره عصمةالدنیا والدین صفوةالاسلام والمسلمین رضیةالخلفا خادم را ازدست برنخاست وازپای درنیامد که «سحباعلی الوجه لامشیاعلی الرأس» بخدمت بارگاه عالی که کعبهٔ معالی است اندر شتافتی ومجاورت بحرافضال دریافتی اگرمجلس سامی را توفیق این کرم درحق کهترمیسرشود کهترهمه عمررهین‌منن وغریق ایادی مجلس سامی باشد ان‌شاءالله تعالی، سپاه سالاراجل‌اخص اخلص مؤتمن ممکّن نسیب اصیل‌الدین خطیرالاسلام مجدالدوله نتیجةالحضرة سفیرالملوك والسلاطین ادام‌الله سعادته چون بکهتررسید وفرمان جان بخش حیات ده‌ازبارگاه قدس خدایگانی دام مظفراً رسانیدازمجلس سامی سپاه سالاری ظهیرالدولة والدینی دام مجده فراوان شکر بازگفت وثنارانده و اورادعاقایم داشت ومکارم مهتـران را هیچ حق‌گزاری نتوان کرد الا بثنا ودعا، بعدالیوم اصیل‌الدین سپارش کردهٔ من کهترست برمجلس سامی ظهیرالدینی لازال مظهراً للفضل ومستظهراً بفضل‌الله تعالی والسلام. سعادت‌روزگارهمایون مجلس‌سامی امیری سپاه سالاری‌اجلی عالمی کفوی اکرمی مکرمی‌مؤیدی موفری ظهیرالدولة والدینی‌مجدالاسلام‌والمسلمینی‌صلاح‌الممالکی، تاج‌الامرائی‌مقدم‌الکبرائی، ابدالدهر وسجیس اللیالی باد. وحسبناالله وحده ابداً والصلوةوالسلام علی‌النبی محمدو آله‌حدا.

۱ـ بهمین شکل درمتن‌عیناً ۲ـ همینطوراست درمتن ۳ـ دراصل بهمین شکل‌است

نامهٔ هیجدهم

ایضاً من منشآته نوّرالله قبره

بسم‌الله الرحمن الرحیم

صغیره نامهٔ دبیرانه

مجلس اشرف امیرسپاه سالاراخص اخلص اشرف اعزامجد ازهد اکرم‌مکرم مبارزالدولة والدین شجاع‌الاسلام والمسلمین سیف‌الملوك والسلاطین فخرالامراء- الصالحین سیدالکبراءالزاهدین نصیرجیوش‌الهدی، ازهدکافةالوری معین‌الحجیج - والحرمین، مختارالحضرتین، در گستردن جاه وفزودن‌پایگاه وملاحظت‌ارباب دل و محافظت اصحاب دین و بزرگ داشتن خداوندان فضیلت و هنرمخلدالعمر بادوذات شریف که سابق خیراتست مرمی اصحاب واخیار و سایل بزکاة جاه مجلس شریف امیدواروحق سبحانه وتعالی ضامن مناجح آمال و سازندهٔ مصالح احوال بحبیب‌الله المصطفی وآله نجوم‌الهدی. کهترداعی سلام وتحیت وآفرین ودرود بردوام‌می‌فرستد وصفحات اوقات را بنفحات ذکرشریف معنبرمی‌دارد وسال پار که درآن سفردراز آهنگ مبارك بود درمشاعرمعظمه ومواقف مکرمه ودرجوارقدس کعبهٔ علیا عظم‌الله قدرها بحضورهم‌شهریان ومجاوران حریم کعبه که هریك شاکرانعام واطعام مجلس شریف بودند دعای اخلاص پیوند را تازه داشت واقامت کرد وچون ازآن جهت که میعاد معادظاهرآنجاست معاودت‌افتاد بدین خطه لعمرالله که همه روزخطبهٔ آفرین می‌سراید وچون مکاتبات شریفه که، هریك بصررا قرةوبصیرت را قوت‌ودل‌رامواد حیات وخاطررا امداد تحیاتست، بکهترمی‌رسد ازسعادت وصول آن لطیفهٔ فتوح و

تحفهٔ روح کهتر سلوت یاب و بشارت پذیر وخرم دل وسرافراز می گردد این لطایف مکرمات بردوام باد ، درین وقت که همی ناگهان [1] مثال بی‌مثال ازدوات خانهٔ عالی خدایگان راستین خسروزمان وزمین خاقان اعظم شاهنشاه معظم ملك رحیم مشفق مالك ملك الشرق جلال الدنیا والدولة والدین ملك الاسلام والمسلمین اعظم ذوی التاج ، تاج اعاظم السلاطین خلیفة الله فی الارض و ناصر الخلفا اول ملوك الدنیا سلفاً وخلفاً دیهیم خدای ایران اقلیم گشای توران عنصر الجلالتین عمدة السعادتین ذوالتاجین ملك الرحمة فی الدنیا المظفر من السماء لازال لواء معقوداً بالنصر ، بخادم دولتخواه رسانیدند درصحبت سپاه سالار اجل مبجل اعز اشراف اکرم نسیب محترم اصیل الدین عزالاسلام خطیر الدولة اختیار الحضره سفیر الملوك والسلاطین ، شمس - الخواص ناصر الملة ادام الله عزه ، وتمهید خادم فرمان عالی را که کارنامهٔ دولت ومنشور سعادت وحرز امانی وخط امانست ازحادثات این جهانی و عقوبات آن جهانی چون حجرالاسود بوسید وچون مصحف برسر نهاد وچون آثار [2] مصطفوی علیه السلام در دیده مالید ، اما محرم وار بمیقات گاه عبودیت و قرب جوار کعبه مکرم حضرت علیاء خدایگانی دام مظفراً منصوراً خادم را آمدن ازدست برنخاست چه موانع و عوایق عدیدالرمل والحصا اکثر ممایعد ویحصی درراه داشت ازمجلس شریف مبارز - الدینی که کهتر [را] [3] مهتر دینی و برادر دین است چشم داشت چنانست که تمهید عذر خادم ازحضرت آسمان شکوه خدایگانی ایدالله جلاله درخواهد و لطایف مراضی چنان انگیزد که برخاطر انور جهانداری که چشمهٔ حیوان و کوثرست هیچ غباری ننشیند ان شاءالله تعالی ، وسلام د آفرین کهتر بجانب کریم مهتر مکرم منعم معظم مفضل مجمّل زاهد عابد اختیار الدین امین الملوك والسلاطین وفی الدوله ارتجی الحضرة مؤید الحجیج والحرمین محصّل السعادتین ضامن ارزاق الغربا ناشر الاحسان شرقا وغربا ابونصر - الحاج شحن الله بالحسنات دیوانه ، فرماید رسانیدن و آرزومندی عرض دادن واین ابرام مجلس بزرگوار امیرمبارزالدین را دام اقباله کهتر جهت آنرا می‌رساند که

۱ـ دراصل بغلط : «نارگهان» و بی‌نقطه ۲ـ درمتن بی‌نقطه‌است ۳ـ دراصل ندارد

مجلس بزرگوار با آن بزرگی حرسه‌الله تعالی انیس راه بادیه والیف حضرت کعبه بوده است و چون خدمتی مفردمی نتوانست بآن بـزرگ نوشتن ازمجلس شریف استدعا می کند که عذر کهتررا بکرم عمیم تمهیـد درخواهد، چه کهتررا بمکاتبات تشریف داده بودلازال منعما موفقاً والسلام . درین وقت حاجی رئیس امین‌الدین شرف الحاج احمد را ایدالله تعالی بدان صوب فرستادم و گستاخی خادم‌وار بحضرت عالیهٔ خدایگانی نصره‌الله تعالی نمودم اگرمجلس شریف مبارزالدین دامت سعادته همت شریفه بر گماردتواند بود که بسعادت نو قبول موسوم گرددان شاءالله تعالی، والسلام. سپاه‌سالاراجل اخص اصیل‌الدین که عاشق روزگارهمایون مجلس شریف مبارزالدین است وهمه روزدرین دارغربت شکرانعام‌واکرام مجلس شریف می گویدوشنوندگان را عاشق آثارمکارم مجلس شریف می گرداند کهتر اصیل‌الدین را برمجلس شریف سپارش می کند که تا بعدالیوم ودیعت کهتـرباشدنـزدیک مجلس شریف، و حدیث خواجه امام شهاب‌الدین بـرزبان بخواهد گـذرانیدن؛ مجلس شریف داند که من کهترحرمت اشارت اووتعظیم فرمان پادشاه اسلام نصره‌الله چگونه نگاه داشتم فایدهٔ من کهتر ازدامادی اوهمین است که هرروزده کاغذ بمن کهتر نویسد که معتمدی امین را بفرستد تا املاك واسباب بدوتسلیم کنم اگریك[1] ذره آب روی وآب جوی داشتی درآن شهرهرآینه بمن کهتر چنین ننوشتی اما چون ازقلت مبالات و عدم التفات رنجورخاطر باشد ضرورتست که شهاب‌الدین‌را بر کسی دیگردست بردنماید وخاطر من کهتر نرنجاند چاره چیست «ترکت الرأی بالری» «ربنا افرغ علینا صبراً وثبت اقدامنا» والسلام، روزگارهمایون مجلس شریف امیر سپاه‌سالار ازهداخلص[2] اعبدمبارزالدین ـ شجاع الاسلام والمسلمین سیف الملوك والسلاطین مفخر الامراء الصالحین سیدالکبراء الزاهدین، معین الحجیج والحرمین مختارالحضرتین، بانوارالطاف الهی افروخته ساعات وآراسته اوقات بـاد، بمحمد سیدالانبیاء المرسلین وآلـه وعترته الاصفیاء ـ الاکرمین .

۱ـ دراصل: «بیك» ۲ـ دراصل: «اخا» وتصحیح قیاسی است

نامهٔ نوزدهم

هذا ایضاً من انشائه روّح‌الله روحه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

تمسکت بحبل‌الله تعالی

حریم‌عز مجلس عالی امیر سید امام مطلق الهادی الی الحق، صدر قوام بحر قمقام عالم عامل مقتدی مکرم معظم مرتضی، شرف‌الدنیا والدین رکن‌الاسلام والملة بالبراهین بضعة سیدالمرسلین فلذة یعسوب المسلمین مفتی الخلفاء المهتدین مفنی[1] الخلفاء المعتدین حامی الشریعه ماحی البدعه مفخر العتره تاج‌الشریعه سید سادات الآفاق، اسوة خراسان وقدوة العراق ملك علماء المشارق والمغارب عمدة الجلالتین ذوالمناصب، دراحیاء مکارم و معالی ابدالدهر قبلهٔ اکارم و اعالی بادوانفاس صاعده با نوار ضمیر مبشر و حیوة بخش جهانیان و استظهار اسباب مناسب و مناصب با هتمام مجلس عالی حاصل . خادم سلام و خدمت ازفرط خلت برتواتر می‌فرستد وصفحات حال را بنفحات ذکر بلند مجلس عالی معنبر می‌دارد و باقتباس انوار ازغرهٔ زاهره بغایت آرزومند می‌باشد و اگر کمتر نویسد تخفیف شمارد و اگر بیشتر خواند تشریف پندارد ودر کلتا[2] الحالتین شدت‌ورخا وخیبت ورجا اوزاد دعا وثنا را بمیقات‌گاه صدق و اخلاص محفوظ می‌دارد ومی‌گوید:

شعر [3]

با یار حیل ساختنم سود نداشت　　　در کار سر انداختنم سود نداشت
کژ باخته‌ام بو که نمانم یك دست　　　هم ماندم و کژ باختنم سود نداشت

۱ـ تصحیح قیاسی، دراصل بشکل «معین» اما بی نقطه است ۲ـ دراصل بهمین شکل است
۳ـ رباعی ازخاقانی است (رك دیوان تصحیح نگارنده ص ۷۰۸) ، درآنجا مصراع اول : «با یار سر انداختنم» ، ومصراع دوم «درکار حیل ساختنم» است

انمااشکو بثی وحزنی الی‌الله، سعادتی که سعود آسمان‌مفتون آن بماند ودوام سرمدالیف آن باشد نثار روزگارا نورمجلس عالی صدری امام اجل امیرسیدمرتضی شرف‌الدنیا والدین رکن‌الاسلام و المسلمین سید سادات‌العرب و العجم ملك علماء العالم بادبسیدالانبیاء محمد و آله الاصفیاء. سجادهٔ مقدسهٔمجلس اسمی‌امیرسیدامام مجتبی‌حبراحبار بحرزخارعالم عامل مقتدی برهان‌الـدین مجدالاسلام والمسلمین متبوع‌الشریعه ینبوع‌الحقیقة ملك سادات العالم علاّمة علماءالامم دامت‌ایامه‌مشرقه زاهره بسلام وتحیت وثنا و محمدت محفوفست وشدت نزاع[1] وجنبش آرزو وداعیهٔ تعطش بدریافت عهد حسن‌الحضورویمن ملاقات هرچه‌بالغ‌تر، ایـزد تعالی افاضت انوارقدس برضمیرمنورمستدام داراد. خواجهٔاخص اخلص عالم محقق‌شمس‌الدین عزالاسلام والمسلمین عین‌الطریقه زین‌الحقیقة کنزالمعارف لسان‌الطوایف عنصر ـ الصفا مفخرالاصفیا ابومحمدالجرجانی دامت عصمته وخواجهٔ امام‌عالم بارع‌اروع اورع بدرالدین شمس‌الاسلام والعلماء شهاب الافاضل ادام‌الله فضله بفراوان سلام‌و پرسش وبسیار درود ویادکـرد مخصوص‌اند وهمگی خاطـروهمت بجانب ایشان منعطف وملتفت. «ویالیتنی کنت معهم فافوزفوزاً عظیما» وحسبناالله وحده ابـدا، والسلام.

۱ـ دراصل عیناً اینطوراست

نامهٔ بیستم

ایضاً من انشائه رحمه‌الله تعالی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

صغیرةالمشتاق

زندگانی مجلس سامی صدرعالم اجل اکمل ابرع افضل مفن اروع اکفی مفلق مصقع اکرم مکرم مهذب‌الدولة والدین صفی‌الاسلام والمسلمین مفیدالممالك بالبراهین حمیدالملوك والسلاطین ، تاج توابع‌الکلام‌ساحرالاقلام، اعجوبةالقران معجزالاقران ملقن‌الفضل‌مهجن‌البلغا اکفی‌الکفاة ومولی‌الاکفا ملك‌الکتاب وصدر الشعراء کنزالعبارتین فی‌النظم والنثر سابق‌الفضل بـلا کبوة وعثرة ، باقعةالزمان مفخرشروان دراظهار مناقب وادخارمناصب واکتساب جاه‌عریض وصیت‌مستفیض ـ ابدالدهر با دوذات سامی که فضل مشخص وعقل ملخص است سردار افاضل وبندار فضایل وروزگارشریف دربلند نامی و افروزه قدری وگسترده جاهی حلیف سعادات نامتناهی با شرف‌الانبیاء وآله‌الاصفیاء . کهترسلام وتحیت وآفرین ودرود بردوام می‌فرستدوبجوار[1] اشرف‌وجوار[2] الطف که‌راحت‌رسان‌ارواح‌تواندبود بغایت آرزومند ومتعطش می‌باشد ودردزدگی فراق مشاهدت را بنوراجتماع وفاکهۀ مفاکهۀشریف امید تشفی می‌دارد وهرگه که اوان الفت وزمان زلفت با یاد خاطرمی آیـد وقدۀ انفاس صعداء سینه‌سوزوصبرگدازمی گردد ودرین وقت همی ناگهان مطالعۀ سامی که‌سحرحلال وآن[3] توامان‌ورضیعا[4] لبان‌اندبکهتررسیدصدهزارغرایب نفسی‌ورغائب

۱و۲ـ درمتن بدون نقطه‌است ۳ـ دراصل بهمین شکل‌است ٤ـ دراصل همینطوراست

حسی ودراری سمایی ودرردریایی وفراید اجیاد وخراید جیاددرضمن داشت، روان صاحب مصاحب قوالب الفاظ وجان صابی متصابی ارواح معانی چون بقدرخاطـر سقیم وفکرت عقیم تأملی رفت دل را مفرّح وروح را مروّح وشوق‌را مهیّج وطبع‌را مبهّج آمد، کهتر با یاد آورد که اگرمبارزان مصاف فی‌المثل قرن گریخته‌را بسر رمح باز آورند، مجلس سامی سلوتی‌را که ازمن کهترقرب الرنح[1] ببعدالمشرقین گریخته بود، بسرقلم قیدالرمح بل که بقرب قاب قوسین باز آورد وفی‌الحال برزبان کهتر صدهزار نثار آفرین گذشت وچنان خاطروچنان خامه وبنان که چنین یتیمه سازد که مسّلی جان ومجّلی اشجان کهترتواند بود علیه عین‌الله والیه وجهـه لاعین‌الکمال و وجه‌الزوال

بیت

ولله وجه لایمل جماله ولله عین‌لایغمض ناظره

کهترتا بجانب مدینةالسلام بغدادوطرف دیاربکروربیع بود ازاحوال‌مجلس سامی هیچ آگاهی نداشت چون بناحیت آذربیجان افتاد روزی مبالغت ثنای مفرط می‌راند درباب نهر کر که برسایرانهارقندهاروقیروان‌ومیان‌خانهٔ‌ایران‌وتوران‌بمنافع رسانیدن شرف دارد وصدهزاردریای هنروفضیلت وصفا وطریقت ازاشخاص اصفیاو رؤسا برشط‌آن رودوشاطی؟ آن نهرتوان یافت ومجلس‌سامی عالمی‌مهذب‌الدینی که ینبوع افاضل است علتی‌نفیس‌وعرق رئیس آن طرف مبارکست ولافخر، دروقت‌فرزند اجل‌بار حفی[2] خواجهٔ امام اکمل‌متبحرعالم مطلق مؤیدالدین‌علّامةالعلماء الاعلام فی‌العالم، فدیته‌بالنفس والروح، گفت‌شما را بشارت باد بقرب مزارومضایقت‌جوار مهذب‌الدین، کهتر گفت اورا که هیهات هیهات.

شعر

ولکن قـرب الدار لیس بنافع

اذا کان من تهواه لیس بذی ود

۱ـ دراصل‌بهمین‌شکل‌وکلمهٔ‌اول درمتن بی‌نقطه‌است ۲ـ درمتن به‌این شکل است

بیت[1]

زتو تاغایت مقصدچه‌یك‌روزه چه‌صدساله

چوراهی در میان داری که می‌باید ترا رفتن

برعقیب این‌محادثت آوازه شایع گشت که مجلس سامی مستبعداست باتصال سعدبارگاه معلی‌خدایگان راستین خسروزمان‌وزمین خاقان‌اعظم شاهنشاه معظم‌ملك رحیم مشفق مالك‌ملك‌المشرق وهاب مغنی مفتی ارتجی‌مهتدی مجاهد مرابط قاهر مقتدرمقسط، جلال‌الدنیا و الدولةوالدین وملك الاسلام‌والمسلمین ناصر الخلفاء المهتدین‌قاهرالغلفاء المعتدین کیخسروالهدی اسکندرالوری وارث‌اشکانیان‌سایس ساسانیان کیومرث‌الزمان اعظم کیان ناسخ برمکیان‌دیهیم‌خدای ایران‌اقلیم گشای توران عنصرالجلالتین عمدةالسعادتین ذوالتاجین نشرالله‌اعلامه‌ونصراقلامه، یمین‌الله که کهتراز‌غایت خرمی شاخص‌البصر فروماند واشك شادی دردیده بگردانیدو جوار کبریای‌الهی‌راسجدات شکر گزارد که‌بزرجمهروقت‌ازآفت بعد برأفت قرب رسید وازمحبس[2] ناجنس‌بمجلس انس‌نوشین روان‌پیوست ونابغه[3] ازارعادوابراق و ابعاد و احراق بازرست و باسعاد و اشراق حضرت بوالقابوس بهره‌مند گشت، شاه مرغان‌کفایت و درایت بصفهٔ سلیمان بلندرایت باز آمد زال از تلقاء مشرق و مغرب[4] بحضرت عنقاء مغرب افتاد چشمهٔ عذب فرات روان گشت و بپناه دریای محیط بیارامید شهباز گربزی که هوا گرفته بود برساعد شاه نشست ،روح غریزی که نفرت گرفته بود مساعد عقل مستفاد گشت ستارهٔ منطیق که اصم از منطق داند بمنطقهٔ جوزادست آویز کرد ، اخترصاحب طیلسان باطول لسان‌بسراوطان‌سرطان مقام ساخت‌والحمدلله‌علی‌هذه‌المواهب السنیه شکراً. بیت[5]

دل‌مرا که دواسبه زغم گریخته بود　　　هوای توبسر تازیانه بازآورد

شکرانهٔ این موهبت که‌سرمایهٔ‌تفاخروتباهی است ابدالدهرازتناهی وتباهی

---

۱ ـ جزءترکیب‌بندهای خاقانی‌است (رك دیوان ص۴۴۷) ۲ـ اینطورصحیح‌بقرینه امادراصل«مجلس»است۳ـ دراصل‌بی‌نقطه‌وبشکل‌متن‌صحیح‌است ۴ـ دراصل‌مکرربا«در»بجای «از» ۵ ـ بیت‌از غزلی‌است ازخاقانی (رك دیوان تصحیح نگارنده ص۵۹۹)

ایمن‌الذات باد اگر مجلس سامی یاد کهتر بزبان حرمت فرماید همانا که ازقدس عنصرحلال زادگی دور نیفتد، چه امروز خاطرمن کهتررا برخواطر جملهٔ اصحاب قلم نظماً و نثراً حق است خاصه برخاطرمشرف مجلس سامی مهذب الدینی که ابدالدهر ملقّح خاطر منقح عبارت باد . اگرمشتی خبالهٔ[1] آفرینش کـه در حبالهٔ شوایب طبیعت اسیراند انصاف کهتر ندهند باری مجلس سامی و[2] الحمدلله که صاف پستان انصاف مزیده است، بعدما که ذات شریفش را ازلطافت سلسال نه از کثافت صلصال آفریده‌اند والسلام. اللهم اعصمنی من آفة البغی شعر[3]

خاقانیا کسان که طریق تومی‌روند | زاغندوزاغ راصفت بلبل آرزوست
بس طفل کآرزوی ترازوی زر کند | نارنج ازآن خرد که ترازو کندزپوست
گیرم که مارچوبه کند تن بشبه مار | کوزهربهردشمن و کومهره بهردوست

وهذا باب سلام وتحیت من کهتر بمجلس بزرگوار امیر رئیس اجل عالم نسیب کافی محترم مکرم منتجب الدین عزالاسلام والمسلمین سدیدالدوله رضی الحضره، امین الملوك والسلاطین وسیدالـرؤساءالصالحین، صدرالکفاة وفخرالصدور اکـرم کبراء الثغورلازالت نعمته و لامالت دعامته، فرماید رسانیدن و آرزومندی مفرط مبرّح شرح دادن از حرقت دل شریفش بفرقت حاضنة الدین رابعهٔ شروان والدهٔ مهذب الدین افاض‌الله علیها الرضوان من کهتر آگاهـی دارم ولعمرالله کـه درین دومـه خبریافتم و کوفته دل وآشوفته خـاطر ماندم امیررئیس منتجب‌الـدین وصدرکافی مهذب‌الدین راحیات باقی باد، مجلس سامی صدری مهذب‌الدینی دام‌سامیاً دراثنای مکاتبات ودرتضاعیف مراسلات شرح داده‌بود که‌اکابردولت واکارم ملت هریك سلام و تحیت می‌رسانند ومشتاق می‌باشند، لعمرالله که ازین جانب اشتیاق اضعاف آنست که اعزه واصدقا می‌فرمایند چندانك تواندسلام وآفرین فرماید رسانیدن وآرزومندی فوق الوصف نمودن، سعادت روزگار منورمجلس سامی مهذب الدینی صفی‌الاسلامی جهت آسایش دلها وآرایش دولتهاهم عنان ابدباد وحسبناالله وحده ابداًوالصلوة علی‌النبی محمدوآله حداً .

۱ـ درمتن بدون نقطه مطلقا ۲ـ دراصل عیناً ۳ـ قطعه‌دردیوان‌خاقانی‌است(تصحیح نگارنده‌ص۸۳۹)آنجامصراع‌اول «خسان که‌طریق» ومصراع‌سوم «نارنج‌ازآن‌کند»

نامهٔ بیست و یکم

ایضا من نتایج افکاره رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی مواکب علیا خدایگان اعظم جهاندار معظم خسرو راستین کیخسرو زمان وزمین عادل رحیم ارتجی قاهر مقتدر مهتدی کشور گشای، خاور خدای خورشید رایت ستاره موکب ملک ملوك الغرب مظفر الدنیا و الدین نصیر الاسلام والمسلمین ملیك الامة الغراء کهف الملة الشماء ناصر الخلفاء المهتدین قاهر الخلعاء المعتدین سیف اعاظم السلاطین حامی الغزاة الموحدین ماحی الطغاة المحلدین، عدة السلطنه عمدة الخلافه کاسر الاکاسرة قاصم القیاصره دامغ الجبابره صاحب قران عظماء المشرقین مالك رقاب امراء المغربین ناشر المکارم فی الخافقین، کیقباد الهدی اسکندر الوری محسود انوشروان، متبوع نعمان مهدی الوقت فی البلاد ظل الله علی العباد، کیومرث الزمان اعظم کیان ناسخ برمکیان، اقلیم گشای توران دیهیم خدای ایران، محیی العدل، مظهر الجود والبأس ظهیر آل سلجوق و نصیر آل عباس قطب الجلالتین عنصر السعادتین، ذو التاجین ملك الرحمة فی الدنیا المظفر فی السماء، در مزید مرتبت شهریاری وتخلید منقبت جهانداری وتوفیق مرتبت عدل گستری وتهذیب سجیت ملك پروری وتازه داشتن دین ودولت وزنده گردانیدن ملك وملت و تربیت کردن خلفاء عالم و تقویت دادن ضعفای امم الیف دوام سرمد وحلیف بقای ابد بادو ذات معظم خدایگانی که از عقل ونفس آسمانی لطیفهٔ موجودات وخلاصه کاینات است جمشید وار بر سریر

سیادت ووسادهٔ سعادت انجم‌نگین آفتاب کلاه‌عدل سکال امت پناه، ومواکب علیاء جهانداری بهراقلیم که عنان گرای شود ومخیّم سازدحواشی معسکر منصورتاساحل دریای محیط پیوسته اطناب خیام معلی‌تادامن کوه قاف بسته‌بل که دریای محیط جوی خیمهٔ معلی‌شهریاری، کوه قاف گرد معسکرمعظم‌جهانداری مهراج‌زنك‌خادم بارگاه معلی، قیصرروم هارون پیشگاه کبریا،انفس وآفاق منقاد فرمان، انجم و افلاك خاك‌آستان، زمین‌وزمان موالی وخاضع،جهان وجهانیان موالی‌وطایع رکاب آسمان سای‌عرش فرسای‌بهروجهت که‌خرامنده شود سفرهمایون وخطرهمراه،فلك سپه کش وملك سپاه، جهان بنده وجهانیان‌پناه، بصادق الوعدنبی‌الرحمه وآله‌اعلام الامه.اصغرالخدم وظایف سلام وخدمت ورواتب جهدومدحت موظف ومرتب‌می‌دارد وزمین بندگی‌را برخسار جان بوسه‌می‌دهدو برخاك آستان‌معلی نقش‌العبدمی‌نگارد وبخدمت دستبوس‌اعلی که‌مطلوب اسکندری ومنظور کیخسروی در آن تضمین است یعنی چشمهٔ حیات زای وجام‌جهان‌نمای‌نیازمندتراز آنست که حیوان‌بیابان‌بریده بآب حیوان و حرباء ظلمات دیده بآفتاب تابان و صدف شورآب چشیده بسحاب نیسان وازتأسف‌محروم ماندگی اززمرهٔ عتبه نشینان درگاه معلی که‌مصعد انفاس زمانیان ومهبط‌اقبال جهانیان‌است‌اصغرالخدم را هرلحظه‌آه‌آتش آمیزصاعدمی‌شود و اشك طوفان انگیزهابط می‌نماید و تا از میقات‌گاه مدحت طرازان حضرت علیا که ذروهٔ آفتاب مکارم ومعالی است دورافتادست لعمرالله که چون صبح سرد نفس غرامت می‌نماید و چون شفق‌سرخ روی‌ خجالت می‌گردد اما اگراین بی‌توفیقی خدمت بایك‌جناب درگاه‌معلی‌خدایگانی بودی شایستی که ستیزه [1] نمودی وچون بادیگر جوانب درگاه ملوك‌همچنین است روی‌آن دارد که دامن عفو درکشندچه حال اصغرالخدم برجهانیان پوشیده نیست فخاصه‌بررای اعلی جهانداری، نوره‌الله و نصره، که او عزلت‌وعطلت اختیار کرده است وانزوا واختفا شعارساخته وخدمت درگاه‌ملوك وسلاطین رادست بداشته وانقطاع گزیده ودانسته که زخارف‌دلفریب

۱ـ درمتن بکلی ناخوانا وتصحیح قیاسی است

گیتی بسراب جاذب‌وصبح کاذب ماند و درهمهٔ نگارستان افلاك جزین سرخ‌بت [1] بامدادوخنگ بت‌شامگاه نیافته که عشق‌بازی نازکان [2] راشاید ودر کارگاه عتابی بافان شب وروزهیچ‌طرازی که دست باف کمال باشد ندیده که نقش‌جاودان دارد و درکاسهٔ پیروزهٔ فلك‌همین يك‌مشت‌خاك بدست کرده کز آن دریوزهٔ چاشت‌وشام‌توان طلبید و باهمت درست کرده که‌چرب‌وشیرین مائدهٔ روزگار مگس‌راندن کری‌نکند اما مع‌هذا یقین‌شناخته که‌تادرلباس‌وجودست‌ازقبلهٔ‌نجاتی یاعمدهٔ‌حیلتی‌ناگزیراست وامروز قبلهٔ آفاق و امانی وعمدهٔ عمرو زندگانی درخدمت و مدحت بارگاه معلی خدایگانی لازال من‌النصر، بمزید توان یافت وازاینجاست که کمینه خادم صحیفهٔ ثنای‌دیگرملکان‌را بآب داده‌است وبرطریقت‌معهودخط‌نسخ‌درکشیده و بعدازخنصر وبنصر بذکر یاحی ویاقیوم انملهٔ‌وسطی‌را بمدایح‌فایح‌حضرت عظمی‌خدایگانی عظمها الله‌واظفره‌معقود گردانیده [3] وسبابه‌راازعزت‌ذات‌مقدس‌جهانداری‌اعلی‌الله‌لواه‌نشان گاه اشارت ساخته و برطوایف ملوك اطراف که نجوم آفاق‌اند «انی‌لااحب الآفلین» برخوانده وازخالص‌اعتقاد در خدمت آن حضرت که‌سایهٔ فاطرالسمواست است «انی وجهت‌وجهی» برزبان رانده‌و بااحرام‌یافتگان خدمت درحریم کعبهٔ خلت بجان‌ودل طواف واعتکاف گزیده‌ومجاورت گرفته ویمین‌الله که اصغرالخدم‌رادر همه‌عمرغایت قصوای تمنی آن بوده‌است که روزی بخدمت‌آسمان معلی‌فرصت‌اتصال یابدتادر آن قباب معالی‌وجناب‌معلی اعلی [4] بارگاه‌جهانداری که‌آنجاپرویزوبهرام استاد [5] سرای وچاکروغلام‌زیبد درصف‌النعال خدم‌هم سلك پیشکاران حضرت شود و پیش عرش صحت پایهٔ آسمان‌سایهٔ خدایگانی نصره‌الله تعالی شرف مثول یابد و تعارفی را که درمعسکرارواح بصباح ورواح جان خادم‌را ببندگی عشق‌والعبودیه عبودیة العشق لاعبودیة الرق باذات معظم جهانداری که عقل مشخص وعدل مصور می‌نماید رفته است، تجدید کندوازمؤانست بحیرا [6] باتفاق‌نزول مصطفوی علیه‌السلام‌درسفرشام‌و از مصاحبت یوشع در مسافرت موسی بر کنار نیل خبردهد و از تعلق گیو بفتراك کیخسروی در گذار جیحون‌وازاستیناس‌برهمن بدریافت‌جمال اسکندری برقلل [7]

---

۱ ـ درمتن بغلط «نیست» ۲ـ درمتن بی‌نقطه‌است ۳ـ دراصل: «گردانید» ٤ ـ دراصل همینطوراست ٥ـ دراصل‌بهمین‌شکل‌ودرست‌است ٦ـ درمتن‌بغلط «تحیر» ۷ـ درمتن «قلك»

جبال سخن راندومرابع ریاض النعیم ومراتع الظبا وموارد حیاض النعم ومعالقهٔ عروه وعفرا بایاد آورد، وائتلاف حقیقی را بصدق عبودیت بنیادی افکند که بزلزال حادثات خلل‌پذیر نیاید ودرآن مواقف سعادت بخش تأییدرسان بثنا طرازی ومدحت‌سازی فراید روح پیوند و قلاید وحی مانند ابداع کند و تفرد نماید وسرافراز شود، چه بزرجمهروار بخلوت گاه مناجات نوشین‌روان عهدرسد مؤبداسلام ومؤید الهام گردد، نابغه کردار بدارالنعیم مجلس نعمان پیوندد وجواهر مدح اززبان نثار کند ودهانش بجواهر مشحون ومحشو گرداند، یمین‌الله درحالتی[1] رفاهیت و کراهیت ومرتبت و منزلت[2] ومکانت واستکانت ودرجانب خیبت ورجا ازین تمنی فارغ نبوده است وهروقت که اندیشهٔ حزم وعزم درست گردانیده است که بخدمت درگاه معلی رفع‌الله شانه پیوندد وازالطاف سجیت واصناف اریحیت حضرت علیا اعلاها‌الله تعالی برگ ونوای زندگی ذخیره سازدوتوفیق این بهروزی روزی نیامده است، سعادت طالعی باارادت طبیعی موافق نیفتاده است اتفاق آسمانی بااتساق امانی مقارن نشده است، منتکس[3] آمده است و اگرسبب عزلت وانزوانبودی ونیز نایبات روزگارراه برمقصود بردی واجب چنان کردی وسنت اخلاص آن بودی که چون ازدارالعز شروان وبیت الانس اوطان مفارقت ومهاجرت گزید ومسافراً سافرأعن وجه الارض عنان عزیمت بدست مسافرت سپرد وازحریم مجد ومعالی جناب عالی پادشاه ولی‌النعم بل ولی‌الله فی‌الامم خاقان‌الاعظم سیدملوك العجم دام بنصرالله مؤیداً انفصال جست وآیت وداع کلی برخواند دروقت پناه بدرگاه معظم وبارگاه مکرم خدایگان مطلق پادشاه بحق ملك ملوك المغرب ایدالله نصره آوردی تااز قرب بیت‌المقدس به‌بیت الله‌الحرام آمده بودی و ازفلك چهارم که موقف عیسوی است بفردوس هشتم که منزل ادریس است پیوسته ومشتری‌وار از سلامت کدهٔ حوت بیرون آمده و بشرف خانهٔ سرطان اوطان و زردشت‌وار از جناب رستم دستان بحضرت گشتاسب‌شاه ایران رسیده وقبول یافته وبو بکر قهستانی‌وار مجلس انس خلف سیستان را وداع کـرده و با حضرت محمود زابلستان اجتماع یافته، یاچنانك درغیبت نجاشی خلت واویس محبت است حضرت مصطفوی اخلاق را،

۱ـ دراصل همینطورودرست است ۲ـ دراصل واضح نیست ۳ـ درمتن واضح نیست

حفظها الله بالمعالی ، در حضور انس خدمت وحسّان مدحت شدی اما عذرها اظهر من الصبح و ابین من الشمس است و کارها [1] بستهٔ هنگام خویش است ودرخت که شکوفه نه بهنگام کند[2] بمیوه طمع نتوان داشت وسایهٔ شب که نه بهنگام برافتد بر کسوف حمل کنند و آواز جنین که نه بهنگام شنوند، بعیداً عن الساحة العلیا، بر نامبارکی حال مادر دلالت کند و بست[3] و گشاد کارها باندا خت قضا و پرداخت قدر نسبت توان کرد «وحیل بینهم و بین ما یشتهون» سبب عین همه نیازمندان است لاجرم باقرب مسافت بی مسّ آفت در حوالی کعبهٔ سعادت در بطحاء ناکامی ارادت محروم می باید نشست و در جوار عین الحیات ایادی در ظلمات نامرادی لب تشنه می باید ماند، چون نسیم اوفر از آن جناب حیات نمای روزی نیست به نسیم اذفر که از خاك آستان معلی بمشام آرزو رسد شفاء الغلیل می سازد ودفع وبای غریبستان می کند و دل سقیم را بوجه تعلل این سفته [4] در بار می نهد که استسعاد بخدمت آن درگاه که متمنی سران تاج دار است اگر در بقیت زمان شباب روزی نکرده اند نواند بود که در عهد کهولت میسر شود چه سعادت وقوف در عرصهٔ عرفات بنماز دیگر توان یافت نه بچاشتگاه وفوا که آفتاب پرورد در ماه آبان توان طلبید نه بماه نیسان، وهرچه بکمال نزدیکتر داشته اند مطلبش دورتر نهاده اند وهرچه بازپس داشته اند پیشگاهش بیشتر داده اند، نحن الآخرون السابقون چون وجود انسان که بعد از سه نتایج مهل [5] معتقد شد و نزول قرآن که بعد از سه کتاب منزل داده اند و ظهور سلطان عقل که بعد از ترتیب سه شحنه و چهار رئیس در هفت ولایت تن ممکن گشت و بلوغ تمام بعد از رضاع وفطام، واین معانی را قراین و اخوات و نظایر و لدات[6] بسیار است که در دیگر فصوص فصول تقریر و تحریر کرده شود مع هذا خاطر را ازین جنس بلعلّ وعسی فریب می دهد ومی داند که وسواس آلوده را بجوار پاك آسمان جواز ندهند که این صدهزار حراس خنّس بر قمع وسواس خناس برین

۱ــ درمتن «کارهای» ۲ــ درمتن این کلمه نیست ۳ــ درمتن واو ندارد ٤ــ درمتن «شیفته» اما مطابق اشعار خاقانی این کلمه «سفته» است : «این چنین سفته مکن تعبیه در بار مرا» (ص ۳۹ دیوان خاقانی تصحیح نگارنده وص ۹۹۷ تعلیقات) ٥ــ عیناً در اصل بهمین شکل است ٦ــ در متن اینطور ودرست است

سقف محفوظ فشانده‌اند و نیز کمینه خادم‌را محقق شد که شایستگی خدمت درگاه اعلی اعلاه‌الله امره ندارد والانواب حضرت علیا نورها الله ورعاهم التفاتی زیادت فرمایندی ودولتخواه قدیم‌وثنا خوان دیرینه‌را ازورق یاد کرد چون اعشار بر حاشیه نیفکنندی و ازدایرهٔ بازپرس چون نقطهٔ درع بر کنار ننهندی ودرمکارم اخلاق ملکانه هیچ خلل نیامدی اگر کمینه خادم‌را که غریب‌روزگار یاغریب این‌دیار است برزبان سگان درگاه نه‌بلفظ سگان پایگاه اعلاه‌الله پرسش فرمودندی ولطف نظری‌نمودندی‌چه درگاه خلافت را رسم‌است که هرسال معروفی را بفرستند تااصناف یهود ونصاری‌را تفقد کند و تعهد بجای آورد وشکر وشکایت ایشان که ازهدایت معزول‌اند بشنود وازمسرت ومعرت ایشان‌خبردارد،و نیزسنت‌چنانست که دورافتادگان معصیت‌را بیش از نزدیکان طاعت انعام واطعام فرماید و روزی کافران زیادت از آن مؤمنان برسازد [1] اماتواند بود که نقد [2] کمینه خادم تمام عیارنیست هنوزآلودگی نقص دربنه [3] داردنعم زرآلوده رادر کورهٔ گداز اندازند نه‌خاتم ملوك را سازند وآئینهٔ زنگار خورد زیر پای صیقل بدهندنه بدست احرار باز دهند وادیم پاره که هنوز از دباغت سهیل ترتیب‌تمام‌نیافته‌است‌صوان‌مصحف‌را نشایدوسنك‌پاره که‌در‌دامن‌خورشید رنگ سفرجلی‌داردرمانی گوی گریبان‌سلاطین‌را نزیبد،دسته گل که دردسر آوردهم بدست باغبان اولیتر چون ریاضت آتش‌یافت دردسر بنشاند ، خدمت سرسران‌را آنگاه لایق آید، وامثال این امثلهٔ حقیقی [4] فراوان است،کمینه خادم بروفق این معنی درریاضت نفسی ومجاهدات حسی‌تلقیح عقل‌وتنقیح قوت‌می کند ومی گوید: «الیوم مضماروغدامساق»،اکتساب کمال را که خدمت بارگاه معلی را نصرالله احزاب‌دولته، نشاید چه‌در آن حضرت مصطفوی سادات احضرهاالله السعادات بی فضیلت انسانی منزلت حسانی‌نتوان یافت وازپیرایهٔ هنر برهنه نشاید ماند اگرچه برهنگی پیرایهٔ‌تیغ‌وآینه است اما تیغ‌زن‌وآینه داربرهنه‌نباید؛ علی‌الجمله حضرت علیااعلاهاالله تعالی فاروق فرق‌ملوك وحلم‌عالم‌ومحل علومست وانوارِرویت مضیئهٔ

---

۱ ـ درمتن «برسازند» ۲ـ درمتن«هر کمینه» وشاید «جوهر کمینه» ۳ـ درمتن بدون نقطه‌است ٤ـ اینجا دراصل کلمه‌ای بکلی‌ناخوانا وتامفهوم است.

ورای[1] زاهر خدایگانی ورای حذاق وسحرهٔ هند، وروم وهند صبح وشام را بدرگاه[2] معلی التجاو استظهار وذات معظم جهانداری نصره‌الله برأس مال وعلم وعدل دریك حال هم ارسطو وهم سکندر روم وهم بیدپاوهم دابشلیم هند، اماهمت علیاء خدایگانی از ابهت پادشاهی واهبت جهان گشایی اکسیر گنج اکاسره ودرّ تقاصیر قیاصره وجواهر جبین جبابره را بخرمن بردارد وعقود جوزا وعنقود ثریا راخاشاك شمارد واشعهٔ آفتاب را تابش کرم شب تاب گیرد وهر دون القلتین در آن مجمع البحرین آب وسنگی ندارد وهر صاحب بضاعت مزجات در آن عزت خانهٔ مصر «اوف لنا الکیل» نتواند گفت وهر ابکمی منطیق وهر اصمی منطق نتواند شد، وهذا فصل لاینقضی الی یوم الفصل، مع القصور و التقصیر کمینه خادم مریدمحقق است ودر کلی حالات خردهٔ بزرك بر جان خویش نهد چه جناب مراداعظم از شنات مجرد ومعرا توان دانست وسرّ «مااصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سیئة فمن نفسك» بمذهب مریدان صادق نزدیك است درین وقت اصغر الخدم خویشتن را مخطی و گناهکار می‌داند چه قریب ده سال است که از ایفاد مدایح مطرز بطراز القاب جهانداری نصره‌الله تعالی امتناع نموده است و تخفیف جسته وابرام نداده وخویشتن را کندرو تر از ستارهٔ علوی اول ساخته که اززمانت[3] وادبار بسی سال زمانه یکبار ببیت الشرف بازرسد واین معنی بحضرت علیاء خدایگانی عظیم گناهی و بزرگ خطایی تواند بود چه مخدوم سخی و ممدوح ارتجی مداح خواهندهٔ ابرام نمای وسایل جویندهٔ تصدیع فزای را دوست دارد واین سنت غایت اریحیت ملوك است کمینه خادم را دراین گناهکاری حکایتی فراخاطر آمده است که لایق حال گناه اوست:

حکایت «دراخبار چنین آورده‌اند که چون ذوالقرنین اسکندر جهان گیر عساکر کوه گذار بحر انبار بحد کابلستان فرمود راندن و بر هندوستان گذشتن خواست ، فورهندی که ملك هندوستان بود در وقت قاصدان فرستاد بحصنهای فراوان وقلعه‌های[4] اوتاد وفرمود که عصیان نمایند وبهیچ حال دست ندهند چون جیوش

۱ـ درمتن: «وروای» ۲ـ درمتن «بدرگاه» مکرر نوشته شده ۳ـ دراصل همینطوراست و«زمانت» بمعنی نقص اعضاو برجای ماندن است ٤ـ دراصل: «قلعهای» و نیز درسطور بعد

جهان گشای اسکندری بر قلعه‌های دوشیزه گذشتن گرفت بعقد خدمت تن در ندادند وخطبهٔ فرمان نپذیرفتند وتمرد نمودند، ذوالقرنین ضجر گشت ودرخط سخطرفت وزراء و[1] علماء که در خدمت او بودند گفتند ای خدایگان بقلعه‌های ایشان التفات نباید فرمود وقلع دارالملك ملك هندوستان باید کرد که چون[2] او عاجز آید این متمردان همه خضوع ورزند وانقیاد نمایند، ذوالقرنین فرمود که سواد ولشکرها گردخضرای دارالملك دایره در آورند وحصار دهند ومزارع را آتش زدن فرمود ومنابع را آب بریدن اجازت داد ، ملك هندوستان بفریاد آمد و خویشتن را بکردهٔ[3] اول گناه کار آخرشمرد درحال دوفرزند خویش را پسری بالـغ ودختری عذرا بعذر خواستن بحضرت اسکندرفرستاد و گفت من بنده پیـرم وازحاصل عمرهمین دوجگر گوشه دارم که بخدمت فرستادم وازخجلت کردهٔ خویش بحضرت[4] خدایگان نتوانم آمدن اگررای جهـان آرای اقتضا کند بدین دو بی گناه که ثمرة الحیات بنده‌اند رحمت فرماید، درخداوندی وجهانداری هیچ نقصی نرسد بل که جهانیان [5] ببلندنامی باز-گویند چون فرزندان ملك هندوستان پیش (...)[6] اسکندری رسیدند رخسار برخاك خضوع بمالیدند وبرپای ایستادند ودست بردست نهادند جهان دار اسکندر هردو را پیش خواند وبر بی گناهی ایشان ببخشود ونوازش بسیارفرمود وهم درساعت هردو را خرم ومکرم بازپدر فـرستاد ودرنواحی معسکر که عرصهٔ زمین ازجوش جیش تنگ صفه نمودی منادی فرمود کردن که بیك بـرگ گیا خطهٔ هندستان را نباید که تعرض رسانند وعنان جهانداری برتافت وسپاه گران جهان گیری باز گردانید وبجانب زابلستان آمد» اصغر الخدم همین می گوید که خدایگان ملك ملوك المغرب همان ذوالقرنین روزگارواسکندرجهانداراست و کمینه خادم هندوی آستان، نه ملك هندوستان اما بگناه کاری وخجل ساری صفت ملك هندوستان داردچون کمینه خادم

۱ـ دراصل نیست ۲ـ دراصل «کچون» ۳ـ دراصل اینطورعیناً ٤ـ درحاشیه صفحه کنار این سطور باخط دیگرمطلبی نامناسب وخارج ازموضوع متن نوشته است ٥ـ ظاهراً اینطورودراصل محوشده وناخواناست ٦ـ دراین جا یك کلمه سیاه شده ومعلوم نیست وشاید «تخت» بوده باشد

را بخدمت رسیدن وبعذرخاك آستان بوسیدن ازدست بر نخاست وازپای بر نیامد دو فرزند را، پسری بالغ بلیغ ودختری محصّنه محسّنهٔ، بخدمت درگاه معلی خدایگانی نصرهالله تعالی فرستاد، پسر اعز، خلف صدق خواجه امام اجل عالم کبیر متبحر نحریر حبر خبیر مؤیدالدین ملك العلماء فی العالمین سید افرادالفضلا بالبراهین، که بندهٔ حضرت خدایگانی است وپدید آوردهٔ اعظام وپروردهٔ انعام بارگاه خدایگانی عظم الله شانه وازتعریف دادن ومبالغت کردن مستغنی، ودختر عذرا این قصیدهٔ غرا که عانس بکرست ازاوانس فکر درمجالس ذکر، خاتون جنین فکرت طرازندهٔ طراز رویت ازماوراءالنهر عالم قدسی درآمده برروضهٔ سمرقند حسی رسیده بسماری حروف بر جیحون زبان گذشته ازترکستان مشرق خاقان عقل بدختری نه ببرده[1] درعماری عشق نه درهودج طمع نشانده وبدرگاه خسرو مغرب نصرهالله تعالی فرستاده، از سین سعادتش دندانهٔ تاج کرده وازمیم معانی حلقهٔ یاره ساخته، چون تیغ خدایگانی سروتن بزروگوهر آراسته، مشاطهٔ مصریش بربساط شامی نشانده دواج حکمت یمانی دردوش داده، ازقراطغانی شبو آقسنقر روز چنوالغ خاتونی نزاده، چون باد بهار بلطافت، چون آب خزان بصفاوت بردرنخاس خانهٔ طمع نگذشته بها در ترازوی من یزید ندیده، درخیل غزان اوهام نه،[2] برنجیب افهام بپایان آموی ضمیر گذرداشته بزرگوار رحلة الشتاء والصیف اختیار کرده بوقت کوچ بخیمهٔ صحرا بیان عقل فعال رسیده درخرگاه کوه نشینان نفس دراك آب وهوای لطف دیده، پروردهٔ روحانیان در پردهٔ ربانیان بردهٔ زبانیان ناشده، دختری نفس قدسی پسرزادهٔ عقل کل خواهر گیر عطارد مادرخواندهٔ ناهید، مشتری مولای حضرتش، کیوان لالای خدمتش، نه ازترکمان بیابان «یتبعهم الغاوون» نه ازخیل سودای «الم تر انّهم فی کل وادیهیمون» بل که از حومهٔ «الاالذین آمنوا» زاده، از سکهٔ روح القدس برآمده بهسکهٔ شیطان نیفتاده نه بغارت آوردهٔ کهانت، نه بکارت بردهٔ غوایت، خیمهٔ محمود غزنین راچنین نازنین نبوده، جمال اوورای[3] سلطنت ارسلان شاه زیورازدولت «انا ارسلناك شاهداً» پذرفته خاطروقاد بابك او، طبع نقاد اتابك او، نجاشی حبش خادم سیاه او، هرقل

۱ــ دراصل اینطوراست عیناً وظاهراً «ببردگی» ۲ــ «نه» دراصل بعدازه «افهام» است ۳ــدراصل همینطوو عیناً

روم خاك راه او، چشم وچراغی بدفع چشم بد دود چراغ درچهره مالیده ، مریم آسا ازنظر نامحرمان‌تن بگیسوان پوشیده، نوبر[1] شاخ سنا، بانوی‌کاخ سبا،رابعه‌یی که رابعهٔ بنات‌النعش است ، بازوبند اقبال حرز واربر دوبازو بسته، کلاه آفتاب ترکانه دردوا برونهاده، تاج تارك اترك ومیوهٔدل اتراك، یمن‌یماك وکام کیماك؛ این کیست ؟ این نازخاتون برده بپای جهاندار ملك‌الغرب ، خرگاه نشست او کدام است؟ سمع[2] جهانیان ، کوچش ازجهان تا کجاست؟ ازمیان خانهٔ مغرب وقیروان بخطهٔعراق وخراسان؛ شکرریزاوچیست‌قطرات‌خامهٔ عنبرفشان؛ خاطب‌عقداو کیست زبان روزگار ، کاوین اوچند است؟ یك نظررضا ، نامزد این عروس کدام است ؟ توای بلندنامی که چنین پاکیزه ازعیب دوشیزه چون غیب [3] برنام شاه مغرب ـ اعلی‌الله رایته عقد بسته‌آمد ، اگراین بکرشبستان فکرت وباکورهٔ بستان فطرت دولتی شود بقبول ، هروقت چنین ده [4] جگرگوشهٔ عقل وفرزند روح بپرستاری بدرگاه پادشاه قاهرعدل پرست فرستاده آیدان‌شاءالله تعالی‌وحده. کمینه خادم‌چون این‌خدمت تحریر کرد خبردادند که راوی از آن اوقصیده‌ای که اصغرالخدم وقتی درمدح ملك‌الغرب گفته وایثارتخفیف را ابرام‌نداده وبحضرت نفرستاده؛ آورده‌است وتخلص را درافزایی نادان وارکرده وپیش تخت معلی خدایگانی اعلی‌الله نصره برخوانده، کمینه خادم‌آن قصیده‌را بخط خویش نسخت فرستاد تابااین دگرخدمت شفوع[5] گردد اگرچه دوبکرهمزاد را بریك‌شاه‌عقد بستن دریك وقت رخصت‌ندهند که «وان تجمعوا بین‌الاختین» وازعی[6] عظیم است، اما حضرت خدایگانی روضات بهشت است دربهشت این‌جمعیت را رخصت توان یافت والسلام . سعادتی که نهالش طوبی کردارهرلحظه صدهزارثمرات طیبات‌بارآورد ودولتی که زلالش کوثروارصد هزارآب حیات بیرون دهد، نثارجناب جنات فش نجات بخش حضرت علیاء خدایگان‌راستین کیخسروزمان‌وزمین، خاورخدای، کشورگشای، خورشیدرایت،

۱ـ درمتن بدون‌نقطه وبشکل«برنو» است ۲ـ دراصل «شمع» عیناً ۳ـ درمتن اینطوراست
٤ـ درمتن عیناً اینطوراست ٥ـ درمتن اینطورودرست‌است ٦ـ دراصل اینطورودرست است

ستاره موکب، ملك ملوك المغرب مظفر الدنيا والدين نصير الاسلام والمسلمين ناصر الخلفاء المهتدين قاهر الخلفاء المعتدين، سيف اعاظم السلاطين، صاحب قران عظماء المشرقين، مالك رقاب امراء المغربين عنصر الجـلالتين ذوالتاجين باد، وجهان و جهانيان مطيع ومأمور واحباء دولت مسرور واعادی مقهور. وحسبنا الله وحده ابدا

نامهٔ بیست و دوم

ایضاً من انشائه

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی منصب مجدومعالی مجلس عالی صدرامام اجل حبر قوام اعدل بحر قمقام، اکمل عالم مقتدی سمیدع مرتجی موقر مکرم مظفر معظم قطب الدنیاوالدین حجة الاسلام والمسلمین عمدة الخلفاء المهتدین دامغ الخلعاء المعتدین، مستمسك الملوك المجاهدین، مشیدالافراد المجتهدین قدوة الائمة المرشدین ملك العلماء الراشدین حامی السادات الموحدین، ماحی الطغاة المتمردین، ملجأ الاشراف الماجدین کهف انصارالله العابدین، دراحیاء مشاعر حق وحفظ مشاعب[1] دین الی یوم الدین بل ابداً آبدین بادوذات اکرم اکمل که، اکابر امم استکمال مکارم همم ازو کنند، درصدر علوم حاوی فضایل، باصلاح احوال و بانفاس صاعده کفیل وسایل، بانجاح آمال وید بیضاء نهمت کارساز، سواد اعظم ومطارح شعاعات آن قیمت[2] برقمهٔ خضراء عالم، وباقلام فتوی مشکل گشای جهانیان وباعلام تقوی اعمال آرای ربانیان وافراد دراست واوتاد ریاست بدین جاه عریض پناه ورومستظهر واحبار حقیقت واحرار طریقت بدان صیت مستفیض بلند سر ومفتخر واتساع جاه ازارتفاع پایگاه افزون ومضاء[3] احوال با رضاء ذوالجلال مقرون، بالمبعوث بدین الحق وآله ابرار الخلق.

کهتر سلام وخدمت وثنا ومدحت کما عهد بردوام می فرستد وصفحات اوقات را بنفحات ذکر فایح معنبر می دارد وجریدهٔ معانی وکارنامهٔ مناقب را بفهرست فضایل ودیباچهٔ

۱ـ «مشاعب» جمع «مشعب» بمعنی الطریق (المنجد) ۲ـ درمتن اینطوراست

۳ـ درمتن اینطورمیناً

محامد مجلس عالی می‌نگارد وقلاید مفاخروعقود مآثر بفراید ثنا ووسایط دعا می‌طرازد و گوش ایام عاطل را بجواهرمدح زاهر که مخلد ماند مفرطمی گرداند وبغرهٔ زاهره که زهرة‌الحیات است وفکاهت باهره که فاکههٔ سعادات است بغایت نیازمند ومتعطش می‌باشد وازجناب قدس ربوبیت‌استیناس‌عهد حضوروتوفیق‌استسعاد خدمت درمی‌خواهدان‌شاءالله که بمظان قبول رسد، چه‌این یك روزه زمان زلفت و واوان الفت که برآورد سال سلوت وخون بهای بقای شباب بود که در ظل ظلیل آن عاقلهٔ ایام یافته شدوبمسامحت اقدارومصالحت روزگارزمام عمرناپایدارازدست سپهرغداردرربوده آمد، هرگزدل محروم مانده‌را ازیاد نمی‌شودوهروقت که یاد- کردلذت منافثت ومثافنت می‌رودآب حیوان دردهان می‌آید اما دود ظلمات‌بروزن دیده بیرون می‌شود وآتش حسرات دردل زبانه می‌زند «سقی‌الله‌تلك‌العهود با دوم- العهاد» چه‌آن‌عهد سمت ایام‌البیض ولیالی عشرداشت که همه روزشب قدربودبقبول دعوات ونیل مرادات وهمه‌شب روزبدر بمظافرت اهل مصافات ومصاف شکستن حادثات ولعمری که بدولت فصل جوانی و دالت وصل غوانی مانند آمد اما چنانك درویش گنج یافته که ازدهشت شادمانی دراضطراب حیرت افتد دراندیشه که‌آن گنج برونگذارند وآن لذت‌یافته بازماند[1]، لذت یك ساعته اتصال دراندیشهٔ‌سرعت انفصال مغمورشود وچنانك نیاززده رادرخواب زروسیم دیدن ببیداری حسرت و حرمان بردهد یا[2] سودازدهٔ عشق راکه درپردهٔ خواب معالقه ومعانقهٔ معشوق‌خیال بندد معبرّش هم مفارقت تأویل نهدچه هستی جزویات نیستی کلیات است ومحسوس بودهٔ عاشق معقول بل‌که معلوم او مجهول است ومجهول معلوم وموجود مانده نزدیك عشق معدوم و معدوم شدهٔ عشق موجود «ماللسامعین للعجب» رکض‌الخیل خاطرعنان قلم ازدست درمی‌رباید والاآنجا مضمار سخن نیست ، نعم که‌آن عهد بروق[3] شباب وبروق سحاب وظل جناح طایرو نورشهاب سایرو سیرخیال زایرو مواعید عید ومورد وردوجعد مادران ومهردلبران وطراوت حیات و وفای غانیات نسبت داشت که چون طفلان بشب عید بی‌قراربود و چون پیران بروز عرفه

۱- دراصل بشکل«مانه» ۲- درمتن «تا» ۳- دراصل همینطوراست .

مستوفر، بدرنگ آمدو بشتاب رفت. دیر رسیدوزود گذشت چون طفل که هشت ماهه زاید می بگذرد و جهان ندیده[1] لاجرم ازفرط تأسف بفوات چنان دولتی تپش زفرات چرخ زنان بگریبان آسمان می رسد وفرق کیوان می سوزد وجوش عبرات رقص کنان بدامان زمین می پیوندد و کعب قارون می فرساید، وهذافصل لاینقضی الی یوم الفصل، درین وقت همی نابیوسان چون دولت آرزورسان مهیج ارتیاح ومبهج ارواح تشریف معظم مکرم از مجلس عالی اعلاه الله تعالی بکهتر رسانیدند خاطر متقلقل گشت وازغایت مسرت مبهوت وارشاخص البصر فروماند چه ابتداء دولت هر آینه دهشت بر آورد چنانك افتتاح وحی که ابهت جبرئیل درذات مصطفوی علیه السلام و برحاء[2] تب آمیز[3] در پیکر میمون نبوی پیدا آمد تا برزبان مبارك بگذرانید که «زملونی زملونی» چون ام ملدم شخصی را معانقه کند حقیقت است که بگلیم حاجت افتد یادر پوستین رود[4]، کهتر ندانست که آن تشریف را تعویذ محمدی شمارد یا بر ملك دست راست سپارد یا خاتم سلیمان پندارد یا بملك دست چپ گمارد چون بر آن فصوص وفصول و نصوص و اصول غرایب سحبانی ورغایب سبحانی وقوف یافت توأمان نصر که دو طفل اند درهفت قماط پیچیده وشیر ازپستان زن غمزه زن رومی می خورند در آن ریاض الانس که سیاحت کردند و که سباحت نمودند اگرچه[5] طفلان سرسر کوی ولب لب جوی وچوگان و گوی شناسند بیاض وسواد بینند . اما بیاض وسواد عین الله ندانند بکنز الهرمین وحرز الحرمین راه نپویند وسودای آن ندارند که صفراء مودت بربایند یا سرخضراء آسمان و بیضهٔ غراء صبح وغرهٔ بیضاء آفتاب و دیدهٔ حمراء شفق دریابند چنانك اصحاب تقلید که اقلید معرفت گم کرده باشند محسوسات ملکی نبینند و مستحسن دارند اما از غور حقیقت آنچه مشاهده کرده اند خبر ندارند، در آن مشرب الطاف ومسرب اشراف واسع السرب صافی الشرب شدند وتماشا کردند چون از سنابك[6] اقلام اضغاث کلام بحاسهٔ سمع داد قبول نکرد ودرتاب شدو گفت من در گاه[7] سالار قلعه قبه نشانم[8] شکایت بقلعه خدای بالا برم و بعرض درین درگاه بندم تاهر که بمن تحفه ای بسزا نیاورد وعراضه ای پسندیده عرضه

۱ـ دراصل: «ندیدم» ۲و۳ـ دراصل عیناً ٤ـ دراصل: «که در پوستین»، تصحیح قیاسی است
۵ـ دراصل مکرراست ٦ـ درمتن عیناً ۷ـ دراصل: «ده کار» ۸ـ درمتن «نفشانم»

نکند راهش ندهم لاجرم پنج سرهنگ راازدست راست فروداشته است تادورباش چون رنگ بر آورد وتیز ترشود که باآب روی اوسپر بر آب افکند، برروی آب افکند[1]، وز رشك حدت اوتیغ هندسه رنگ درسر کشدو بترك کبود پوشی بکندوسیاه درپوشد و برهمن آسا بتیغ کوه باز شود که چون دورباش اسکندروار برهمه کس منی کند شاید که تیغ برهمنی کند و اینك بنیابت درگاه سالارسمع پنج سرهنك بادورباش جواب می دهد ومی گوید :

بیت

اذالم تزدنی علی رتبتی فدعنی علی رسمی الاول

شعر[2]

ازچومن هندوکی حلقه بگوش گر کله نیست کمر بازمگیر
اجری بوسه که روزی دادی داده را روزدگر بازمگیر
چون زکاتی بمحرم بدهی چون خسیسان بصفر بازمگیر

وحاشاان ینسب الیه خساسة البال ویحسب لدیه خصاصة الحال، اگرچه خاطر انور که آفتاب جهانتاب آن جهانی است و آینهٔ جهان نمای این جهانیست غبار خیالات باصدای حالات چنان نقش بسته است که کهتر تااز مجاورت آن کعبهٔ افضال انفصال گزیده است وازرضاع خدمت حضور فصال یافتست[3] یك چشم زداز خدمت ثناطرازیدن و طراز آستین روزگار سازیدن[4] فارغ بوده است، بساخردهٔ بزرگ که بوقت نقار برخاطر بزرگوار متوجه شود چه خیال اشرف مجلس عالی که حبال حیات را سبب متین است شاهد حالست ورب الارباب تعالی وتعظّم بعلم قدیم محیط کاتبان بمین ویسار چنانك می نویسند می شنوندو برمصداق هر دعوی که رود بر محجت[5] حجت شرعی دو گواه صدق بس اند الادراشاعت زناء محصنات که گواه چارخواهند پس کهتر بر مصاهرة القلوب که مفتی آفرینش علیه الصلوة والسلام فرموده است، ومزاوجة الارواح

---

۱ ـ بهمین شکل درمتن عیناً ۲ ـ این سه بیت از غزلی است از خاقانی (رك دیوان تصحیح نگارنده ص ۶۲۰) ۳ ـ درمتن : «باقیست» ٤ ـ در متن اینطور عیناً ٥ـ بهمین شکل درمتن

بالمحبه چهار گواه دارم اگر داوران ولایت دل قبول کنند آن شهود عدل شهادت باز نگیرند تا گواهان بگذرانم که تا کهتر را از ذروهٔ شرف ائمه. شرّفها الله تعالی بشمس الایام والیها ونجوم موالیها، بمعرس سعادت و مغرس سیادت و مخیم توحید وموسم تأیید حظیرهٔ تبریز حفها الله بالعدل والاحسان معاودت افتاد، ایمهٔ اسلام وعلماء اعلام و رؤساء ایام دامت ایامهم مشرفة هریك جهینهٔ اخبارست فخاصه خاصهٔ آفریدگار و خلاص آفرینش سجادهٔ مقدسه مجلس عالی صدر امام مطلق الداعی الی الحق عالم عامل مقتدی سید سمیدع مرتجی قدوهٔ اعظم اسوهٔ اکرم خلیفة الله علی الخلیقه عز الدنیا والدین قدوة الاسلام والمسلمین ناصر الخلفاء المهتدین قاهر الخلعاء المعتدین اول ائمة العالم سلطان علماء الامم امام الزمان، امین الفرقان فاروق الفرق برهان الحق مفتی المشارق والمغارب عنصر المعالی ذوالمناقب اعلی الله شانه ومنصب معلی اقضی القضاه الاعظم الاعدل الصدر الکبیر عادل نحریر [1] مفتی بر و بحر فخر الدین شرف الاسلام سید اعاظم الحکام مقتدی العلماء الاعلام جدد الله مجده ومجلس عالی امیر رئیس اجل مبجل مؤید مظفر عز الدنیا والدین ظهیر الاسلام والمسلمین قدوة الصدور بالبراهین ملك روساء العالم صدر العجم لازالت معالیه بزاهره سجیس اللیالی مشاهده کرده اند که کهتر چگونه عود مجمر محبت بوده است و نافه گشای مدایح وصدف شکاف محامد و بحکم آنك کهتر بسالی بیش از سه چهار ماه درین بیضهٔ خیر البلاد وروضهٔ خیر العباد اقامت نسازد و توقف نکند الا که بر بلاد اسلام گذر کند ومشاهد [2] اصفیا ومراقد شهدا را مقصد سازد واما بهر جهت که رای کند وعنان گرای شود ذکر اشرف مجلس عالی را سر دفتر افکار واوراد سازد چنانك جماعت ارباب ضراعت وعصابهٔ اصحاب اصابت را از آن ذکر نام بالغ غبطتی غیرت آمیز دیدار آید وغرض کهتر از اشاعت این معانی نه تملق نمودن ومنت نهادن است بل که شجرهٔ دوستداری ونسبت حق گزاری درست کردن است چه کهتر بامداد همت مجلس عالی محدث [3] است بخدمت احادیث مصطفوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و اشارت [4] نبوی را مقتدی ساخته که می فرماید: «من اوتی [5] معروفاً فلیکافی به فان لم یستطع فلیذکره فان ذکره فقد شکره» واز این

۱ـ اینجا «بر و بحر» اضافه دارد ۲ـ دراصل «مشاهده» ۳ـ دراصل مکرر ٤ـ دراصل «ساخته کرده» ٥ـ درمتن اینطور است عیناً

قبیل: «من اوتی[1] معروفا فلم یجد جزاءً الّا الثنا[2] فقد شکره و من کتمه[3] فقد کفره» مجلس عالی را اعلاه الله تعالی بوقت نزول کمتر نجالی[4] بکهتر یدایادی[5] بود و چون او را بقهر قهقری از جناب منیع ری حماه الله و حرسه باز گردانیدند در آن یك زمان لمحة البصر کان قدرهم[6] حق عیادت بل اعادت داشته یمین الله که مجلس عالی در هر دو حالت باول[7] اکرام ابراهیمی فرمود و بآخر برهان عیسوی بنمود ما بر رأی ثاقب نپوشد که کهتر ازمجاورت بحر عمیق لؤلؤ وعنبر نخواست و ازمصاحبت کوه رفیع زر و گوهر نطلبید از آن بآب صفر اقانع وازاین بسایهٔ تهی خرسند «اللهم لاتکشف بالی عن طبع الطبع ولاتکشف قناع القناعة» اگر درایفاد خدمات تهاونی رفت کهتر بانواع معذورست چه بساط مکاتبات وطریق مراسلات را بحضرت صدور شرح الله صدرهم منطوی و مسدود گردانیده است و انقباض نموده چه اگـر وقتی بخدمت صدری اصدار خدمتی میرود نواب مواقف درگاه ملوك نصرهم الله و حاطهم بر کهتر زبان اعتراض بوجوه درازمی کنند وجریمتی می نهند، ومی گویند که اگر اعراض وتحاشی ازمکاتبات باهمه جوانب یکرنگست پس توفیق خدمت یافتن[8] باجانبی وفرو گذاشتن دیگر جوانب چه معنی دارد واگر دراین باب ارسال قلم کرده شود همانا که طوامیر بیاض مسوده این فصل باید ودرین ماه سید بزرگوار المرتضی نظام الدین ابن النسابة[9] العلوی شرفه الله تعالی ازخطهٔ خراسان باز آمده بود وار جناب جلال مجلس صدر امام ابن الامام المفتی المطلق الداعی الی الحق محیی الدین حجة الاسلام والمسلمین رکن الخلفاء الراشدین مفتی مشارق الارض ومغاربها حاوی اسنمة الشریعه وغواربها، امام الزمان مقتدی خراسان ابوالفضایل یحیی بن الامام السعید الشهید محمد بن یحیی سقی الله تربته بفیض الرضوان ورفع رتبته الی اعلی المکان مشرفه وحیی مانند حیات پیوند افتتاح باب[10] مکاتبات را بکهتر آورده که اشراف اسلاف را بدان تشریف ثواب و نجات آن جهانیست واعقاب را دراحقاب تفاخر ومباهات این جهانی یمین الله ثم بحق ما اعتقده من الدین الحنیفی[11] که کهتر مترددومتبلد بود وباندیشه تعلل می کرد که بچه بهانه

۱ـ درمتن اینطورعیناً ۲ـ درمتن «الینا» ۳ـ درمتن «اتمه»، تصحیح ازترجمهٔ شهاب الاخبار ص۲۰۱ ٤ـ قبل ازاین «نجال» وبعد «ابهرابهر» بی نقطه ٥ـ دراصل عیناً اینطور ٦ـ دراصل واضح نیست ۷ـ دراصل: «باول» ۸ـ دراصل: «یافتی» ۹ـ درمتن: «النسامه» بغلط ۱۰ـ دراصل: «با مکاتبات» ۱۱ـ دراصل همینطورعیناً

جواب نویسد اگر مشرفات مجالس علیه ائمه اعلی الله رایة الاسلام ببقائهم مثل وحی ربانی دارد که چون وحی رسان فرمان برساند جواب آن[1] دادن امکان انسان نیست اما تلقی کردن بحسن انقیاد وامتثال و بر[2] آوردن بسمع طاعت جواب آن تواند بود، اگر کهتر راوقتی تشریف دهد طرازش بر آن منوال نسج کند اما بادلی[3] را که ازپس قبول شحنگی شهری ومنشوری نویسند چون اوالقاب خویش عرضه دهد و خواند بر حمق وغرورش حمل کنند و بر امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر خطا گرفتند که خطبه‌ای انشا کرد و بخطیب فرستاد تا بر سر منبر جرجان فروخواند[4] اما چون کهتر را بنشابور وخراسان بچشم تعظیم و تفخیم می نگرند و بخاك ابهر عراق بپای تصغیر و تحقیر می‌سپرند ، آری معهود عادات چنانست که دهن البلسان مصری را محرور طبعان شام چندان قیمت ننهند که مرطوب مزاجان عراق و نفاست هر موجودی را بخطه‌ای دور دست خطر بیش از آنست که بنزدیك معدوم واین معانی را امثله بسیارست و نظایر و قراین بی‌شمار سال پار[5] که مشرّفهٔ مجلس عالی در صحبت مجلس سامی امیر حکیم معن مفن محترم مکرم عین الدولة والدین عوذة الاسلام والمسلمین امام الحکماء بالبراهین دامت نعمته بکهتر رسید هم دروقت رسالتی مشروح مشفوع بانواع تعهدات بمجلس عین الدین فرستاد ودر آنجا سلام وخدمتی بمجلس عالی دام علاه تضمین کرده شد همانا که بجناب مجد مجلس سامی اسماه الله تعالی برسانیدند ومطالعت بفرموده است واز آن سبك عبارات و بحث اشارات و نظم القاب وعظم خطاب دیده چون رواداشتی از دواعی اریحیت و بواعث لطف سجیت که در اثناء مخاطبات بکهتر خویش، سلطان الحکما، نوشتی چه کهتر ازین نمط بر حاشیت است و تحاشی من ذلك

قطعه[6]

خاقانیا نجات مخواه و شفامبین	کآرشفات علت وزاید نجات بیم
کاندر شفاست عارضهٔ هر سپیدکار	واندر نجات مهلکهٔ هر سیه گلیم
خواهی نجات مهلکه منکر نجات بیش	خواهی شفاء عارضه مشنو شفامقیم

۱ـ دراصل بشکل «از» ۲ـ دراصل «بری» ۳ـ دراصل همینطور ٤ـ دراصل «فروخوانند»
٥ـ کلمه دراصل ناخواناست ٦ـ دردیوان تصحیح نگارنده ص۸۹۹ ـ ۹۰۰ است

نفی نجات کن که نجاتی است پرخطر — دوراز شفا نشین که شفاییست بس سقیم
رو کین شفا شفا جرفست از سقرترا — آنرا شفا مخوان که شفاییست بس عظیم
قرآن شفا شناس که حبلی است بس متین — سنت نجات دان که صراطی است مستقیم
ازحق رضا طلب که شفاییست آن بزرگ — وزدین حدیث ران که نجاتی است آن قدیم
ترس تو بس نجات تو و درد تو شفاست — تاحی راستی شوی ای با شگونه تیم
گرچشم راه پیش بماندست قایدت — بلقسم رسول بـه از بوعلی حکیم[1]
راه ابتدا خدای نماید پس انبیا — زراول آفتاب دهد پس کف کریم
دریا بدست ابر بطفلان مهد خاک — شیر کرم فرستد وآن مادر یتیم

و مراتب کتابت که کهتر بدان وقوف دارد ازسه درجه بر نگذرد: «دبیرانه و واعظانه ومحققانه» اقسام عبارات واسالیب الفاظ باری فراوان است مکتسب آدمی زاد که درخریطهٔ حافظه توان یافت. اگرچه همه صاحب قلمی را دست بزهاب چشمهٔ معانی نرسد چه آن فیض خاص موکب[2] ذوالجلال است اما نشوعبارات را قحطسال نیامدست وانجم خاطر ازفتح باب باز نماندست بموضع «حکما» «بلغا» توان نوشت که امروز الفاظ القاب دستمال شده است چه همه معلمان را «شمس وبدروشهاب واثیرو عمده وعدة وجمال و کمال و بهاوعلاوا کمل وافضل واخص واخلص واروع واورع ولبیب[3] ولیث» می نویسند، چون نویسنده راقوت خاطر دست گیر آمد هم از الفاظ در نماند که بجای «مفعم» «مطعم» بگیرد ومفتی ومفنی بر کار کندو بمکان کریم وعالم، ارتجی ونحریر برانگیزد، وقت باشد که جید ونقاب درعوض ارتجی ونحریر کار کند اما قوت تصرف باید که بکمال باشد واگر منشی مقل بدمقال که درمکان بدی باشد و سخنان کالبدی تراشد گوید که آن ابدال که می گویی شواذست نه مستعمل، جواب ایشان توان داد که آنچ سواد کتاب قدما بود در ماضی قرون، اکنون مستعمل محدثی است همچنین الفاظی که فی الحال سواد تواند دانست هر آینه مستعمل آیندگان خواهد بود درمستقبل، چنانک اکنون همه پیشکاران دکانها لفظ «نقیر وقطمیر» و«قبیل ودبیر» و«عجروبجر» و«طمّ ورمّ» درسخنان بیوه زنان استعمال می کنندو بقیاس می دانند

۱ــ دردیوان این بیت نیست ۲ــ دراصل همینطور ۳ــ دراصل واضح نیست

که هریك بدان لفظ چه معنی می‌خواهد اما اگر باز پرسند که «نقیر و قطمیر» که بدانهٔ خرما تعلق دارد چیست ندانند و اگر بعضی را از «قبیل و دبیر» پرسند توانند بود که شرح[1] «قبیل و دبیر» [دهد][2] چنانك شرح «قبول و دبور» نتوانند داد و اگر از «عجر و بجر» پرسند که بعروق درون و بیرون ناف تعلق دارد هم از عهدهٔ جواب بیرون نتوانند آمد، پس چون آن الفاظ از کثرت استعمال دست زده و پای مال شده است حقیقت است که اصحاب خواطر لامعه و قریحهٔ ناصعه بهر عهد دست تصرف در الفاظ خاص بر برند و آنرا چندان در قوانین کتابت بکار دارند که معهود و مألوف شود و اگر بدل نقیر و قطمیر «فتیل و فسیط»[3] که هم از دانهٔ خرما باشد درعبارت آورند چه عجب؟ و بعوض عجر و بجر «صفاف و مراف»[4] که هم بدان معنی نسبت دارد مثل سازند چه زیان؟ و من کهتر نمی گویم که آن الفاظ امثال را بکلی قذف و حذف کنند و در سلك مقالات و سبك رسالات و نسج منثورات و حوك منظومات بکار ندارند اما غرض ازین اطناب آنست که مستعملات بیشتر حشو و ناقص می نماید چنانك لفظ «حکیم» اگر چه آفریدگار را جل ذکره حکیم دانند و قرآن حکیم، خوانند اما چون رزاق بصیرش خوانند نزدیك تر آید بقبول طبع، مگر آن عبارت غورر ا بزیور معانی غریب ندانند آراستن و لفظ حکیم را تالی لفظ سابق کنند و گویند «امیر النحل» علی ولی بود اما حکمت بکمال داشت و «جعفر صادق» عالم مطلق بود اما حساب نیك دانست پس اگر گویند محاسب و منجم بود مقتضی برزبان رانده باشند نه منقبتی و اگر متکلم را منطقی خوانند سرافکنده شود چون گویند جدلی است گردن برافرازد ورخ[5] برافروزد و همچنین «استاد رئیس» که درسالف الزمان خواجگان مطلق را نوشتندی امروز خر از و بزاز را می خوانند و خوانده آمده است که ابن العمید را فراوان خزاین و ذخایر هزینه گشت تا اورا استاد رئیس حقاً بنوشتند و اول دبیری که آن نوشت عبدالجبار مهدی بود منشی دیوان خاص و ابن العمید را استاد رئیس می گفتند اما حقاً نمی نوشتند و همچنین ذوالکفایتین ـ ابوالفتح را که فرزند او بود استاد رئیس حقاً خطاب کردندی اما چون آن دور

۱ـ درمتن نامفهوم ۲ـ درمتن ندارد ۳ـ هردو کلمه درمتن اینطور است ٤ـ هردو کلمه درمتن بی نقطه است ٥ـ درمتن «برافرازد دورخ»

بانقراض رسید ودرجهٔ وزارت با دقیقهٔ کبری اسمعیل بن عباد افتاد ازننگ[1] استادرئیس درلفظ صاحب وکافی الکفاة گریخت. وهذیانات والفاظ سواد را که ندانند ترصیع کردن وبجرالثقیل درنظم ونثر کشند متکلف آیدوخلق باشد وهزار بار شنیع تر از آن مستعمل دست مال نماید وغایت شعوذهٔ خاطر آنست که مصنوع رامطبوع نمایند والفاظ دورازطبع را بقبول واسماع طباع نزدیك گردانند چنانك مراست دررسایل وقصاید واینجا فصلی از رسالتی تازی که بفاضلی نوشته‌ام بیاورم در سلك القابی که اوبدان معروف بوده است فصل: «هوادریس بدایع الخط بقوة ابداعه وعیسی فوالب البراعة ببرهان یراعه رأس نوامی الاقلام وفرق ذوایب الایام وجبهة سراة الامم وعین اعاظم العالم وناظر اماجدالعجم ووجه العرب العرباء وانف قبایل الالباء الذی اذا برزت بنت شفته بصدق الخطاب وضحکت سن قلمه فی شدق[2] الکتاب دهش الباب الانس باذهانهم وخرّواله سجداً باذقانهم» .

وهم درین رسالت آورده‌ام: «فعلیه عین الله لاعین السوء کیف جمع بین الظلمة والضوء وکیف ضم الی بیاض لعاب الصیران سواد مقلة الغزلان انضمام الاهداب علی الاجفان فی الرقدة وکیف سمل عین ابن مقلة بقلم غنج العطاف اسحر من حدقة الغانیات وکیف قطع یراعه کطایر قایم النهار بمنقاره صایم اللیل فی افکاره بالخط المستقیم الانور علی رغم الحسود الاعور مصادیق ابن البواب علیه بحلیة عرایس الآداب»

وهرعالم محقق ومنصف مدقق که عدت اختراع مبانی فکروقوت اختراع معانی بکردارد چون تأمل شافی ونظرمحدق درین ترتیبهاءمعجزمزاج واغلوطهاء سحرآمیز کند داند که این غایت ابداع است درصورعبارت نگاشتن وارواح معانی را زنده‌داشتن واگرچه‌ذات اکرم‌مجلس‌عالی حفها الله بالعلا‌حمدالله، عندلیب‌فنن فنون وشهبازاعلام علوم است ودرمیدان ابداع نظم ونثرفارس الزمان بلاکبوة وعثرة واز بلغا ابوالفرج ببغا وارخطبا ابن طبا طبا ودر کتابت عبدالحمید ودربراعت ابن العمید و درافتتاح تجنیس وقوالب مقلوب ابوالفتح الکاتب ودرسلاست بیان وصحایف تصحیف ابن عبادالصاحب ودرتلقیح فکرت قابوس شمس المعالی ودرتنقیح قالب ابوالفضل

۱ـ دراصل بکلی نقطه ندارد ۲ـ عیناً درمتن

میکالی ودرسیاقت بیان لهجت ابواسحاق الصابی ودرسرعت امتحان بدیهه، کلثوم ـ العتابی ودرمتانت لفظ ابونصر العتبی و درغزارت حفظ، ابوالعباس الضبی ودررقت نظم ومباهات، ابوفراس الحمدانی ودردقت فهم ومقامات بدیع، ابوالفضل الهمدانی و درمقطعّات، ابومنصور الشیرازی ودرمسجّعات، ابوالحسن الاهوازی و درتقریظ وتأبین، ابوعبدالله الحامدی ودرتهانی وتعازی ابوعثمان الخالدی ودرغرایب وغرر ابن السکرة الهاشمی ودرنوادرملح ابوسعیدالرستمی ودرجزالت و لطافت بحتری وصنوبری ودر نقد وتصرف مخزومی وابن الرومی ودرابداع وصف صریع الغوانی ودرانواع صرف دبیدوانی[1] ، مع هذه الدرالهنیة القدسیه والدررالسنیة الحدسیه ، اگرمجلس عالی ـ رفع الله شانه درین یك فن کتابت اقتدا بکهتر کند درخلال مزایاء جاه اوهیچ خلل راه نیابد چه مصطفی علیه افضل الصلوات مع ما که وجودش سبب نزول قرآن بود وهمه امت اسرارسورازوشنودندشسع طوال برابّی[2] کعب درس کردی واسدالله علی کرم الله وجهه چندانك ضرارحاضر بودی بوقت نمازاورا امام خویش گردانیدی وآفتاب که مادرصبح است صبح را مقدم دارد ودل که صحیفهٔ ایمان است درتکبیرالاحرام اقتدا بزبان کند تاعقد نمازدرست آید ومسبحّه دراحصاء اسماءالله الحسنی حنصررا مقدم سازدو نسخت این خدمت که درنامهٔ عین الله تضمین کرده بودم اینجا تکریروتحریر می کنم تا جناالجنتین و دررالبحرین حاصل گردانم و شکوفهٔ نو و میوهٔ کهن بیکجا رسانم وروزنامهٔ پاردرجریدهٔ امسال بندم ومشهرومحول دریك مهدبخوابانم وسلیل وابن مخاض بیك چراگاه عرضه دهم وسخله وجذع بیك آبخورفراهم آرم تا مجلس عالی اعادت نظرفرماید و بنگرد که قلم دوزبان درخدمت یك رنگی ادب چون نگاه میدارد و بشرایط آن خدمت چگونه قیام می نماید ومی ایستد

وذاك النسخة هذه:

«تمسکی[3] بحبال[4] فضل الله تعالی. قباب معالی وجناب عالی مجلس مقدس[5]

۱ـ دراصل اول آن بی نقطه است ۲ـ دراصل بشکل: «برای» ۳ـ قبل ازاین در نسخهٔ مدرسه سپهسالار که بدنبالهٔ نامهٔ دیگر قرار دارد. این عبارات است: «چون مجلس سامی امیرحکیم عالم عین الدین الرحیم الرحمن و ادعانه الزمان تحیتی نویسد به مجلس سامی صدری امامی قطب الدینی شمس الاسلامی لازال ایسامه مشرقه زاهره خدمت من خادم را تضمین فرماید کرد بدین صنعت که من خادم می نویسم ...» ۴ـ س: «بحبال الله» ۵ـ س: «مقتدی»

صدرامام[1] اجل حبر قوام اعدل بحر قمقام اکمل سمیدع سخی مقتدی[2] اروع ارتجی[3] مرتجی، عالم عامل[4] ناسك سالك مهتدی حاق[5] محق محقق ممن مفن [6] مصدق مؤید مکرم موقر مبجل[7] معظم مظفر، قطب الدنیا والدین شمس الاسلام والمسلمین[8] وارث الانبیاء والمرسلین مفتی الخلفاء المهتدین مفنی الخلعاء المعتدین عمدة اعاظم السلاطین عدة [9] الملوك العادلین، صارم حزب الله الموحدین ناصر رواة الله[10] المحدثین مفخر السادات[11] المورثین نظام الشریعه ، قوام السنه اسوة الامه قدوة الملة ، حرز الخلافه کنز[12] الامامه سیف انصار الهدی کهف احبار الوری عالم العلم[13] و علم العلماء مولی النظار ومولی النظراء مالك رقاب الکلام بل مالك الزمان و نعمان الایام ، حارس الایمان فارس القرآن برهان الحق ملقن اتقیاء الخلق [14]، مهجن کرماء الشرق [15] جهبذ العلوم وظهیر نجدتها، بندار الرموز وابن بجدتها افضل الخافقین اکرم المشرقین اعلم المغربین ، مقتدی السواد الاعظم تاج ائمة العالم رئیس اصحاب و[16] اعظم الانساب مفتی العراق من اکرم الاعراق، غیث المکارم صدر المعالی غوث[17] الاکارم فخر الاعالی معین الخلفاء سلفاً و خلفاً، ملاذ الغر باعشر قاً و غرباً ارباب الفضایل و مربی الافاضل ذو المناصب الشماء، المکرم من السماء افاض الله علیه عواطف الافضال واضاف الیه عوارف الاجمال ومتعه بعلمه ومنعة[18] شبابه و متعته همته والبابه ، و آن ذات [19] مقدس که علم مشخص ونور ملخص است وچون شقایق لهجت[20] بشکافد نعمان را شقایق بهجت بشکفد وچون بتحمید و تدریس پردازد محمد ادریس قوارع وفواتح[21] آغاز دو چون بانفاس صاعده فایحه سرّ فاتحه سراید فتّاح علم شود و مفتاح قفل خاطر قفال آید و چون بروضهٔ شرع گذرد بمزن[22] قالت مزنی را کیار بانی[23] آموزد و کیار[24] ومانی را از خجلت تلخیص [25] چهره برافروزد و غزل اقوال از ناظومهٔ غزالی آورد و

۱ـ س : «الانام» ۲ـ س : ندارد ۳ـ س : «اریحی» ٤ـ «منتهی» ٥ـ م : «حق» ٦ـ س : «مغنی مقنی متصدق» ۷ـ س : ندارد ۸ـ س : ازاینجا تاعدة الملوك ندارد ۹ـ س : عمدة ۱۰ـ س : الدوله ۱۱ ـ س ندارد ۱۲ـ س : «رکن» ۱۳ ـ س : «العالمین» ۱۱ـ س : «الحق» ۱۵ـ س : «الخلق» ۱٦ـ س : «ومن» ۱۷ـ س : «عون» ۱۸ـ س کلمه‌ای نامعلوم و بدون نقطه‌دارد ۱۹ـ س : «وذات مقدس» ۲۰ـ س : «بهجت» ۲۱ـ س ندارد ۲۲ـ س : «ثمرت» ۲۳ـ س : «کیارویانی» ۲٤ـ «کیارونی را خجلت» ۲٥ـ س : «تخلیص»

درنسیج [۱] معانی بکار برد ومستصفی [۲] را پالونهٔ [۳] عبارات ثانیا مروق [۴] گرداند وقسطاس المستقیم رانقد موزون در کفه نهد واحیا را احیا کند ومعیاررا عیار گیرد و چون بادوات آداب رسد اصمعی رااصم‌عیّ شمرد و ابن درید ازدی‌را بعین ازدرا [۵] نگـرد وبخاطـرصدف [۶] وارو خامهٔ نهنگ سارا بن بحر کنانی [۷] وابن سملهٔ [۸] اصفهانی را [۹] ضفدع ازبن زبان آورد وبهر بنیت [۱۰] واعراب آتش غیرت درجان [۱۱] نفطویه‌زند وچون نمکش درآب بگدازدو بنحووقـرائت بوزید را نقش زیادخواند وبوعمروراواو [۱۲] عمرو گرداند [۱۳] وچون باسرارتفسیرپردازد وحقایق تأویل آغازد کلبی را کلب صفت داغ تعلیم برپیشانی کشد و ثعلبی را ثعلب آسا بدست مجادله سلخ کندوخر کوشی[را] [۱۴] خر گوش‌واردرحیض بیض خجالت افکند، درمو بقات [۱۵] اوقات ازمختلفات آفات مرفه بال [۱۶] ومنزه حال باد، بمحمدو آله [۱۷] خدمتکار محقق وخادم محق [۱۸] سلام وخدمت ازفرط خلت چندانك دراوراق آسمان وصفحات زمین نگنجد علی مرّالزمان روان می‌دارد وبچشمهٔ حیات مشاهدهٔ وحشت زدای راحت افزای بغایت آرزومندو نیازمندومتعطش [۱۹] ومتشوق می باشد وچون یتیمهٔ بحرمعالی وتمیمهٔ نحرمعانی مشرفه مجلس عالی مشحون ومحشو، بالطاف واستعطاف بخدمتکار رسید بدان [۲۰] واردغیبی وتحف [۲۱] ربانی وقوف افتادازسر [۲۲] کلهٔ انواروازسر [۲۳] شمهٔ ازهار فایده گرفته بچشم زخمی [۲۴] که‌دروقت بسعادت جاویدمبدل گشت [۲۵] والحمدلله علی ذلك شکراً وحمداً گفته گشت ومنت داشت

شعر

چشم زخمی که از ایـام بجاه تـو رسید
ضامنم من که جزاقبال درآنجا ضم نیست

۱ـ س : «تسبیح» ۲ـ س : «مستصفا» ۳ـ س : بپالونهٔ ۴ـ س : «مورق» ۵ـس «اردوا» ٦ـ س : « وخاطرصدف‌دار»، م : «صدق» ۷ـ م: «ابن کنانی بحر» ۸ـس : «ابن‌سکه» ۹ـ س ندارد ۱۰ ـ س : «بعربیت» ۱۱ـ س ندارد ۱۲ـ م : «وار» ۱۳ـ س ، ازاینجا تا«افکند»ندارد ١٤ـ مندارد ۱۵ـ س: «موتنفات» ۱٦ـ س: «امن‌السرب و صافی‌الشرب باد» ۱۷ـ س ندارد ۱۸ ـ س ندارد ۱۹ـ س : «بغایت متعطش ونیازمند می‌باشد» ۲۰ـ س: «برآن» ۲۱ـ س : «تحفه» ۲۲ـ س : «ازهمه» ۲۳ـ س : «هر» ۲٤ـ س : «درچشم زخمی» ۲۵ـ س، ازاینجا تا«داشت» ندارد

آن چنان باغی بی زحمت خاری نبود

شاخ صندل همه دانند که بی ارقم نیست

وتشریف شریف[۱] مجلس عالی بظاهر اخلاط[۲] ارمن[۳] بخدمتکار رسید در وقت بقهقری بازگشت وبجانب[۴] تبریز آمد وخدمت[۵] مجلس سامی امیر حکیم اعلم عالم[۶] عامل معن مفن[۷] محترم مکرم عین‌الدوله[۸] عوذة الاسلام والمسلمین روح‌الله سره دریافت اما بتعهدی[۹] که لایق چاکران مجلس سامی عین‌الدینی زاده‌الله رفعة[۱۰] وسمواً باشد نتوانست رسیدن ، یا[۱۱] حسرتا علی ما فرطت فی جنب‌الله ' خدمتکار ازین خجالت چون صبح سرد نفس وچون شفق سرخ روی می باشد مگر مکارم اخلاق مضیئهٔ مرضیهٔ[۱۲] مجلس عالی صدری امامی قطب‌الدینی زاده‌الله مضیئاً ونفاذاً عذرخواه خدمت گردد ان‌شاءالله[۱۳] تعالی وحده. وحقیقت است که مجلس عالی، بحتی نهد[۱۴] که سلام مادر نامهٔ دوستان نوشتن از حلیت ادب عریان می نماید، درجواب توان گفتن که چون یاد سلیمان بن[۱۵] داود علیه‌السلام درسورة النمل می‌شاید و آزار روان مقدس سلیمان علیه السلام ناممکن اگر سلام مجلس عالی در رسالتی که[۱۶] بمخلصان مودت ومحبان[۱۷] حفظ الغیب نوشته آمده است تضمین کرده[۱۸] شود کمال جاه عریض[۱۹] راهیچ نقصی نرسد[۲۰] ان‌شاءالله تعالی، وحسبناالله وحده ابدا .

۱ـ س ندارد ۲ـ س: «خلاط» ۳ـ س : «ازمن» ٤ـ س: «بتبریز آمد» ٥ـ م بغلط: «خد» وس ندارد ٦ـ س ندارد ۷ـ س: «مقن» ۸ـ س: «الدین» ۹ـ س: «بهیچ خدمتی» ۱۰ـ س ندارد ۱۱ـ س: «وا» ۱۲ـ س ندارد ۱۳ـ س ندارد ۱٤ـ س : «برخدمتکار تجنی نهد» ۱٥ـ س ندارد ۱٦ـ س ندارد ۱۷ـ س : «محسنان» ۱۸ ـ س ندارد ۱۹ـ س : «عرض» ۲۰ـ س، از این‌جا ببعد سیزده خط اضافه دارد باین ترتیب :

«سعادتی که دست کسب آدمیان نشود ودولتی که پای وهم عالمیان بکنه آن نرسد نثار روزگار منور مجلس معلی مقدس صدر امام اجل حبر قوام اعدل بحر قمقام اکمل قطب الدنیا والدین شمس الاسلام والمسلمین مفتی خلفاء المهتدین مفنی الخلعاء المعتدین سیدالعراق امام الآفاق بادو عین الکمال ازکمال این سعادت و دولت مصروف ومدفوع بالنبی النبیه وآله و ذویه ، اعتماد برکرم عمیم مجلس سامی عین‌الدینی فدیته بالنفس و الروح باشد که این فصل وقتی بر سمع اسمی مجلس عالی صدری قطب‌الدینی اسماه‌الله واعلی عرض دهد که خاطر منورش ازخدمتکار نپیچد انشاءالله تعالی ایمه وقضاة و کبرا وامنا ونقاب واشراف وسادات ازخدمتکار محفوف اند بصد هزار سلام وآفرین وحسبناالله و نعم العالمین تمت»

نامهٔ بیست وسوم[1]

ایضاً من انشائه

هوی ساکنی بغداد صاد فـوار یا[2]

وفیـه من الاشواق صادف واریـا [3]

السلام بملی[4] دار السلام علی قاطنی[5] دار السلام ثم علی المجلس الاسمی المقدس مجلس الصدر الامام الاجل الحبر[6] القوام الاکمل البحر القمقام الاعدل العالم الکبیر المقتدی السمیدع المرتجی رضی الـدنیا والدین حجة الاسلام والمسلمین وارث ـ الانبیاء والمرسلین افضل افراد الشریعه اول اوتاد الطریقه حامی السنه ماحی البدعه، متبوع المحققین ، ینبوع الیقین ، ملک فحول المتکلمین مالک رقاب الکلام، مالک ـ الزمان ونعمان الایام الداعی الی الحق فاروق الفرق ، معین الفرقان صدر ایمة الزمان عالم العلوم وقدوة العالم اسوة السواد الاعظم مدار الحقایق و ابن بجدتها[7] مبرهن ـ الدقایق وصارم نجدتها ، سید العلماء المشارق و المغارب[8] ابدالله شانه و اباد شاینه[9] بغیظه وشنانه[10] ، سلام یعطر ارجه ارجاء الخافقین ویتضمن جنانه حی الجنتین [11]، مطیب الشمایل کالورد بانفاقه مذهب القلاید کالصبح بانفلاقه اجلی و انور من ماء ـ الخضر ونار موسی واصفی و اقدس من کمّ مریم وجیب عیسی ، کان نسیمه من اخلاقه

۱ـ اینّ نامه را قبلا درفرهنگ ایران زمین سال ۱۳۱۲ ص ۲٦ ضمن نامهٔ دیگری چاپ کرده‌ام (مطابق نسخهٔ پ) ۲ـ پ: «صاد فوادیا» ۳ـ پ : «وادیا» ٤ـ پ : «ملی السلام» ۵ـ پ :«فاطی» وصحیح «قاطن» به معنی خدم و اهل خانه ٦ـ پ: «الخبیر» ۷ـ پ وم : «نجدتها» ۸ـ پ: «المشرق والمغرب» ۹ـ در نسخهٔ م عیناً و در پ «شاینه» ۱۰ـ در هر دو نسخه اینطور است ۱۱ـ در پ بی نقطه است

المكّرمة خلق وصفاؤه[1] من اعراق المعظّمة سرق[2]، واما شوق الخادم الى حضرته الغراء وغرته[3] الزهراء، التى هى زهرة الحيوة الدنيا، ونزاعى الى ريا[4] رؤيته و مشافهته وحنينى الى فاكهة[5] مفاكهته، تعطش الهامة الهائمة فى النهماء الى زلال الماء و تشوق الحرباء الى غزالة[6] السماء، عقدالله تعالى فتل معاليه بقمة الافلاك وضرب اعلام مجده فوق سماوة السماك ماوقب[7] غاسق ونقب[8] طارق وعلى الاخوان الكرام ائمة الامام خواص المجلس الاسمى التحية والثناء اكثر من ان يحسب ويحصى عدد الحصا والنمل والرمل.

---

۱ ـ م: «صفاوة» ۲ـ م: «شرق» ۳ـ س: «عزته» ٤ـ هر دو نسخه بى‌نقطه ٥ـ پ: «فاكهته»
٦ـ پ: «غزال» ۷ـ پ: «وقت» ۸ـ پ: «نصب»

نامهٔ بیست و چهارم[1]

ثم کتب الی سدیدالدین شیخ الشیوخ

اگرچه روزگار به ناسازگاری و نامرادی اهل فضل معروف است سازندهٔ کار و مراد ولی نعمت من خواجهٔ محق محقق[2] زاهد مجاهد سدیدالدین قدوة المحققین سیدالعارفین کنزالحقایق مفتاح المعارف لسان الحق ینبوع الصفا متبوع الاصفیا، مقتدی ذوی الطریقة زبدة الحقیقه، اخلص عشقاءالله تعالی[3] بادودیدهٔ سعادت و چهرهٔ ارادتش از آبلهٔ عصیان و ناخنهٔ طغیان ایمن بمحمد و آله[4] چند تشریف از آن مجلس به من خادم رسانیدند هیچ[5] یکی را جواب ننوشتم از برای دوسبب[6] یکی آنك از ایادی ید و احسان لسان وی[7] خجل بودم پس بکدام ید و لسان جواب[8] نوشتمی دو دیگر آنك با مجلس سدیدالدین داوریها[9] و خصومت ها دارم با آسمان و بالله از[10] دست منش باز نرهاند تا داد من ندهد چه حجت های شرعی دارم و شهری گواه که پار بر آن مجلس ادیم سادهٔ سهیل پرورد سپرده ام امسال به من کیمخت متشنج[11] آبله خور بازمی دهد[12] نپذیرم، تیغ کهربادار حلی ور پیش او ودیعت نهادم اکنون سفن درشت سوهان شکل بمن بازمی سپارد[13] نستانم؛ ای سبحان الله همه کس مقلوب شده است، نه مجلس سامی سدیدالدین امین ترین و متعبدتر همه روزگار بود این چه امانت و انصاف باشد که بجای

۱ـ این نامه را درفرهنك ایران زمین سال ۱۳۱۲ ص ۲۷ـ ۲۸ ضمن نامهٔ چهارم چاپ کرده ام (مطابق نسخهٔ پ) ۲ـ پ: «محقق محق» ۳ـ پ ندارد ۴ـ پ دو کلمه را ندارد ۵ـ م: «بهیچ» ۶ـ پ: «دوسبب را» ۷ـ پ: «او» ۸ـ پ: «جواب او» ۹ـ م بغلط: «دواریها» ۱۰ـ پ: «که از دست منش مهدی آخرالزمان نرهاند» ۱۱ـ پ «مسیح» ۱۲ـ پ: «می دهدم» ۱۳ـ پ «می سپرد»

آهوی‌احور ثور منقط [1] نماید بدل‌عباء [2] احوی هیمهٔ نیم‌سوخته بیرون‌آورد آفتاب یك‌رنگ به‌امانت‌پذیرفته نقطه‌های‌پروین‌و کلف ماه‌برچهره‌اش نشاندو باز دهددانهٔ نار بهشت ودستنبوی باغ ارم بودیعت‌ستده‌سیب منقط وترنج مجدر بازفرستد و آنگه بپذیرم؟ [3] لاوالله بجای‌سمور خارپشت‌و به‌عوض‌خزخزف‌درشت‌من‌خادم‌حرم آن‌مجلس را برای جهاد اکبروغزو کردن باسپاه نفس دارالحرب دانسته‌ام‌نه دارالضرب که سیم‌سفید [4] وزرسرخ بدوسپارم هزارسکه‌اش برنهد وبه‌من فرستدچنان دانسته‌ام که همت‌بلندش‌صیقل زنگار سینه هاست کی [5] گمان برده‌ام که آینهٔ مرا زنگار خورده کند [6] وبازمن [7] دهدچون چنین‌است و بـدین موجب خواهد بود [8] این متاع هم آن [9] جایگه به که‌من مجاهزی اورانشایم ولایق نباشم [10] ای‌عفاالله ازچنان صفایی کدر که‌آن مجلس رایك‌شراب کدر نمی‌شایست‌ساخت‌تا [11] دفع آن‌علت‌بکردی [12]، بنفس طریقت پرورد شریعت پیوندراه طبیعت نمی‌شایست بست‌تااین آفت‌برسیدی [13]، ای‌سبحان الله‌وبای ظلم‌به‌شروان‌است‌آبله به‌گنجه چه کارمی کند روش روزگاررا بامن چه عتابست که برچهرهٔ خادمم آبله‌ریزد تاخاطرم [14] رنجور گردد ندانم این چه‌شعوذه [15] است که روزگار بامن‌می‌نماید.

---

۱ ـپ: «نورمسقط» ۲ـپ‌بی‌نقطه ۳ـپ: «نپذیرم» ٤ـپ: «سپید» ۵ـپ : «نی»م: «که» ٦ـپ: «کنند» ۷ـپ: «بازبه‌من‌دهند» ۸ـپ‌این‌جمله‌راندارد ۹ـ پ «آب‌خانهٔ‌که» ۱۰ ـپ دوکلمه‌راندارد ۱۱ـپ: «یا» ۱۲ـ پ: «نکردی» ۱۳ـ پ : «نرسیدی» ۱٤ـ پ«تاخاطر» ۱۵ـ پ «شعبده»

نامهٔ بیست و پنجم

ایضاً من انشائه رحمه‌الله [1]

عدتی فضل‌الله تعالی، فادیه[2] وداعیه وشاکر مساعیه ابن النجار الخاقانی، خواجهٔ امام عالم بارع متورع متبحر متفنن مؤید الدین وجیه الاسلام والمسلمین قدوة العلماء فی العالمین اسوة الفضلاء المجتهدین[3]، بقصارای آرزوو منتهای مرادات برساد وعاقبت او با کهتران بمحمدت مقرون وازوخامت مصون باد، بمحمد و آله وعترته اجمعین .

سلام وتحیت ودرود و آفرین بسیار ازورق دل برخوانند ومعلوم کند[4] که درین حرکت وتحویل کلب کلب[5] دی ماهی[6] بهزبر[7] زمهریر قبهٔ دماغم را مسترخی ومتخلخل گردانید وبگزیدن[8] سخت پایم را مجروح ومترمل کرد وشم ذوی الریح سم ذراریح بودنه فعل ذراریح نمود، القصه صفت آن روز، یوماً عبوساً قمطریرا، بود وصورت حال، یوماً کان[9] شره مستطیرا، وواقعهٔ رحب نورمایه که قواریراً قواریرا تعبیه داشت «یفجرونها تفجیرا» «فباطل[10] ما کانوا یصنعون» وکتاب نبات[11] که دفینهٔ علم خضر و سفینهٔ عمل نوح از آن عبارت است، وکان من المغرقین، و آن شب ندبه نتوانستم رسانیدن بامداد رسیدم[12] «فامطرنا علیهم مطراً فساء مطر[13] المنذرین»، والله المشکور فی سایر الاحوال، سلام وپرسش بهست[14] رضیهٔ مرضیهٔ عفیفهٔ صالحه رابعة الزمان[15] والده محمود صانهما الله ورعاهما وحاجی امین الدین احمد، احمدالله عاقبته، رساند ودعاء خالص

۱ـ متن این نامه در نسخهٔ پ نیز هست ۲ـ پ: «مادبه» ۳ـ نسخهٔ پ از «اسوة» تا اینجا ندارد ٤ـ نسخهٔ پ : «گرداند» ٥ـ دو کلمه در پ نقطه ندارد ٦ـ در نسخهٔ پ سرهم و نا مفهوم است ۷ـ پ: «مهربر» ۸ـ م: «گزیدن» ۹ـ پ: «حال ماکان» ۱۰ـ پ: «فبطل» ۱۱ـ این کلمه در پ و م بی نقطه نوشته شده ۱۲ـم: «رسیدیم» ۱۳ـ پ: «صباح» ۱٤ـم: «بست»، پ: «تست» ۱٥ـ پ: از «عفیفه» تا اینجا ندارد

درخواهد، زین الحاج‌را فرستادم تا بجهت گلستان که درین خارستان اومارا سیرست بتعجیل چه بخرد و باز گردد ومنه[1] الی الصدر نجم الدین [2] یاد کردی[3] که ازمجلس جناب[4] اسمی خـواجهٔ اجـل صدرا کمل عـالم اکفی محترم مکـرم نجم الدین شمس الاسلام و المسلمین یمین الملوك و لسانهم ذخر الصدور ومعوانهم اکفی الکفاة وسیدالاکفاء مجدالافاضل و موالی النظراء ملك الکتاب قدوة اولی الالباب افتخار ماز ندران قوام شروان لازالت فضایله تامة وفواضله عامة وایامه مضیئة کاخلاقه المرضیة، فرمودند دراثنای مفاوضه که صد هزار کرم سبحانی و کلم سحبانی در ضمن داشت خادم او تحفهٔ غیبی را یمین الله که خاتم یسار و تعویذ یمین ساخته است و باضعاف آن اصناف اریحیت والطاف سجیت[5] که درین[6] تمیمهٔ ارواح مدرج بود سلام وخدمت از فرط خلت فرستاد ودعای اخلاص پیوند گفت و بر جاء[7] آرزومندی وغلواء[8] نیازمندی بدریافت خدمت که سعادت دراو[9] تضمین است غایت قصوی دارد [10]

۱ــ درم اینطور وپ: «سر» ۲ــ پ: «یحیی الدین» ۳ــ پ: «یاد کردمی» ٤ــ م: «جناب» مکرر ۵ــ پ: «تحیت» ٦ــ پ ندارد ۷ــ پ: «برجای» ۸ــ پ: «غلوای» ۹ــ پ: «درآن» ۱۰ــ از این جا ببعد در پ تا دو سطر اول نامهٔ بعدی اضافه است و با «هذا فضل» آغاز می‌شود و بدنبال آنهم چند سطر آخر نامهٔ بعد اضافه است .

نامهٔ بیست و ششم

هذا فصل

آفریدگار تعالی مجلس اسمی صدری را که کفایت مجسم و کرم مشخص است جهت آسایش دلها و آرایش دولتها ابدالدهر وسجیس اللیالی بلندنام داراد [1] بوقت ادراك شرف حضور مجلس عالی مولانا امام همام اجل محترم مکرم اعلم العلماء فی الزمان نعمان الدوران مفتی المشرقین افضل الخافقین شمس الدنیا والحق والدین ناصح الملوك والسلاطین خدمت ودعا ومحمدت وثناء این خادم که همگی دل وجان معتکف آستان آن حضرت دارد وهمه آرزوو متمنی [2] او تقبیل خاك آن درگاه است بشرف عرض فرمایند رسانید واگرچه درین مدت درارسال خدمات مخلصانه تهاون رفته حمل بر نسیان و بی التفاتی نفرماید که دوسبب مانع بود یکی آنك این کمینه درین مدت پروحشت که فرزند اعزاکرم قرة عینی وفلذة کبدی ازعالم فنا بعالم بقا رحلت کرد ودل و جان این غمدیدهٔ ستم کشیده را بداغ مفارقت مجروح کرد، دیدهٔ روشن را بدیدار او کحل الجواهر بود وسبب رفاهیت خاطر وآسودگی دل دیدار روح افزای غم زدای او بود، انیس وحدت وجلیس وحشت بود، دریغا آن میوهٔ دل که تندبـاد قضا از برك وبارش فروریخت افاض الله علیه سجال رحمته ورضوانه وکساه ثوب عفوه وغفرانه ، این ضعیف متلهف متأسف سوك زده درزاویهٔ وحدت و کنج عزلت معتکف است، وبا آن نپرداخت که خدمتی ودعایی که آن حضرت را شاید ارسال کند، وسبب دیگر آن بود که مجلس عالی اعلاه الله تعالی بگنجه نقل فرموده بود وسبب آنك متعلقان من خادم را بسبب اعادی از نظر مجلس عالی افکنده بودند وخاطر مبارك مجلس عالی را کدورتی از

---

۱ ــ از آغاز نامه تا اینجا درپا انتهای نامهٔ قبل است با «هذا فصل آفریدگار» (رك ح ۱۰ ص ۱۳۰)

ایشان بود، این خادم متردد خاطر بود که اگر خدمتی بدان حضرت فرستد مبادا که درضمیر منیر مجلس عالی گذرد که باعث برارسال خدمت که می‌فرستد استشفاع آن جماعت است وازبهر خاطر این خادم خواهد که ازسر جرم ایشان در گذرد و آیت «والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس» بر خواند، وچون خاطرش بغایت آزرده گشته هر آینه رخصت قبول شفاعت نفرماید واندیشهٔ مبارك فرماید که این خادم راخاطر ازبهر ردشفاعت در باب ایشان آزرده گردد وچون معلوم است که رعایت حقوق این خادم پیوسته از آن حضرت مأمول بوده خواست تادرزمانی که خاطر مبارك ازحمل اثقال رنجش آن طایفه خفتی یافته باشد، این خادم باستشفاع روی بدان حضرت آرد تادرمحل قبول افتد ، امیر[1] کبیر [2] ممکن محترم هزبرالدین انیس [3] الملوك و السلاطین سیدالخواص واسطة الکبراعندلیب ریاض الحضره، داود مزامیرالانس فیثاغورس الثانی، موسیقارالعجم مبدع الاغانی والنغم[4] حرس الله روحه واطاب صبوحه، سلام وتحیت بسیار و آفرین فراوان فرماید خواندن وآرزو مندی بدرجهٔ کمال شناختن ، رب الارباب سازندهٔ اسباب مرادومرام بادبمنه و کرمه[5] واشاعة لطفه.

---

۱ ـ ازاین‌جا تاآخرنامه درنسخه پ انتهای نامهٔ قبلی است (رك ح ۱۰ ص ۱۳۰)
۲ـ پ ندارد ۳ـ پ: «رئیس» ٤ـ درپ نیست ٥ـ پ : «وسعة کرمه»

نامهٔ بیست و هفتم[1]

هذامن انشائه فی الشکایة من اهل شروان[2]

احمدالله[3] حمداً بالغ المدی واشکوه مرتدیا[4] برداء الهدی واسأله رداء یدفع عنی الردی واصلّی [5] علی امام المتقین النبی المقتدی وعلی آله واصحابه زعم الوری[6].
این تحیت صادرست ازین صوب ناصوابی[7] وخطهٔ بی خطری مکمن ظلم ومسکن نفاق، وبال خانهٔ افاضل وبیت الشرف سفها اعنی شروان شر البقاع واوحشها بدان مهبط خانهٔ[8] سعدا کبر ومصعد سواداعظم مربط دولت و مضمار سعادت، مربع[9] اعالی ومنبع معالی اعنی گنجه خیر البلادواطیبها ، سلام علیکم ای صاحب خطران دل ، صبحکم الله ای صاحب خبران دین ، حیاکم الله ای دوستان نوح عصمت ، ایدکم الله ای برادران یوسف همت ، چونید و چگونه اید، آنجا که شمایید روز بازار مردمی چون است؟ رخ وفا چگونه است ، متاع دانش چون می خرند؟ اینجا که منم باری صعب کساداست، دانید که جز شما کس [10] ندارم، سفینه سازیدم که طوفان نفاق[11] است، ذخیره دهیدم که قحط سال وحشت است درسرد سیر حادثات گرفتارم [12] : «انظرونا نقتبس من نورکم» در خشك سال

۱ـ این نامه درفرهنك ایران سال ۱۳۴۲ص۲۸ ـ۳۳ بوسیلهٔ من چاپ شده وقبل از آن درمجلهٔ ارمغان شمارهٔ اول سال پنجم بدون عنوان و بصورت ناقص بچاپ رسیده واحتمال داده اند که مخاطب نامه نظامی گنجوی است، امادر آخر نامه نام «زین الدین رکن الاسلام» آمده باین جهت باید مخاطب نامه او باشد ، بعداً درشمارهٔ ۷ـ۸ همان سال مجله نیز کاملتر چاپ شده است ۲ـ پ: «هذه ایضاً له رحمة الله تعالی علیه» و درنسخهٔ س عنوان ندارد ۳ ـ پ : «بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله» ٤ـ س: «مردیاً برداء» ٥ـس: «اصلی علی سیدالانبیا» ٦ـ س: «رغم العدی اما بعداین تحیت» ومجله ارمغان از «این تحیت» دارد ۷ـ ارمغان: «ناصواب» ۸ـ پ: «مهبط سعد» ۹ـ ارمغان: «مرتع معالی یعنی گنجه» وس: «مضمار سعادت اعنی گنجه»، پ: «منبع معالی ومربع معانی» ۱۰ ـ پ: «کسی» ۱۱ـ س: «انفاقست» ۱۲ـ پ: «مصراع»

نایبات جگر تفته مانده‌ام [1] . «افیضوا علینا من الماء فیضا»

معلوم شما باد که این تحیت صبابه‌ای [2] است از صدهزار شوق وضبابه‌ای از ورق دل به‌ترجمان زبان ظاهر آمده اگر آب طراوت ندارد بر آتش دل گذشته است معذور است ، جیبی [3] که صفحات نامه‌راست جویی است سوخته وجگری گداخته که‌یك چند درمضیق حبة‌القلب جمع آمده بود وپس بطارم سه‌غرفهٔ دماغ تصاعد کرده واز آنجا به‌هفت‌طبقهٔ‌چشم‌رسیده ولعبت‌دیده راپردهٔ عتابی‌بسته اکنون از بیم‌شماتت دشمنان‌واماتت دل‌دوستان ازراه دیده‌بر گشته‌است وبه‌جداول اعصاب گذشته‌وازراه دست به جوی انامل رفته اینك ازسرخامه قطره قطره می‌رود [4] ونفس کثیف بخار می‌بندد [5] ، تا بدانید که‌دل ازافکار [6] افگارست سینه سفینهٔ غصه‌هاست، ازدست مشتی حشوی لقب وحشی‌نسب، سابعی مقال ، سبعی‌خصال دژ [7] نهاد بدنژاد، لایؤبه‌بهم [8] ولایکترث‌لهم، شعر [9] :

الحاد خـران دین فروشند	کوته چشم و دراز گوشند
بـرنکتهٔ چرب مـن فتاده	دهنی بچراغ ذهـن داده

قومی دیگر ناجنس [10] جنس‌خلف‌خلف، نجس‌نحس بلیدپلید مرتد مرید ، معتل‌ذات، لفیف‌خاطر ،اجوف باطن‌چون حروف ترخیم [11] سقط،چون الف‌وصل [12] گم‌نام ،

شعر [13] :

یکسر دوزبان چومار پیسه	یك چشم همه چو بادریسه

۱ـ پ: «مصراع» ۲ـ ارمغان: «ضبابه» ۳ـ س‌وارمغان: «حلیتی که» ٤ـپ: «می‌دود» ٥ـ پ: «بجان‌می‌بندد» ، س وارمغان : «نقش کشف‌الحال می‌بندد» ٦ـ م: «اوکار» ٧ـ پ: «دزدنهاد» ، ارمغان : «دون نهاد» ٨ـ ارمغان : «لایوگوبهم ولااکترث‌لهم» ٩ـ دوبیت از تحفة‌العراقین‌است وبیت‌اول به‌این‌شکل: «الحادخران ودین فروشندـ کوته‌نظرودرازگوشند» (تحفة‌العراقین چاپ‌دکتر یحیی قریب ص۲۳۳)، ارمغان یك بیت‌اول‌را دارد باین شکل : «کالحادخران ...» وس: «کوتاه چشم» و دربیت دوم : «ذهنی بچراغ دهن» ۱۰ـ پ : «باجنس‌جنس‌خلف جلف نحس نجس»وس کلمات‌را بی‌نقطه‌ومغشوش ضبط کرده ۱۱ـ درارمغان نیست۱۲ ـ س: «گم‌نام‌چون حروف میان تهی» ۱۳ـ دوبیت‌ازتحفة‌العراقین‌ومصراع‌دوم‌بیت اول به‌این‌شکل: «یك‌چشم‌ودوروچوبادریسه» (تحفة‌العراقین همان چاپ ص۷۰)

در میکده قبلـهٔ مهینشان صدبر کهٔ سر که درجبینشان

جوقی‌دیگرچون باد[1] پرا کنده‌وز باد بر آ کنده‌مغزها غرارهٔ غرور، دلهاتنورهٔ نارطمع، مذبوح بی‌سکین‌مجروح بی‌تسکین ،شیطنت[2] جوی .سلطنت دوست،زهر آلود ، پازهردشمن ، بهرمن روی . اهرمن خوی وارثان ناخلف ، خواجگان[3] باصلف، علم لاینفع طوق گردنشان ، دعاءلایسمع داغ جبهتشان .

شعر[4] :

بوذرلقبان بولهب خـوی رعنا صفتان راعنا گـوی

نرماده‌چوقفل وپره یکسر خاقانی را نهاده بـر در

ازاین یك‌رمه اعداد اعدا که آحادتختهٔ الحادرا الوف کنندورسم‌اهل ضلال‌را[5] حروف سازند و نامه به کسانی نویسند که‌نامشان درنامهٔ‌الهی‌این‌است که،«انّ‌الذین یلحدون فی آیاتنالا یخفون علینا»[6] وخط بقومی‌فرستند که خطابشان درخط خدای این است که : «نسوالله فانساهم[7]» و سر به گوش گروهی دارند که حلقهٔ گوششان این است که : «وانّ‌الکا فرین‌لامولی‌لهم» برین[8] دل آسمان رنگ وخاطر ستاره فش‌نمرود وار کمان کشیده و کمین گشاده باچنین‌پیکان پیکار، آه‌ار نه‌نفس[9] نیکان جوشنی کردی، باچندین‌زخم‌بی‌رحم،وای‌ار نه‌همت‌پاکان‌مرهمی‌نمودی.حبل‌الورید[10] راجای انقطاع است‌وسبب اتصال آن[11] جز اصطناع دوستان نمی بینم ونخواهد بودن[12] ، بیت‌الحیات‌را وقت‌انهدام است امید مرمت آن‌جز به مکرمت‌یکان[13] یکان ازدوستان نمی‌دارم، آتشی‌را که‌بین‌الحشاشة والحشامضطرم[14] شده انطفاء آن

۱ـ س :«گروهی دگرچون‌بادبر کنده‌وازباد پرا کنده» ۲ـ س: «سلطنت‌چون‌شیطنت دوست»، ارمغان: «شیطنت‌خوی» ۳ـ پ: «خواجگان صلف» ٤ـ دو بیت‌از تحفةالعراقین(چاپ دکترقریب‌ص۱۳۹) ،س‌فقط یك‌بیت‌دارد ٥ـ س: «ورشم‌اهل‌ضلال‌راحروف کنند» وازاینجا تا «نامشان»درارمغان نیست ٦ـ پ: «الذین‌یلحدون فی آیات‌الله»وبقیه‌راندارد ۷ـ س: «وانساهم» ۸ـ ازاینجاتا«کردی»درنسخهٔ م دوبارنوشته‌شده، ارمغان: «آسمان رنك‌ستاره‌شناس» ۹ـ م: «ازنفس»، ارمغان: «ارنه‌تن رانفس نیکان جوشنی‌کردی ویانه‌همت پاکان مرهمی نمودی» ۱۰ـ پ:«حبل‌الله‌الورید» ۱۱ـ پ‌ندارد ۱۲ـ پ‌ندارد ۱۳ـ س:«مرمت‌یکانکان‌نمی‌دارم»، ارمغان:«یکانکان» ١٤ـ پ: «مصطلم».

بجز ازصفای هم‌جنسان نمی‌بینم، درین‌وسواس‌بودم که‌ارادهٔ ارادت ورهبر ملکوت از دست‌راست در آمدو بدست چپ ندا کردا عنی‌دل که مر کز دایرهٔ اسرارست[1] و نقطهٔ محیط مغیبات‌و گفت‌خاقانیا بازاین‌چه‌دست سوداست که گریبان گیرت[2] شده‌است بازاین چه‌خار خیال است که در دامانت آویخته‌است[3]، بازنقش زیادمی‌جویی، ظل عدم[4] می‌طلبی، صورت معدوم الجسم[5] راموجود الاسم می‌خواهی، مردغرقهٔ‌بحر اخضر به که بستهٔ‌موت احمر[6]

بیت[7]

بر بوی همدمی که بیابی یگانه رنگ
عمرت در آرزو شد و در انتظار هم

بوی جنسیت مطلب که به‌مشام جانت نخواهد رسید[8]، نقش وفا مجوی که میسرت نگردد[9]، نگویم که‌رقم‌وفادرعهدمامحوشد که حاشا که خودتحت‌خامهٔ[10] تقدیر درنیامد، ای‌مردچه[11] دوست و کدام جنس‌و کجایگانه[12]

شعر[13] :

سر بعدم درنـه و یـاران طلب   بوی وفا خواهی ازیشان طلب
برسرعالم شوو هم جنس جوی   دربن دریا رو و مـرجان طلب
روی‌زمین خیل شیاطین گرفت   شمع بـرافروز و سلیمان طلب
خطـهٔ شروان نشود خیروان   خیر، برون ازخط شروان‌طلب
ای دل خاقانـی مجروح خیز   اهل بدست آور و درمان طلب

۱ـ این‌جمله‌درپ‌نیست ۲ـپ: «گریبانت گرفته‌است» ۳ـپ: «دامنت‌باز کشیده است» ٤ـس: «درطل‌عدم» ٥ـم: «معدوم‌الاسم‌راموجودالجسم» ٦ـس: «الموت‌فی‌القلزوم‌خیرمن‌الاستعانة بالعلجوم» ۷ـاین بیت جزءیکی‌ازقصایدکوتاه‌خاقانی است(رك دیوان‌تصحیح‌نگارنده‌ص۷۸٦) ودردیوان باین‌شکل‌است: «بربوی‌همدمی که‌بیابم‌یگانه‌رنك ـعمرم درآرزوشد ودرانتظارهم»، س, «یگانه‌دل» ۸ـ س: «که حاصل نشود»وپ‌این‌جمله‌را ندارد ۹ـپ«نشود» ۱۰ـ پ بغلط «جامهٔ» ۱۱ ـ پ «کدام» ۱۲ ـ م ندارد ودرارمغان اینجا پایان می‌یابد ودر شمارهٔ اول سه‌بیت دیگر خاقانی رابایك رباعی(که‌ضمن نامهٔ نوزدهم آمده)اضافه‌دارد ، درپ اینطور است وپنج بیت راندارد ۱۳ـ این‌پنج‌بیت‌ازخاقانی‌است (رك دیوان‌تصحیح‌نگارنده‌ص۷٤٤)

دوست یگانه [۱] درشروان باری نداری ، کار [۲] دگر طرف ندانم ،دانم که صعب دل خسته [۳] وپشت شکسته ای مرهم از این جا مطلب ، مومیایی از اینجا [۴] مجوی، از محققان محق طلب، ازراشدان مرشدخواه ،محق بحقیقت کیست ومرشد بشرط کدام است؟ [۵]، اخلص الخدم حسان العجم را مجلس اسمی صدر امام مطاع مقتدی مقتدر ناسك سالك مهتدی [۶] حاق محق محقق ، الداعی الی الحق زین الدین رکن الاسلام و المسلمین امام الائمة الراشدین ، مؤید الامه باسرها ، مشید الملة وذویها [۷] عاصم السنه حقاً ، قاصم البدعه حداً عنصر الحقیقة مقتدی الفریقین ، فلك المعالی، [۸] که دین درظل ظلیلش افروخته رؤیت افراخته رایت بادوغرت وتحجیل وعزت [۹] وتبجیلش بر تضاعف ، اشتیاق خدمت به دریافت آن حضرت که تحصیل السعادتین بدان منوط ومربوط است سر باقصر الامد والمدی [۱۰] بازنهاده است وازبس شربات [۱۱] لطف که ازشرف ذکر آن حضرت در گوش خادم می ریزند جانش مست ابدشده است،طرفه حالی [۱۲] است که عالمیان شراب ازراه دهان خورند خادم ازراه گوش مزیده است، اگر نه افاضات این شربات بودی خادم راشفاء الغلیل [۱۳] کجاحاصل آمدی وازارفق [۱۴] العیش علی برض گفتن کی باز ماندی ، الحق شرباتی [۱۵] بس مسکر اما خیر آب است نه شراب ،ام اللطایف است نه ام الخبایث، اگر دیده ازرنگ سرشك لعل فامی دارد .هم از آن جرعه هاست [۱۶] که چشم از گوش ستده است در جمله خمار زدهٔ آن شربت است، اگر در عبارت هفوتی رود معذور است که مخمور را دماغ متلون بود طبع مشوش ، دست مرتعش اینك ارتعاش دست دررقوم [۱۷] قلم ظاهر، تشویش در رکاکت الفاظ پیدا، تلون دماغ درسبك [۱۸] معانی آشکار [۱۹] اگر تواند بود که عین السخط را بدست اصغا [۲۰] کحل الرضا فرماید وصراف عقل را رشوه ای لطف فرماید داد تا تعادی را [۲۱]

۱ـ پ ندارد ۲ـ س: «کاری» ۳ـ م، «خسته یی» ٤ـس «ازاینها مخواه» ٥ـ س «کدام است مجلس سامی...» ٦ـ س ندارد ۷ـ پ بغلط «دو نها» ۸ـ س «ذوالمعالی الامام بن الامام ابوالرجا افضل بن محمد که دین...» ۹ـ س: «عزت و تبخیل وعزت و تحبیل»، ۱۰ـم: «باقصر المدی والامد» ۱۱ـم بدون نقطه ۱۲ـ پ: «کاری» ۱۳ـ پ: «الغلیلی» ١٤ـ پ، «ارمق» ١٥ـ در م نقطه ندارد ١٦ـ م: «جرعهات»، پ، «جزعهاست» ۱۷ـس، «رقم» ۱۸ـ س، «ضعف معانی» ۱۹ـ پ: «آشکارا» ۲۰ـ س: «اعضا» ۲۱ـ س: «نقادی را»

دست بدارد[۱] غایت رعایت کرم باشد ودانم که خادم را بدان چشم نفرمایددید که روزگارش روزگاری بدست رسوایی جلوه کرده بود بحمدالله آن صبغت[۲] بگشت وآن‌صنعت درگذشت ، آن‌عهد چون‌عهد غانیات سپری شدو آن عادت چون عدّت مطلّقات بسر آمد[۳] .تم

۱ـ پ: «دست بداد» ۲ـ م «صیغت» عیناً ۳ـس : «سپری شد» وبعد ازاین چندسطر باین ترتیب اضافه دارد : «هم روزگارآن کسوت‌را درکارگاه آفرینش مطراکردو پودش ازهم گسست وازنویکی دیگر به‌خلاف آنچه‌بود دربافت ودایهٔ سعادتش بعدازخمسة وعشرین بازدرمهدامتحان برضاع‌عقلی پرورش‌می‌داد پس‌به‌فطام رسانیدواینك‌ببلوغ تمام‌رسید واگرتا اکنون بخدمت‌آن صدرشرح الله‌صدره نمی‌رسد جرمش‌ننهندکه‌برنا بالغ‌قلم‌نیست ، کافهٔ‌افاضل وجمهور اماثل‌اعنی‌خدم و خواص مجلس‌سامی ازشاعرالله وحسان نبیه‌خاقانی، مخصوص‌اند بصدهزارسلام وخدمت ازصمیم خلت‌جددالله علیهم‌خلع‌الیقین‌ببقاء رکن‌الدین الی‌یوم‌الدین والصلوة علی‌النبی محمدوآله‌اجمعین» .

نامهٔ بیست و هشتم[1]

این خدمت از سر دست ارتحال می افتد بلکه از سر پای استعجال، وسر خامهٔ زاغ جامه می خواست که لسان الطیور نماید برزبان سیاه بالش بگذشت که جان مرغان عالم شهادت [که][2] آخر الامر جای هم در حوصلهٔ مرغان بهشت دارند با زیور طاووسان ملك وجواهر جناح نسرین فلك وجلاجل زرین سپید روز وبال عنبرین سیاه زاغ شب، با طوق بسدین وطیلسان زمردین طوطیان شاخ طوبی وانفاس آتش انگیز ولباس خاکستر فام بلبلان باغ معنی والحان عندلیبان نفس ناطقه که درقفس درّین وبند یاقوتین اند و شکوه سیمرغان نفسانی که بر کنگرهٔ این قصر سه شقهٔ چهاردری اند ، با زیب تذروان ارم ذات العماد ورنگ بوقلمون طاووسان شهرعاد وخلخال شهبازان دست شرایع ورداء کبود فاخته چتریان صوامع، باصفیر سهیل نفسان ایوان وهمت عقاب صولتان میدان وفرسایهٔ همای وهمای چتر آسمان ونسر طایر وطایر سعد ومنطق طیور وطیور بهشت وبهشت جعفر طیار، نثار آن کبوتر سیار باد که نامهٔ این غریب غراب لباس بحریم کعبهٔ کرامت وباس برساند بلکه هدهدی کند ودیودلی نماید ونامهٔ این ضعیف پری گرفتهٔ مورچه سیرت بادسار به حضرت سلیمان ملك مکارم عرض دهد ، ای سبحان الله معهود عادت چنان است که هدهد ازحضرت سلیان بعروس سبا نامه رساند، می بینی که اشکال روشن روزگار چگونه منعکس شده است که هدهد می طلبم تا نامهٔ عشق از نزدیك عروس خاطر وسباء سینهٔ خادم بـه حضرت سلیمانی رساند ، گویند که چون روز عالم بسر آید آفتاب از جانب مغرب بر آید، این آن مسأله است دانی چکنم، کبوتر این نامه هم آفتاب بهتر که کبوتر زرین بال است صدهزار خرمن

۱ـ این نامه در نسخهٔ مدرسه عالی سپهسالار بدون عنوان، مکتوب است ۲ـ دراصل نیست

ارزن ریزه که ذرات می گویند زیرزرین بال دارد هر ماه ببرجی وقوف سازد ودر هوای‌عالم طیران کند، معلق زند، آب شور ازدریا به‌منقار ببالا کشد، دانهٔ زردازسر منقار برزمین ریزد آب ودانهٔ دست عیسی‌دهد، کبوترخانه درروضهٔ بیت‌المعمور دارد که دربیضهٔ بیت‌الحرام بیضهٔ زرین نهد، باهمگنان چون کبوترمهربانی نماید، بردر غارثور بنیان مردمك چشم اندرپردهٔ عنکبوتی نشیند. نامه بسواد دیدهٔ دل بربیاض چهرهٔ عقل بنویسم زربرین کبوتربندم تا رساند به کعبهٔ مکارم عروهٔ مکرم بارگاه عالی پیشگاه معالی حضرت علیا که به اعجازیدبیضاء همت دربیضهٔ سواد وخضراء ملکت، ابدالدهرمکانت اندوز کیان ومکارم آموز[1] برمکیان باد، حضرت علیا محفوف بسلامی که طیب آن ازنافهٔ مشك اقلامش دزدیده آید وصفو آن ازچشمهٔ آب انعامش آفریده وپنداری که آن طیب صفو نکهت روزه داران مسجد قبا وصهبت روز رویان مجلس قباد راماند و محفوفست بدعایی که یادگار نفس معدود وغمگسار نفس مردود خادم است وبه اخلاص خلاص هم طباع همت رضا و هم تربت حرمت بوتراب است وچون برجنیبت انفاس سحرگاهی سوارشود همه تازه رویان تیزرو آسمانی پیاده نمایند، قبول قاید واستجابت ردیف‌سازد، قدسیان همعنان وعرشیان همرهان دارد وجواهر ثناء بالغ که یاقوت کان‌می باشد که هنوز آن پختگان آب اخلاص ازحقهٔ حقیقت که دلست بدست چنگال ودلال بیان ناداده رشتهٔ رستهٔ جوهریان دقایق به سمع وصیرفیان حقایق به طبع دربایندش[2] ودست به دست می برند ودرعرض قوقهٔ کلاه موکب کوکبهٔ ملکشاهی و قلادهٔ قلهٔ سنجدبش سنجری می‌نهند تا بعضی را ازآن جواهر ناسفته درمفرح بیماردلان وقت ودواءالمشك سوداییان عهد می کنند و برخی را در هفت هیکل بکران مست[3] چنان منظوم می گردانند و گویند که جواهر که دردهان گیرند سورت تشنگی بنشاند، واعجبا خادم همه دهان به‌جواهر مناقب حضرت علیا انباشته دارد چرا تشنگی دل به چشمهٔ حیوان مشاهدهٔ غرّاهر روز که آید برتزاید است وبالله که اگرصخرهٔ صما برصحن صحرا وسکنجهٔ[4] بیضا درهوادج هوادانهاء جواهرشود ودردهان خادم افتد که تشنگی شوق ننشیند واگر

۱ـ دراصل: «امور» ۲ـ دراصل: «دوریابندش» ۳ـ دراصل «مشت» ٤ـ دراصل اینطور

سبعة ابحر عذب زلال گردد وبدهان‌خادم فروریز ندهنوز «افیضوا علینا من الماء» راند،
چه نیازمندی دیده و آرزومندی دل بغرهٔ زاهره تعطش حضرت علیا را ماند بقبول کردن رسایل سایلان آزو بر آوردن مقاصد قاصدان نیازوا گر کژنظران گمان برند که خردهٔ بزرگ باخرد جای گیر آمده است که ارحام بیگانگی را خشك گرداند آن گمان ظفرچشم تنگ وصدرهٔ قدکوتاه‌ایشان است که پندارند که کعبه بدانکه از نظر میقات شناسان پنج وقت دورافتد ازقبله بازماند یاآفتاب بدانکه ببالاءبعید و ابعدرسدازافاضت نوردست‌بدارد واحسب‌وهب[1] که خرده‌ای‌رفته تاچشم‌زخمی‌حادث شده، نه‌هیچ‌چیزی تا نشکست درست نشد وهیچ موجودی تا خراب‌نشد آباد نگشت، پیراهن صبح را تا گریبان ندرند قوارهٔزرین ننماید ودرخت‌رزرا تا سر نبرندبستان[2] بلورین ندهد، لعبتان رنگارنگ جواهر از دامن امهات جبال بواسطه متن متین کان کن بدر[3] آیند وقصعهٔ فیاض‌ماء معین بمعول معوّل‌کاریز کن توان طلبید ، در زندگانی شیرین را کلید داروی تلخ است، نی را تانکوبند قند بیرون ندهد ، هم نی را تاسرنبرند نقش بندی نکند، آفتاب تابوبال نرسید شرف‌نیافت، ماه‌تاهلال نشد بدرنگشت، نه‌گشایش خرابی کم ازفزایش عمارت‌است، نه ولایت‌خزان کم‌از سلطنت‌بهاراست، نه ریاح عواصف کم ازریاح لواقح ، صبح دردامن شب است دلیل صحت درصحبت تب است ومعنی فربــه درباریکی سخن است ، آب حیوان را در تاریکی وطن است اگربه معنی بازبینند روشنی درتیرگی است درستی در بیماری زندگانی در کشتن «اقتلونی یاثقاتی ، ان[4] فی‌قتلی حیاتی» بنیاد دوستی براساس عتاب نهاده‌اند دوستی نهال است‌عتاب[5] آب زلال، چون‌عتاب کم کردی دوستی‌بمرد، چون زلال بازگرفتی نهــال بپژمرد ، بمایهٔ هـزارعتاب پرسش یك محبت معدوم اللذات کرد[6] ، بیك بار که زن باردار انکاربکرد ازنطفه‌پذیرفتن بازنماند، بیك زمستان که میوه ستان برگ ریز کرد درخت بستان خشك نشود بروزی درد کان آبگینه گرقرب ده قرابه شکسته شود اما آبگینه صانع جلد باید که ازهمان گوهر قرابهٔ دیگرتواند ساخت ، هیکل وجود آدمی کــه شهرستان بدایع است بصدمهٔ اختلاف طبایع که ترکیبش ازهم لاشی بشود همان طبیب بهمان صنعت دست‌ارادت

۱ـدو کلمه‌دراصل‌همینطور ۲ـدراصل‌عیناً اینطور ۳ـدراصل: «بدار» ٤ـدراصل بغلط «آل» ٥ـدراصل «دوستی» نوشته ٦ـجمله‌درمتن بهمین‌شکل

اعادت کند «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری» و اگر۔ والعیاذ بالله از سرپای فراخی عیش و گستاخی صدق خطابی بـا خطایی ناسخته و ناساخته رفت بحمدالله در آن جناب صفوخاطراست ، عفوخاطی فرمایند که ازین مصایب خادم چون قلم بوجه اعتذار بسرایستاده گشت وتن درانتظار سیاست بر نطع فرمان برسردوپای نشسته واین آوازدرداده که:

کوتیغ که نام دوستکانیش نهم کو زهـر که آب زندگانیش نهم[1]
کوزخم که رحم آسمانیش نهـم کوقتل که نزل آن جهانیش نهم

واگرتا امروزخدمتی صادرنشدآن علت بود که ازاداء[2] فرایض ثنا درحضورروی شناسان دولت و پشت تـکاوران ملت بنوافل خدمت املا کردن دست وقلم فراغت نداشت ودرچند خدمت که بمجلس عالی پهلوان ایام وپهلودارلشکراسلام عزالدین که بشمشیرتیزوخلق تازه مرزبان ممالك ومیزبان ملایك است سلامها نبشته آمدو یمین‌الله که همه روزازمبالغت ثناء که دراثنـاء مبالغ عبارات میـرود ومسامع همه ملك داران اران وبلند نامان جهان برزبان مدح‌طرازنده سازخادم گواه عدل‌است، خاصه خاصهٔ آفریدگار وخلاصهٔ آفرینش امام مطلق مطـاع مقتدی مهتـدی صدیق قدوهٔ انصارالله ناصرالدین ومنتصره ظهیرالاسلام ومظهره فاروق الفرق امین‌الفرقان خلیفةالله علی‌الخلیقه سلطان الولایـه قطب‌الا وتـادسیدالاتقیا وارث الـرسل اول المشایخ نورالله ریاض‌الشریفه بظله‌وفضله، شاهد حالست که خادم درمجامع ارباب دالت ودولت واصحاب صلت وصولت چگونه عود مجمرخلت بوده است یعنی بـه آتش هواداری سوخته تا مجلس معطرشده‌ومشکین عود اگرچه رنگ آدم دارداز دست گوهرشیطان جان نبرد اولش بدندان بخایند ودرمیانه به‌آتش بسوزند وبـه آخردندان بدوسپید کنند، مثل خادم است که‌اول بدندان قهردشمنان خاییده شد و درمیانه به‌آتش مفارقت عزیزان سوخته گشت ونمی‌داند که‌آخردندان سپید کردن دوستان‌را شاید یانه، بالله بعود سوخته مانـد محصول ذات ازدست رفته، بوی‌حیوة گسسته رنگ سیاه مجرد بجای‌مانده مگرروزگارسیه دل سپید دست‌را غیرت ماند

۱ـ ضمن‌رباعیات خاقانی(رك دیوان تصحیح نگارنده ص۷۲٤) وآنجا مصراع‌اول: «کوزهر» ودوم «کوتیغ» ۲ـ دراصل نامفهوم

که خادم را نقش بندی قلم وقتی سیاهی برسپیدی می‌افکند رنگ سواد بختش در-
پوشد یا همه روز ازقطرات حسرات سپیدی برسیاهی می‌افکند فلك فیروزجی رنگ
لباسش بنفسجی بل سکاهنی بر آورد، ناگهش برپلاس ماتم وفا وحفظ وعلم وعقل
بنشاند، بالله که وفاء مشخص وحفاظ مجسم وعلم‌مصور وعقل مرکب صدر امام
مقتدی وحیدالدین رحمةالله علیه بود چون این بزرگ روزگار برروزگار شبانگه
روی پشت بر کرد وآن فکر بکر فلك ازفلك کوژپشت روی برتافت ووام جهان
کهن بازار نو کیسه باز داد ومهرهٔ جان از ششدر این تخت نرد باشگونه بیرون
برد، بقاء حضرت علیا باد، خادم که‌حراق آتش حوادث بود بدین حدثان روی تازه
تازه تر بسوخت وامروز ازآن آزادتر است که صورت‌نگران وصورت نگاران‌عادت
بحضرت صورت بسته باشند رنگ سیاهی نیامد رنگ‌تباهی برفت، رنگ آزادی
نمود، غوغای‌هوس فرونشست،مثال سواد سودا ازپیش دیده برخاست همه زرادخانه
بشریت درهم شکست همه‌زنبورخانهٔ شهوات بدست غلق عقل خراب گشت‌روزگارش
خام‌سیاه ازخم رنگ‌رز بر آورد نفس‌اماره پوستین بگازرداد، چون شبه سیه پوشید
وهمچون شبه آزاد گشت،رنگ بازپسین که برتن دارد ازصبح پیشین غرورش باز-
رهانید بصورپسین قناعتش رسانید چون همه خاك سیاه بگرفت خاك سپیدانا نیت
برخاست وهرلحظه خیال بی‌خیلاء حضرت خیل خیل هاتف وار برابرخادم‌می آیدو
می گوید که ثنا گرقدیم نیل مأوای ادیم سهیل ما:

بهر ناسازیی درسازودل بر ناخوشی کن خوش
که آبت زیـر کاهست و کمالت زیرنقصانی[1]
به معلولی تن اندرده که یاقوت ازفروغ خور
سفرجل رنگ بود اول که‌آخر گشت رمانی

اگرچه روزگارت چون قلم‌بسردوانید ازسرقلم‌رو، وبرآن‌هم که امروزچون‌سر
قلم خویش‌هم خسته هم‌شکسته هم سیاه‌پوشیده ای‌چه‌غمگینی[2]؟ زمین تاجگرخسته
نشود جگرگوشگان سبزپوش بهرگوشه بیرون نتواند داد ، صفحهٔ بوستان تاسیاه

۱ـ دو بیت‌ازیك قصیدهٔ‌خاقانی‌است (رك دیوان‌تصحیح‌نگارنده ص۴۱۳) ۲ـ دراصل‌نامفهوم،
تصحیح قیاسی‌است

رنگ نیاید بمزاج گل وسوسن سرخ وسپید نشود، کمال سعادت برسیاهی است ، حجرالاسودبین،درحروف قرآن نگر،ملبوسات خلفا ورایات اسلام ومسند قضاة همه سیاه است دوات حضرت پادشاه روزگاروسرقلم گوهربارش نه پیرایه سیاهی دارد جواهرسپید نه درآب سیاه دریاست کشتی حامله واردرسیاه آب ایمن ترست چهرهٔ خال خوشتر،خاك سیاه نیکوترازسپید چون مردمك چشم مـردم روزگار که سیاه پوشت گردانید ستارهٔ معانی آخرالزمانی لباست سیاه کنند « اذاالنجوم انکدرت» نهسواد است حامل انوارستارگانست سواد منبع اسرارربو بیتاست«علیکم بالسواد الاعظم»محل حقایق تویی سیاهرنگ بهتر، بدل دعوت حضرت رسول‌الله راازسیاهی نگزیرد لعاب گوزنان سپید باشد بهیچ‌کار نیاید خون‌آهوان سیاه شود درزلف آهو چشمان بکاربرند سخنان روحانی مزاج بـرنگ سیاه حروف صید توان کرد،آب حیوان ویاقـوت رخشان درسیاهی ظلمات است ناخن سیاه معشوق انگشت نمای است نه انگشت‌کش، لطافت‌معنی درسیاهی خط دبیران‌است معنی ملاحت درخط سیاه‌رو میان‌سپیدروی، وفا درسیاهی چهره حبشان، واگرنه ازروی‌سپیدترکان وفا نخیزد دریا بنفس خود سلطان با سیاست‌است‌اورا دوبنده جوهروعنبرند، جوهر که سپید روی است درآبش نهفته می‌دارد عنبـر که سیاه پاست بـرتارك سرش جای می‌سازد اگرچه برپلاس مصیبت نشسته دل را لباس مصیبت زای درپوش بصابـری بکوش که مومیایی این شکستگی و مرهم این خستگی بقای دولت‌ماست، خادم‌به خواب با صورت خیال مقدس حضرت علیا می‌گوید ای پیکرروح‌مشفق وای‌چهرهٔ عقل منفق وای ذات‌نفس مفلق، ای شمع روحانی ای‌حرزومونس خاقانی من‌خادم را معذوردار که‌جگرکفیده‌ام، دل شمیده‌ام عقل رمیده‌ام بـه مصیبتی سوخته‌ام که اگرهمه‌آدمیان عیسی مریم شوند وهمه نباتها تریاق اعظم گردد ره فرامداوات‌این درد نتوانند برد اگرشکل بیحرمتی بینی محوگردان که مصیبت زده به‌دیوانگان ماند وعقلارا بردیوانگان قلم‌نیست، نه که مصیبت امروزدارم بلکه تـا برسرآمدهٔ خسروان وافسربخش سروران شروانشاه منوچهـرقدس‌الله روحه سردرنقاب خاك کشیده‌است‌من خادم‌تازه‌تازه درمصیبتم، اگردرماقبل‌حال‌خرده‌ای‌رفت نباید گرفت،

که هم مصاب بودم نبینی بهرشبانگاه که آن شاهد غمزه زن که آفتاب است چون
درخفقان افتد یرقان پدید آورد ازیکسودف سیمین می نماید که این ماهتاب است از
دیگر سوزوبین زرین می اندازد که این شهاب است نابیناء حس برین عمل خندد اما
عقل گوید معذورش دار چه کار مصیبت رسیده را سامان و رسم وعادت نباشد مصاب
راعقل زایل بودخلل بردماغ مستولی باشدحال متلون نماید مع طول القصه امروز
درظهور این واقعهٔ صاعقه آمیز که کشتی شکاف است صبر خاطر خادم راقطعاً ممکن
نیست که هر گز دل دهد روی بصقع شروان آوردن و یا طاقت آنش باشد که آن
دودمان رابی این یگانهٔ ملت وفرزانهٔ دولت بیندا گر پادشاه روزگار خسرو آموزگار
که بهره ده نصرت بهرامیان وسامان ده دولت سامانیان است بیند که چهرهٔ مخدرات
اسرار بی نقاب شده است[1] آن پیرفرتوت روزفرورفته دعا گوی را پروردهٔ نزل نعمت و
بر آوردهٔ قبول رحمت حضرت علیاست وامروزحاشا للحضرة العلیا دست فرسودهٔ مفارقت
عزیزان وپای سودهٔ مصیبت نیک مردان شدست رخصت لطف واجازت کرم فرمایدتا آن
پیردعا گوی با آن دوسه طفل نازپروردهٔ برناخورده بجانب اصغر الخدم آیندمگر
دلشکسته بستهٔ خادم راتسلی روی نماید و آنگه روزگار را نظر حسی بایستی تا بدیدی
که خادم درطرف هراقلیم بطرف اقلام چه دست برد[2] دعاوثنا می نمایدو بذکر خصایص
بوالقاسمی وخصال بـوترابی واجتهاد سجادی وصدق جعفری وسیرت کاظمی کـه
حضرت علیارادادهاند برجان حاتم وذات نعمان وهمت معزوصلت سیف چه تشنیعها
میزند وفضل ربیع وجعفر برمك را چه تهجین می آغازد و بلبل مدایح را بردرخت
سمعها چگونه می نشاند و خطیب ثنارا برمنبر زبـانها چگونه می آرد ؟ زندگانی
حضرت علیا درکمال اریحیت گستری و اقبال ورعیت پروری ابدالدهر بادوالسلام

۱ــ دراصل ناخوانا ۲ــ دراصل : «دست بردهٔ»

نامهٔ بیست و نهم[1]

الحمدلله عالم الاسرار و باری الظلم و مبدع الانوار و مکوّر اللیل علی النهار و الصلوة علی هادی الابرار الی الجنة و منقذهم من النار محمد المصطفی و آله و صحبه الاخیار، اما بعد الاهدی الی الصدر الامام امام السیاده العز الکرام ثناء بل تحیات لطافاً کمسك بل کادی بل مدام، این تحیت صادرست از حوالی حواریان عشق حقیقت و مرعی مراعیان طریقت مشرب واردان عشق و مطلب وافدان صدق، مربع سعادت عظمی و مرتع سلامت کبری اعنی خانقاه معظّم شیخ مقدس رفع الله درجاته بمجلس اسمی و جناب اطهر سید اجل امام اظهر مرتضی شرف الدین شمس الاسلام و المسلمین نظام الائمة فی العالمین قوام الملة ناصح الامه صدر السیاده سید الشریعه مقتدی الفریقین کریم الطرفین جلال المعالی علم الهدی سید السادات الشرق و الغرب، فخر آل رسول الله ابی الفتوح محمد بن المطهر بن یغلی العلوی الهروی که در مدارج «الناس ثلثه» بر پایه اول ملقن علم ربانی و حاوی عزدوجهانی باد.

خادم مخلص که مخلص سخن بر ثناء مجلس اسمی کرده است هزار هزار سلام و خدمت بردست واردان عالم ارواح و مقاصدان صباح و رواح می فرستد دانم که یك یك واسطهٔ حرف و ترجمت صوت ایراد کنند بالله که اشتیاق خادم بدریافت خدمت که سعادت الدارین بدان منوطست سر باقصی الامد و المدی باز نهاده است و از پگاه شفق تا گاه فلق در قلق می باشد تا کی خواهد بود که این چهرهٔ گرد آلود را برزمین بوس آن جناب مشك آلود کنم و این حدقهٔ مظلم را به ملاقات آن حضرت حدیقهٔ نور

۱ــ این نامه بدون عنوان ، در نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار مکتوب است

گردانم ، احوال‌خادم از اقوال آیندگان فرمایدشنود، ابرام نمی افزایم این قدر می گویم سبحان الله طالع‌ازطالع‌من‌شگفت ترهمانابرذروهٔ آسمان کس نشان‌نداده است‌وحالی ازحال من نادره‌تر برشفهٔ‌فلك هم کس‌ندیدست، درجدول احکام‌ودفتر اوهام کس‌این‌شعوذه‌صورت‌نبسته‌است که ازروزگار برسرمن می گذرد سالهابحیلت حلیت جهل‌برخودبستم وخودرا در بوتهٔ ریاضت بگداختم. چون‌نوبت بدان‌رسید که عیارمن خالص‌شد گفتم ازمن گوی انگلهٔ محذرات قدس کننداز‌قضا صایغان‌تقدیر مرا برحلقهٔ فرج‌بغل‌و نعل حمیر ساختند تقدیر چیست ،مرحبا بقضاءالله خود طریق طریقت همهٔ محققان اینست که ازسر ارادت خود برخیزند وهمه تن سپر شوند زخم مشیت ازلی را، واگرچه‌جماعتی چنین میدانند که عهادعهددرآمدوخارستان خادم رابیم‌نما بخش گلستان گردانید ونکباء نکبات بازعدم رفت وقبول‌لطف‌قبول شاه وزیدن گرفت وهمه‌روز در مربع ربیع دولت مربع‌نشسته‌ام این‌همه‌محالیست معدوم، ومن گرفتم که موجودست چون شمالی که شم‌آن‌بل‌نسیم جمال‌از‌آن‌موسم جلال وقتی‌به[1] خادم‌نمی‌رسد، پندارم که همه‌عالم صرصر آسمان شکافست وهرزمان هاتف غیب آواز می‌دهد که‌سلام علیکم ای حسان‌العجم صبحك‌الله خاقانی مرحبا بك ای‌حقایقی، خوش‌باش‌دولتی‌را که‌روی بتو نهاده‌است پشت‌پای مزن، شرفی‌را که خدای بتو داده است ازدست منه باز تمنی عزلت می کنی درصحرای وحشت چون وحش رمیده‌مباش آرمیده‌باش اکنون باری روزگارهمه کسرهارا جبر کرد وهمه جراحتهارا قصاص فرمود وخون ریزهارا دیت‌داد ازچاه بلیت به‌مصرامنیت رسیده ازغار عنابه یثرب‌عنایت آمده مدت سفاءدر گذشت‌شفارسید بارآفت بنوررأفت بدل شدد گرچه‌خواهی؟ نه‌براوج‌قبول‌چون آسمان‌زیر کلاه‌زر کشیده‌یافته‌ای نه‌بر آسمان اقبال چون آفتاب‌لباس فتح پوشیده‌ای نه‌برافق‌مراد چون‌ماه ادهم‌زیرران آورده‌ای نه دربحرمکارم چون ماهی‌درم دارشده‌ای، اکنون‌صدف‌دست وپای‌بریده‌مباش آیت «فالتقمه‌الحوت»درشان‌خودمبین‌خط‌نه‌ای‌توچون‌نقطه‌ای، بر کران مشودرمیان‌آی، رخ‌نه‌ای‌شاهی گوشه‌مگزین‌درصدرنشین‌تاج‌مباش که‌برسر نشینی‌و‌نشانگاه‌نظرهاشوی

۱ــ دراصل ندارد

چشم‌زخمت رسد نعل‌مشو که‌زیر دست‌و‌پای باشی و آخر سوده وفرسوده گردی‌چون کمرمیان گزین تابجواهرت بیارایند، خصمان داری‌صم‌بکم عمی‌را صفت‌ذات‌ایشان سیماب غوایب در گوش کرده میل عمایت در دیده کشیده زبان بتیغ جهالت بریده، جهد کن دشمن کام نشوی که مناجات هرون است که «لاتشمت‌بی‌الاعداء» خاصه که‌حق‌والدین دین است و آن دو پیر فرتوت را نظر بجانب تست منتظرند که ازقافلهٔ بخت تو بانگ جرس یا گرد فرس بدیشان‌رسد قدر آن پیران‌بدان دل‌مجروح‌ایشان نگاه‌دار حقوق بشناس ازعقوق بهراس ، آفتاب حیوة ایشان بسر کوه رسیده است چراغ دولت برافروز تاتابشی بدیشان رسد که شب عمرشان از کشت روزگار بیوم الحصاد نزدیك‌است سحاب اقبال‌متصاعد گردان رشحی‌وطلی‌ازیشان دریغ‌مدار عاقلی عاق‌مباش‌مدبّری مدبرمشو، فرزندی فروزندگی منمای‌مهتر‌خلفی بوخلافی مکن. گفتم‌ای خطیب مفلق‌وطبیب مشفق‌بدین مواعظ که‌راندی‌واین جواهر که فشاندی حق‌بدست تست‌اما اینجادقیقه‌ای‌هست‌دولتی که‌اول‌او«دو»و آخراو«لت»است بدو‌چه خرم‌باشی مرا که دل‌در کل آه‌محرق‌است کلاه معرق‌چکنم سینه چون‌نسج عنکبوت شکافته‌ام‌نسیج‌را کجا برم‌این‌لاشهٔ لاشی سم‌خواهد افکند مرکوب‌راهوار‌چون‌تازم کیسهٔ عمراز‌نقد حیوة لاغرخواهدشد نقش درم قبله‌چون سازم همان کنج عزلت‌به که گنج عزت دنیا را مارگزنده برسرست همان راه‌نفرت به که نفراشرار بر نفس اشراف مستولی است همان عطش وجگر تفته‌به که دربحرمکارم حضرت ازنهنگان ایمن‌نه‌ام وایناك ازعلامات دولت شناسی بزرگترمضرتی که‌ظاهرشده است این‌است که ازخدمت رکاب‌سیدامام مطلق شحن‌الله جنابه بازماندم آخر درصحبت آن کعبهٔ سعادت‌وقبلهٔ سیادت بخدمت کعبه که قبلهٔ اسلام‌است رسیده‌بودمی‌بازاین‌همه‌ترا کم عوایق وتزاحم بوایق از فضل الهی امید می‌دارم که‌چون مهداقبال و موکب دولت شرف‌الدینی‌ازذروهٔ‌شام‌درآید خادم به‌مدینة‌السلام رسیده باشد، والله‌قادرعلی‌ان‌یطیل بقائه ویزید ثناوهٔ ویدیم‌علاؤه‌و نبل[به]والحمدلله‌خالق‌الخلق والصلوة‌علی‌الهادی‌الی الحق محمد المصطفی سیدالوری و آله‌واصحابه نجوم‌الهدی والسلام

نامهٔ سی ام[1]

یمین‌الله و یمین‌الله یعنی حجرالاسودوالبیضة الغراوالغرة البیضا والکعبةالعلیا والحظیرة الشما عظم‌الله قدرهما کز انفاس‌صاعدهٔ مجلس مقتدائی خواجه امام‌اجل اعز مبجل‌اغرّ‌محجل حبراحبار بحرزخار عالم‌محق محقق متقن مبرهن مدقق‌ظهیر الدین شیخ‌الاسلام والمسلمین صفوة الخلفاء المهدیین‌قدوة ائمة الانام علّامةالعلماء الاعلام ناصراعلام‌الشریعه مشیدارکان الحقیقه‌الداعی الی کواکب الفرق سلطان الفضل وصارم نجدته مجدالمعالی‌لازالت معالی‌ایامه زاهره‌سجیس‌اللیالی، باین که نافه‌گشای عجایب اعجاز است بر کهتر مخلص چندان افاضت اریحیات وافاضت تحیات نظماً ونثراً فرموده که کهتر ازخجلت آن نواضرایادی باحوا ضربوادی در محاضرو نوادی صبح وارسرد نفس وشفق‌آساسرخ روی ماندست، ترکتنی الیوم‌فی خجلةاموت مراراواحیامرارا، واگر کهتر رابرذخایرمخابردست‌رسیدی وبردفاین وخزاین قدرت داشتی درمقابلهٔ آن غرایب وغرروودراری ودرر که مجلس مقتدی بکرات ازانامل بحرآثار وخامهٔ گهربار روان فرموده است گردانیدن خواستی که‌زربفت فضفاض‌آفتاب وفضهٔ فیاض ماهتاب وعقود جوزاوعنقود ثریا وسه‌ارواح خزانه وچهاراجساد استقصات‌وکبریت احمرو کیمیاء اکبرباا کسیر گنج‌اکاسره و درّتقاصیر قیاصره وجواهر جبین جبابره مجلس مقتدی راهدیه فرستادی ودرآن انبساط خودراهم تشویرزده‌وخجل‌سارشناختی‌ودرحقوق‌خدمات گزاردنی[2] غیض‌من فیض‌دانستی وازجناب‌مجدومجلس مقتدی‌تمهیدعذر درخواستی معما که‌معمّا گشای حقایق رادرشیوهٔ معنی‌ازوعذر بایدخواست اماشکل تفرق‌احوال من کهتر برخاطر

۱ـ درنسخهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالارمکتوب است ۲ـ درمتن : «گذاردنی»

روشن مجلس مقتدی پوشیده نیست «فان فی الغربة کل غربی و غرب کل مضیئی من شرقی و غربی» و انیاب الغرایب فصمتنی و اضراب الحوادث قصمتنی وخیول الرزایا نهبت طرافی و تلادی وسیول البلایا قلعتنی من اطرافی و بلادی فبیتی خال کمسجد عایشه فی التنعیم صفر کدار ابی بکر، الربایی من شقص جسیم و الکف فارغة کفؤاد ام موسی من النقود التی تشبه باللون لاغیر غیار الیهود لان طباع الکرام قد فظت و نفس اللئام قد قاضت و المرؤة حاشاه ماتت فی الدنیا من یغربها ام من یبکی علیها و یرثیها:

صبح کرم ووفـا فـروشد	خاقانی ازین دوجنس کم جوی[1]
پای طلب از کرم فروبند	دست از صفت وفـا فروشوی
شو تعزیت کـرم همی دار	رومـرثیت وفـا همی گـوی

وهذا غبن منوط بیوم التغابن وفصل لایقضی الی یوم الفصل» کهتر یا دوقت وحال قلت طفلان بچنین جهدالمقل که دلالت کند بر تجاسر حر که[2] نمود اگر مجلس مقدس تمهید عذر فرماید فذاك من فضله الباهـر والا فالعذر مطلول کدم العذره و عذری اقراری بان لیس عذر، اطایب سعادات آسمانی ورغایب کرامات ربانی برجناب مجد مجلس مقتدی ابدالدهر وارد و فایض باد بحبیب الله المختار و آله الابرار و السلام.

مفاوضات مطاف مجلس سامی -خواجه امام اجل اغر محجل اکرم اکمل سخی سیدی عمادالدین مجدالاسلام والمسلمین فخرالعلماء المرضیین شمس الافاضل المهتدین سیف النظر و مفخر المنظر اکفی الکفاة و مولی الاکفا باقعة الزمان مفخر آذربیجان لازالت انفاسه صاعدة مقدسه و انواره زایدة مقتبسه متضمن صدهزار کرم سبحانی و کلم سحبانی هریك بوقت خود بکهتر مشتاق می رسد ودواعی شوق را مهیج مبرح وسینهٔ مجروح را مروح می آید و به اضعاف آن اریحیت که از کمال لطف سجیت در تحریر تحیت تضمین می فرماید ثناء صفا پیوند و دعاء اخلاص آمیز گفته می شد به مظان قبول رساد و چون اخبار بشری رسان میرسد که ذات اشرف مجلس سامی که لطف مشخص و علم ملخص است پیوسته [به][3] الطاف[4] کرامات رحمانی[5] وانوار سعادات آسمانی سرسبز

۱ــ سه بیت ازخاقانی (دیـوان ص ۹۳۳) ۲ــ درمتن همینطور وتـا «نمود» فاصله گذاشته ۳ــ درمتن نیست ٤ــ درمتن نامفهوم ٥ــ دراصل : «رحمنی»

و خرم روزگاروواسع‌السرب صافی‌الشرب است لعمرالله که بنجح و خرمی بدرجهٔ کمال که غایت قصوی آمالست می‌پیوندد ودر جوار قدس ربوبیت راسجدات شکر گزارده[1] می‌آیدمع‌هذا اگرچه‌سایهٔ مهتری برسراوطان‌سودمنداست اماپایهٔ‌مشتری بسرطان بلندترست هرآینه‌سعدا کبر راوقتست که به‌اوج‌شودوبه‌بیت الشرف‌تحویل کند که میامن حسن‌عهدرا تربیت فرموده‌باشد واقامت کرده«ان‌الذی‌خلفت خلفی ضایع مالی علی‌قدمی الیه‌خیارفاذا اصبحت‌وکل ماء مسرب لولا العیال فکل‌ارض واد»اگرچه‌آن‌چشمهٔ عذب مکارم‌را مناهل آنجاست‌اماتشنگان ربع‌اهل اینجااند اگرمعهودعادت چنان است که تشنه‌بخدمت چشمهٔ‌عذب‌پیوندد ازین نوبت‌برخلاف عادت چشمه‌را بجانب تشنه‌می‌نماید پیوست، چه‌ارکان فتوت‌را هیچ‌رخنه‌نرسد اگر موکب محامدمحمودی که‌احرار روزگار هریك ایا زخدمت اوست‌نسبت محمدی علیه‌السلام‌نعیم‌خانه‌شمس‌الدین ایوب‌را چون فقرهٔ کدهٔ‌بوایوب بانوارجمال‌سعادت بخش‌مجلی ومحلی گرداند چه‌دیدهٔ‌قرب‌شمس‌الدین‌را به‌کحل‌عیسی حاجت‌نیست‌و عیسی نزیل سراچهٔ شمس‌الدین لایفتر اگر فرصت[2] سلام و تحیت وثنا و محمدت بولی نعمت من[3] اکرم صدرمکرم مکرم افضل مفضل عالم عـادل [4] مصدق منعم مطعم‌محترم کریم‌الدولة والدین سخی‌الاسلام والمسلمین محیی المکارم فی‌العالمین مستمسك الملوك و السلاطین متبوع الاصفیا ینبوع الصفااکرم کرماء العالم ملجأ سعادات‌الامم حاتم‌الزمان نعمان آذربایجان لازالت نعمته ولاشالت نعامته فرماید فرستادن وغلات آرزو وغلواء نیازمندی شرح‌دادن یمین‌الله که ازخطهٔ شرف‌حیاالله‌و احیاها‌ببقاء مالکها‌بجانب‌اشنه‌خواهم[5] آمدن‌مانع من کهتراحتراز گران‌باری‌جناب کریم‌الدین بود باری تعالی‌وتعظم‌سایهٔ اکرام مجلس اکرم کریم الدینی ابدالدهر برهامهٔ ارباب همم‌ورقبهٔ‌کبرای امم متدداراد بالنبی النبیه وآله وذویه سعادت ایام الی‌یوم الدین‌بل‌الی‌ابدین بادوالسلام .

۱ـ دراصل : «گذارده» ۲ـ اینجا فاصله‌گـذاشته ۳ـ اینجا فاصله‌گـذاشته ٤ـ اینجا سفید‌گذاشته ٥ـ درحاشیه نوشته : «خواستم»

نامهٔ سی و یکم[1]

«زندگانی سلطان معظم، خاقان اعظم، تاج اعاظم السلاطین، حامی الغزاة الموحدین، ماحی الطغاة الملحدین، مؤیدالسلطنه، مشیدالخلافه، مولی الاکاسره، قامع الجبابره، قاصم القیاصره اولی ملوك الخافقین، اعدل عظماء المشرقین، کیخسروالدهر فی جلالته، اسکندرالعهد فی ایالته، محسود انوشروان فی عدله، متبوع نعمان فی بذله، ملقن قابوس فی معالیه، مهجن فناخسرو فی مساعیه، سید قروم الامم، صاحبقران العالم مهدی الوقت فی البلاد، ظل الله علی العباد، کیومرث زمان، اعظم کیان، ناسخ برمکیان، وارث اشکانیان، سایس ساسانیان، اقلیم گشای توران، دیهیم خدای ایران مستحق الخلافتین، عنصر الجلالتین، عمدة السعادتین، ملك الرحمة فی الدنیا المظفرمن السماء، درمزیدن فضیلت گستری وقواعد ملت پروری، وتازه داشتن بناء مکرمت، وبرافراشتن لواء محمدت وطرازیدن دیباچهٔ دولت، وسازیدن پیرایهٔ نصرت، الیف دوام سرمد، وحلیف بقای ابد باد. وذات مقدس جهانداری که نور مشخص آفرینش وسایهٔ اخص آفرید گاراست و تاج گوهر بهرامیان و گوهرتاج اسلامیان از ملاحظهٔ عین الکمال بکمال عنایت محفوظ نهاد. وبعدت برخورداری ازجهانداری واصل وباسباب دولتیاری ازشهریاری متواصل، آفاق وانفس منقاد فرمان، افلاك وانجم خاك آستان، نواصی احرار روزگار بداغ عبودیت مستظهر، گردن سرافرازان تاج بطوق خدمت مفتخر، نجاشی حبش خادم بارگاه معلی، هرقل روم هارون پیشگاه کبریا، زمان وزمین موالی

---

[1] ـ این نامه درشمارهٔ ۱ سال ششم مجلهٔ ارمغان ونیزدرشمارهٔ ۸ سال شانزدهم همان مجله با عنوان «نامهٔ خاقانی به شروانشاه» مندرج است

وتابع ، جهان و جهانیان موالی وخاضع . توقیعات وحی مانند روح پیوند عوذهٔ جهانیان وحرززمانیان ، رایات سدره مثال عرش ظلال گریزگاه انصارحق وپناه احبارخلق ودر کل احوال جلی وخفی آفریدگارتعالی حفیظ وحفی، بحبیب‌الله نبی الرحمة وآله‌الابرارا لامة .

بندهٔ دولتخواه وظایف سلام وخدمت ، ورواتب حمد ومدحت ، مرتب و موظف میدارد وآستان معلا را که آسمان معالی است زمین بوس می کند ، ودرصف النعال بندگی رخسار برخاك خضوع میمالد و بدریافت دست بوس عالی که عین الحیات مکارم است تشنگان نیازرا بغایت آرزومند ومتعطش میباشد .

وازسیرت[1] خلوص پروروطویت صفا پذیر، ادعیهٔ آسمان فرسای واثنیهٔ زمین پیمای میراند ، وبجواهر ثنای زاهر که دردهان دارد تشنگی اشتیاق را تسکین میسازد و بخاك آستان معلا که جهت حرزراه با خویشتن آورده است دفع و بای غریبستان می کند و بنشرمناقب خاندان جهانداری وذکرمناصب دودمان‌شهریاری اکناف بلاد واصناف عباد را مجامع مشرف ومسامع مشنف می گرداند .

وایم‌الله، که ارواح کیان مملکت که از کنارطینت مفارق شده‌اند وبمعسکر ارواح باز رفته تمنی دارند که بقالب بشریت رجعت کنند وبعالم حس بازآیند تا صفات اخص ایران خدای جهان خدیورا نصره‌الله تعالی کـه ملکی هیئت و ملکی هیبت است برعادت بنده کاتب‌الوحی مداح[2] شوند ومشارق ومغارب گیتی رابنوبت همایون تهنیت می کنند . ودیوان بنده را که از لوامع مدحت و جوامع محمدت جهانداری بعقود جـوزا وعنقود ثریا مکوکب وموشح است شاهنامهٔ ملك‌الانام خوانند ونصب عین خویش سازند ولافخر .

وبررای اعلی نوره‌الله[3] ، که جام جهان نمای کیخسروی وآئینه اسکندری ازآن عبارت است نپوشد که بندهٔ دولت خواه بطرف هراقلیم برسد چگونه صدف شکن محامد ونافه گشای مدایح می‌باشد ودرمحاضر ونوادی ، بـاحواضروبوادی

۱ـ درشمارهٔ اول‌سال ششم : «ازسر» ۲ـ درسال اول: «مدایح» ۳ـ شمارهٔ ۱ سال ششم: «نورالله»

بفصل‌الخطاب خطب مدایح جهانداری می‌پردازد وزیور گردن روزگارمیسازد و معلوم است که انعام وعواطف ملوك راحق گزاری[1] جز بثنا ومدحت نتوان کرد و خاصیت کبرای ملوك دوستداری ثنا بود . «والله یحب‌الثناء» وبنده ازفرهمت‌علیای جهانداری[2] واثراصطناع خداوند میداند که‌زبان اودرثنا طرازی و مدحت سازی نظام عقد بیان ونقاب عقد تبیان شده است:

زبان بسته بمدح محمد آرد نطق
که نخل خشك پی‌مریم آورد خرما[3]

وبحمدالله و حسن ارشاده ثناء بلیغ شهنشاهی در مجالس و محافل بمبالغتی میرود که صدور ملك نشان وملوك صدرنشین را از آن مبالغت ثناء زاهرحیرتی حسرت‌انگیز وعبرتی غبطت آمیزپدیدار[4] می‌آید . وکرام‌الکاتبین که امین یمین ویسارند بر این[5] سحر که بنده می‌نماید ومی‌سرایند معوذتین می‌خوانند ودفع عین‌الکمال را از لعبةالعین سپند میسازند و میسوزند و بایست که روزگار چشمی داشتی تا بدیدی که بندهٔ مخلص بخصایص جمشیدی وخصال آرشی که ذات مقدس خدایگان را داده اندروان‌پرویز آل‌ساسان وروح نوح آل‌سامان‌را درسیادت وسیاست‌چه شکست می کند و تهجین می‌آغازد و برخلفان خلفا و سلایل سلاطین در اکتساب محامد ومآثرچه‌تشنیع میزنند وملامت‌می کند .

چه درجنب اخلاق عالیهٔ‌ملك رحیم نصره‌الله تعالی همه قاصرند وناتمام وهر وقت که فضل ربانی بواسطهٔ عطای پادشاهان نامجوی روزی را مدد می‌فرستد . بنده جهانیان را چنان می‌نماید که‌آن موهبت فرستاده ودادهٔ خدایگانست چه حقیقت است که باشندگان نواحی واقطار ازآب چشمه وامطار[6] زندگانی کنند اما کرم فیاض برردریابند و صحت مزاج ازاعتدال طبیعت شناسند اما حیات بخشی را براراواح نهند .

واگرعهدآستان بوس بحضورازبنده فوت شده باشد بحمدالله که سنت عهد

۱ـ دراصل : «گذاری» ۲ـ شمارهٔ ۱ سال۶ : «جهاندار» ۳ـ بیت‌ازخاقانی است (دیوان ص۱۳) ٤ـ شمارهٔ۱سال۶ : «دیدار» ٥ـ درمتن‌اینجافاصله‌گذاشته ودرحاشیه‌نوشته:«اینجا چندکلمه افتاده است» ٦ـ درسال‌شانزدهم : «بزهاب چشمهٔ انتظار»

بندگی بغیبت اقامت کند وتازه میدارد . وچون غرض ازامتثال فرمان الهی‌سجود گزاردنست بجهات کعبه، و کعبه اگرچه ازنظرمیقات شناسان طاعت دورترمیافتد ازقبله بازنماند [1] . پس کعبه چه دور و چه نزدیك ، راکع وساجد ، چه بسقلاب وچه‌روم، مسافرچه به‌یمن وچه‌طایف خاصه «فاینما تولوافثمّ وجه‌الله»

هرجا که روم قبلهٔ دل سوی تو بینم
در آینه خود را طلبم روی تـو بینم

وحقیقت است که ازنـور آفتاب مثال ومنافع بعدا بعد بیشترچشم دارند که بقرب اقرب .

و بنـده که عاشق درگاه معلی‌است بنسیمی که ازخاك آن درگاه ببنده رسد قانع است و بعدالیوم هیچ غرضی دراندیشه تصورنکند تاهیچ منازع وازع در راه نیاید چنانکه تشنهٔ بیابان بریده که برجناح خطرباشد مقصودش از دریـا طلبیدن آبست وبس اماغواص مشهور راکه ازراه نظردرآید غرض ازدریا آب نیست گوهر است، لاجرم آنکه‌به‌آب قانع است مقصودش حاصل است ، چه دریا نقصان برنتابد. وآنکه گوهرطلبست اگریك‌نوبت‌بحصول‌مقصودخرم شود هزارنوبت‌نومیدبر گردد وشاید بودکه بطلب جواهرنورانی درقعربحرظلمانی گرفتارآید وسیری شود

خاقانی اگردرغم ، بریار فشاند جان
درخواب خیالش رادیدار ننید یشد [2]

مع هذا بنده تـا ازسلك رضاع یافتگان خدمت انفصال نموده وفصال یافته است وازسعادت قبول [3] پیش خدمت تخت معلای آسمان سایهٔ عرش پـایـه محروم مانده ، لعمرالله هیچ چاشنی ازلذت زندگانی ندارد روضهٔ [4] جان پژمرده وچشمهٔ راحات‌فسرده می‌بیند ودرکاس امید عذب رحیق‌را عذاب حریق می‌پندارد .

۱ـ درمتن : «بازنماید» ۲ـ بیت ازخاقانی است دریك ترکیب بند (دیوان مصحح نگارنده‌ص۵۰۱)وآنجا:«خاقانی‌اگرعمری» ۳ـ درشمارهٔ۱سال‌ششم‌درحاشیهٔ ص۱۹ نوشته: «کلمهٔقبول درنسخه اصل‌لایقرأ بود وازحیث معنی‌هم چندان مناسبت ندارد احتمال است‌که دراصل چیزدیگربوده» ٤ـ سال اول ندارد

وبحکم آنکه بنده را درجناب مکه حفها الله بالعدل والاحسان دربیضهٔ غراء و غرهٔ بیضاء عظم الله قدرها نذری بلیغ رفته بود که تا زیارت سفرشام وسفرقدس بر نیارد بمقام زاد و بودمراجعت نکند وتضمین درصورت آن نذر آن بود که دعای حضرت علیا بهردوقبله گفتنی بود[1] ومیان هردوزیارت جمع کردنی وا کنون اگرچه تجدید فراش را فرح شهروترح دهر گفته اند اما برشارع سنت[2] دوشارع مرسل: کلیم و حبیب رفتنی بود که جهت صفورا وخدیجه شبانی وشتربانی کرده اند:

موسی ازبهر صفورا کند آتش خواهی

وآن شبانیش هم ازبهر صفورا بینند[3]

وهمانا که نزول بنده به تبریز تاریخ فرخی تواند بود که برعقب نزول[4] او همی ناگهان سعادت بخش مثال ودولت رسان توقیع وحیات انگیز[5] انامل جهانداری ، ابدالله نصره ، درصحبت فلان به بنده رسید وجملات[6] لطایف بشیرین تر[7] عبارتی ایراد کرد وبنده توقیع معلی را که حجرالاسود است کافهٔ اسلام را، استلام کرد وچند سطرمعتبر که نقوش انامل جهانداری بود چون ردای کبریا وحبل الله المتین واستار بیت الله الحرام دردیده ودل مالید وهرحرفی را مهر کتف مصطفوی ونقش خاتم سلیمانی پنداشت بلکه نقش یدالله ومهراصابع الرحمان گمان برد که «کتب فی قلوبهم الایمان» ازآن عبارت آید. واگرچه تشریف بنده پروری بالاء اندازهٔ قدر خویش دید وخاطر[8] ازغایت شادمانی دهشت حاصل یافت برخاطر گذشت :

آری بشکستگان بی جاه   تشریف، چنین دهد چنان شاه

ازبواعث تشریف کرم جهانداری این تشریف بدیع وبعید نیست چه[9] خوانده آمده است که ملك اسکندر بارسطووشاه انوشیروان ببزرگمهر[10] وسیدالعرب نعمان بنابغه هروقت بی واسطهٔ دبیر بخط خویش مکاتبات[11] فرستادندی ومصطفی صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را نامه فرمود نبشتن بقیصرروم: «من محمد رسول الله الی هرقل عظیم[12]-

---

۱- سال شانزدهم ندارد ۲- سال ۱٦ : «وشارع» ۳- بیت ازخاقانی است (دیوان ص۱۰۰) ٤- سال ششم: «نزول ناگهان» ۵- سال ۱٦، ندارد ٦- سال۱٦: «برتحمیلات» ۷- سال ۱٦: «ترین» ۸- سال اول: «خاطررا» ۹- متن : «چو» ۱۰- سال اول ندارد ۱۱- سال۱٦: «مرمکاتبات» ۱۲- سال اول ندارد

الروم اسلم تسلم» وحقیقت است که علی مرتضی دست مصطفی علیه‌السلام بوده‌است که نیابت[1] قلم وشمشیرداشت . وهم علی بسهل حنیف ، ومعاویه بـاحنف قیس و وشمگیر بابوالعباس غانمی و مأمون خوارزم شاه[2] به ثعالبی درسوانح حالات نیـم شب‌ها بخط خویش رقعه فرستادندی وبنده ازقرب مجاورت حضرت اعلی اگرصد هزارفرسنگ بعد مسافت دورافتد همان داعی صادق ومـرید عاشق باشد ، اگردر حضورسلمان خدمت وحسان مدحت بود ، درغیبت اویس خلت خواهد بود تا نفس آخرومعلوم است که هرگزاویس زحمت حضور بحضرت مقدسهٔ مصطفوی نیاورد ودرقرن‌هم‌قران‌سنت‌مصفوی‌بودوبموافقت‌یك دندان‌شریف‌سی‌دندان خویش به‌سنگ بشکست. حقیقت‌است که‌خدمت‌ودعاوثنارا بطرف دوردست‌نیکوترتوان گزاردن[3]، و خطیب مثنا بردعا ومنادی جواهر ثناء هرچه ازدارالملك پادشاهی‌دورترافتد برفسحت وبسطت ملك پادشاه دلالت کنند[4]. ودعای خالص درغربت بهترتوان گفت چه‌دعای غریب که‌ازاوطان‌خویش دورافتد بمظان قبول نزدیك‌ترباشد وفایدهٔ‌قبول واجابت[5] دارد .

سعادتی که‌دست تصرف روزگاراساس آنرا رخنه‌نتواند کردن‌ودولتی که‌غبار حادثات زهاب[6] آنرا تیره نتواندگرداند نثارروزگارهمایون خدایگان راستین خسروزمان وزمین باد وایزدتعالی وتقدس‌مراد بخش وکارسازوعین‌الکمال ازکمال سعادت جهانداری مصروف ومدفوع ، حسبناالله وحده[7].

۱ـ سال اول : «بناف» ۲ـ سال ۱٦، چند نقطه گذارده و نوشته : «وخوارزمشاه به‌ثعالبی» ۳ـ دراصل: «گذاردن» ٤ـ سال‌اول: «کند» ٥ـ درسال‌اول: «قبول‌فایده‌واجابت‌ردیف‌دارد» ٦ـ سال‌اول : «نهاب» ۷ـ سال‌شانزدهم درحاشیه ص ٦١٥ نوشته : «گمان می‌رود که‌این نامه را خاقانی به شروانشاه، آنگاه‌که ازشروان‌بعزم حج بیرون‌آمده وارد تبـریـزشد و شروانشاه اورا به معاودت امرفرمود، درجواب نگاشته باشد»

یادداشتها
و
توضیحات

یادداشتها و توضیحات

ص ۱ س ٤ ـ ابواسحاق ابراهیم الباکویی . امام ناصرالدین شیخ الاسلام ابواسحاق ابراهیم باکویی ، از ممدوحان خاقانی است کـه در دیوانش قصاید و قطعات فراوان در مدح اودارد ازآن‌جمله‌است قصیده‌ای به‌مطلع: «دراین دامگاه ارچه همدم ندارم ـ بحمدالله ازهیچ غم‌غم ندارم» (دیوان مصحح نگارنده ص۲۸۳ ـ ۲۸۵)ونیز درقصیده‌ای به‌مطلع «نثاراشك من‌هردم شکرریزی‌است پنهانی ـ که‌همت رازناشویی‌است اززانوو پیشانی» درمرثیهٔ او گفته است :

«چوآوازهٔوفات ناصرالدین در عـراق آمـد

من‌وخاك عراق آشفته گشتیم از پـریشانـی»

(دیوان ص ٤۱۵) دریك ترجیع بندهم تخلص به‌مدح او کرده (دیوان ص٤٤۹) ودر یك قصیدهٔ کوچك (ص۷۸۰) ویك‌قطعه (ص۸۷۲) اورامرثیه گفته‌است .

ص۲ س۹ ـ آب‌کر، درسایر نسخ‌به‌اشکال دیگرضبط شده ودرنسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار به‌این شکل‌است که مناسبتر تشخیص داده‌ایم . دردیوان خاقانی‌هم به‌این رودخانه اشاره شده‌واز جمله صفت‌سدی که شروانشاه منوچهر براین‌رودخانه بسته‌دریك قصیده آمده‌است (دیوان مصحح نگارنده ص۱۹ ـ۲۳) .کر، بضم‌اول رودخانه‌ای است‌که ازتفلیس گذشته به ارس می‌پیوندد (تعلیقات‌دیوان خاقانی ص۹۷۸)، (حدودالعالم چاپ‌تهرانی س۳۲وچاپ دکترستوده ص۵۰)

ص۲ س۱۲ ـ «کبوتران این‌نامـه» دردونسخهٔ موپ عیناً اینطور است و«ان» بعداز «کبوتر» زائد بنظر می‌رسد

ص۲س ۱٤ ـ زل، بضم لغزان یقال‌مقام‌زل‌یعنی‌جای لغزان(منتهی‌الارب) زل‌ساق‌تر، لغزنده ولرزان ساق‌تر

ص۳ س۲ـ مطلس اسم مفعول ازتطلیس به‌معنی محوکردن نوشته را (منتهی‌الارب) ، مطلس‌ـ محوکرده ، پاك‌کرده

ص٤س۱٦ ـ خواره ، بروزن چاره‌به معنی‌خوردنی ورزق‌وروزی ، بضم‌اول بروزن شماره به‌معنی دستوروقاعده وطعامی‌که مقوی بدن‌باشد (برهان) (تعلیقات دیوان ص۹۷۵)

ص٤س۱۸ – مقاصی ، دردو نسخه‌عیناً اینطوراست وقیص ، انقاص‌البئر ، کثرماؤها

حتی یکادیهدمها (اقرب‌الموارد) ـ همین‌معنی درمقس ـ مقساً (الماء) : جوی ـ مقس‌الماء : صبه‌بکثرة (المنجد)

ص۵س۴ ـ سعدون : دردیوان خاقانی ضمن بیتی به‌این شکل‌آمده است :

«هم‌خلیفهٔ مصرو بغداداست وهم‌فیض‌کفش ـ دجله‌ازسعدون و نیل‌از کردمان انگیخته»
(دیوان‌خاقانی ص۳۹۷)

ص۵س۱۷ ـ عقدهٔ‌جوزهر، عقده، محل تقاطع‌فلك‌حامل‌ومایل قمراست واین‌تقاطع‌یا درسردایرهٔ مفروضه‌است یادر آخردایره ، صورت اول را رأس‌وصورت دوم راذنب‌گویند .

جوزهرمعرب‌گوزهر = گوچهر : فلك‌اول . فلك‌قمر، هریك‌ازعقدهٔ راس‌وذنب ...
(فرهنك‌دکترمعین)

ص۶س۱ـ استاد سرایان، ظاهراً و به‌قیاس«اوستاسرایان» است‌ودردیوان‌هم(ص۵۲۵) به‌همین‌شکل‌آورده است:

«آنکه‌گر برهان زردشتی نمایم بس‌بود ـ مدح این استادمن، دین‌من و استاد من»

ص۶س ۱۷ ـ مفحص‌قطاة، مفحص،خانهٔ مرغ سنگخوار(منتهی‌الارب) ـ فحص‌القطاة التراب ، آشیان ساخت سنگخواردرآن ....، قطاة مرغی است‌که سنگخوار نامند (منتهی الارب) .

ص۷س۵ ـ طوبی‌لمن‌بصره‌الله بعیوب‌الدنیا (غلط‌چاپی: الدین)

ص۷س۱۶ ـ بردع ،«شهریست بزرگ وبانعمت‌بسیار وقصبهٔ‌اران است‌ومستقر پادشای این ناحیت‌است واورا سوادی‌است خرم‌و کشت و برزومیوه‌هاء بسیاروانبوه...» (حدودالعالم چاپ دکترستوده ص۱۶۱)

ص۷س ۱۷ـ امام‌وحیدالدین ، وحیدالدین پسرعم خاقانی است‌که در دیوانش چند مرثیه‌دربارهٔ‌اوساخته(رك‌مقدمهٔ‌دیوان بقلم‌نگارنده‌ص‌بیست‌و شش) درص۲۱ این‌کتاب‌نیزازاویاد کرده واورا عثمان بن‌عمر، پسرعم خودخوانده است .درتحفة‌العراقین نیزاورا مدح‌گفته (ص ۲۲۴ چاپ‌دکتریحیی قریب) .

ص۸س۶و۷ ـ بیدانجیر ، بوتهٔ‌کوچك که‌از آن روغن‌گیرند، بادانجیر ، نوعی از درخت‌انجیر که‌پیش‌ازهمهٔ درختان‌میوه‌دهد وانجیرآن‌کاواك‌وپرباد باشد (برهان)و(رشیدی) وخاقانی این‌دورا دراشعارش‌باهم آورده‌ومقایسه کرده‌است چنانکه‌گوید :

«گه‌بناپاکی زبادانجیر بیدانگیختند ـ که بخودرایی زبیدانجیر عرعرساختند» .
(ص۱۱۴ دیوان‌خاقانی)

ص۹س۱ ـ قرون‌سنبل ، گیاهی‌است سمی (فرهنگ‌نفیسی)

ص۹س۴ ـ کلمااوقد وانارألّلحرب اطفأهاالله ، آیهٔ۶۹ سورهٔ ۵(المائده)

ص۹س۵ ـ لئن‌بسطت‌الی ... آیهٔ۳۱ سورهٔ ۵(المائده)

ص۹س۸ـ بقراطیان(بگراتیان) پادشاهان گرجستان وارمنستان، (رك‌تعلیقات دیوان

مصحح نگارنده ص۹۸۳)

ص۹س۸ ـ داودیان ،ضمن مدح مخلص المسیح عزالدوله در اشعار خود اورا پهلوان مکتب داودیان خوانده و گفته است :«وی پهلوان ملکت داودیان به گوهر» و داودیان از امرای گرجستان منسوب به داودیا «داوید»(شهریاران گمنام کسروی)

ص۹س۱۳ ـ «بغارتند» ازمصدر «غارتیدن»: «غارت کردن»، «یغما بردن» ومصدر «غارتیدن» راهم درسطر ۲۰ همین صفحه به کاربرده است، درشعر نیز دارد : «دلم غارتیدی زبس ترکتازی» (دیوان ص۶۸۷)

ص۱۰س۳ ـ پنج روز مسترقه(خمسهٔ مسترقه) پنجهٔ دزدیده، پنج روز کسر شده از ۳۶۵ روز سال قدیم پارسیان که آنرا بهیزك ووهیزك نیزمی گفتند (رك حاشیهٔ برهان ازدکترمعین، التفهیم بیرونی ص۲۲۲ وخرده اوستاص۲۱۰-۲۱۱)

ص۱۰س ۵ـ سین وشین بحساب جمل(ابجد) ۳۶۰ می شودکه اشاره به سیصد وشصت قبلی است که اشاره کرده و «هم کشتن شست تن» و «غارتیدن سیصد خانه» که درصفحهٔ ۹ به آن اشاره کرده است .

ص۱۰س۷ـ ترت ومرت ،باتای قرشت بروزن هرج ومرج ،این لغت ازاتباع است به معنی تاخت وتاراج ،وزیروزبر وپراکنده وپریشان وبزیان رفته ونقصان آمده وازهم افتاده (برهان قاطع)

ص۱۰س۹ـ فاذاهی تلقف ... آیهٔ ۱۱۴ سورهٔ ۷ (الاعراف)

ص۱۱س ۸ـ «شناته»، شنات: جمع «شانی» زشت گویان، بدگویان، اما درموردديگر «شنآنه» و «شنآن» به معنی «المبغض» (کینه جو ، دشمن) ـ رجل شنآن ، مـرد دشمنی کننده (منتهی الارب)

ص۱۲س۴ـ شاه ارمن سیف الدین بکتمر، درتاریخ ایران پاول هرن ترجمهٔ دکترشفق (ص۶۰ح۱) نام «بکتیمور» حاکم خلاط ارمنستان ودرصفحهٔ ۱۲۶ سیف الدین بیکتیمور درسال ۵۸۱ هجری ودرطبقات سلاطین اسلام ترجمهٔ عباس اقبال ص۱۵۲ درسال ۵۶۹ هجری آمده است

ص۱۲س۶ ـ سمیدع، خاقانی دراغلب نامه‌ها ضمن نعوت وعناوین به کاربرده است ، به معنی« سیدالکریم السخي، شریف ،دلیر ج سمادع وسمادعه (الرائد)

ص۱۳س۵ ـ شما (بفتح و تشدید)، این صفت نیزدرنامه‌ها زیاد به کاررفته وبه معنی : بلندو راست است، دراین جا همهٔ نسخ صریحاً «شما» ضبط کرده‌اند.

ص۱۳س۵ ـ عیهت، کلمه به این شکل معنی واضحی ندارد ، شاید «عیهب» کضیغم (الثقیل الوخیم من الرجال» یا «غبهب» الرجل العاقل والثقیل الوخیم، باشد.

ص۱۳س۱۵ ـ باشندگان (جمع صفت فاعلی. باشنده) به معنی ساکنان .

ص۱۴س۷ـ نابیوسان، غیرمنتظر، از« بیوسیدن» به معنی انتظار کشیدن

ص۱۵س۷ ـ عصمة الدنیاوالدین(عصمة الدین) خواهرمنوچهر، دخترفریدون شروانشاه که خاقانی اورا دراشعارش نیزمدح گفته است (رك مقدمهٔ دیوان به قلم نگارنده ص سی و نه)

ص۱۵س۱۲ ـ بطلمیوس ، اینجا درنسخه اینطور است امادرسایرموارد «بطلیموس» ضبطشده ودرقصیده مسیحیت نیزاینطور است(دیوان ص۲٦)

ص۱٦س ۱۵ـسجیس اللیالی،این ترکیب‌راخاقانی درمواردِدعای دوام‌دولت‌وزندگی درنامه‌ها زیادبه‌کار می‌بردوبه‌معنی ابداًوهمیشگی وجاویدان است . قال‌الشنفری‌الازدی:

«هنالك لاارجوحیاة تسرنی‌ـسجیس‌اللیالی مبسلابالجزائره (اقرب‌الموارد)

ص۱۷س۱۲ـسانح،(ع) امری که برای انسان‌روی‌دهداعم‌ازخیروشر، انسان‌یاجانوری که‌ازسمت راست شخص‌بر آید مقابل بارح،عرب«سانح» رابه‌فال‌نیك می گرفت‌و«بارح»رابه فال‌بد (فرهنگ‌معین)

ص۱۸س۲۰ـ ان‌هذا ... آیهٔ۲٤سورهٔ ۷٤(المدثر)

ص۱۹س۲ـ پاداشت،درنسخه هااینطوراست و«پاداشت» به‌معنی‌پاداش است .درپهلوی «پات‌داهیشت Pat dahisht» (حاشیهٔ‌برهان‌قاطع) «واین‌جزاو پاداشت بیدادکارانست» (تفسیرابوالفتوح چاپ‌قدیم ج۲ ص۱۳۷) (نقل‌ازفرهنك معین)

ص۱۹س۹ـعلی‌نجار، پدرخاقانی‌است(رك‌مقدمهٔ دیوان‌بقلم‌نگارنده ص‌هفت):دردیوان گفته است :

«بخوان معنی‌آرائی براهیمی‌پدیدآمدـزپشت آزرصنعت علی‌نجارشروانی» (دیوان‌ص ٤۱٤)ونیز: «شیخ‌مهندس‌لقب‌پیردروگرعلی ـکازرواقلید سندعاجزبرهان‌او»(دیوان‌ص۳۱٤)

ص۱۹س۱٤ ـ«وبضدها تتبین الاشیاء» مصراع‌دوم بیتی‌است ازمتنبی که مصراع‌اول آن این‌است: «ویذیمهم وبهم‌عرفنافضله» (دیوان‌متنبی‌طبع‌برلین ص۱۹۷)

ص۲۰س۹ـ انی‌لاجدریح یوسف، ضمن‌آیهٔ۹٤ سورهٔ۱۲ (یوسف)

ص۲۰س۱۵ـ«الشعربالشعرربا»یا«الشعربالشعرربوا»مأخذاین‌قول‌یا(مثل) بدست‌نیامد

ص۲۰س۱۸ـ «مشجر» به‌صیغهٔ‌اسم‌مفعول، به‌معنی جامهٔ‌منقش بشاخ‌وبرگ وجزآن و آنچه‌برصفت مشجر باشد (منتهی‌الارب) دراین جانسخهٔ م وس اینطور ضبط کرده‌اند اما در سایرموارد همه‌جا «مشحون ومحشو» ضبطشده‌است .

ص۲۱س۱۷ ـ«هجا»درهردو نسخه اینطورضبط‌شده وشاید «هجأ» باشدبه‌معنی‌آرمیدن وسپری‌گردیدن‌ومایهٔ آرامش وسکون وفرونشستن گرسنگی(منتهی‌الارب) وشایدهم‌تحریفی از«ملجأ» باشد

ص۲۱س۱۹ـ«باری تعالی‌باعثهٔ...موفق دارد» درهردونسخه جملهٔ‌دعائی بهمین‌شکل ضبط‌شده وظاهراًنقصی دارد.

ص۲۱س۲۰ ـوحیدالدین ،پسرعم‌خاقانی (رك ص ۱٦۲)

ص ۲۳ س ۲ـ رکن‌الاسلام‌الهروی ، این شخص شرف‌الدین رکن‌الاسلام محمد ـ مطهرالعلوی است که خاقانی اورا درتحفة‌العراقین نیزمدح‌گفته است (چاپ دکتر یحیی

قریب ص ۲۲۲-۲۲۴) ونام ولقب اورا اینگونه آورده است :

ذوالفضل محمد مطهر آن عـرق محمد پیمبر

دین راشرف است وشرع را فخر بل سیـد شرع و دین ولافخر

نامهٔ نوزدهم خاقانی نیزخطاب بهمین شخص است تقریباً با همین القاب وعناوین (ص ۹۴ این کتاب) وبه مناسبت شباهت لقب ونام پدراوبا شرف‌الدین مطهـرعلوی ممدوح قوامی رازی ، شرح حال اودرتعلیقات دیوان قوامی بتصحیح آقای جلال‌الـدین محدث (ص ۲۰۷) آمده است ، درنامه بیست ونهم (ص ۱۴۶) ابی‌الفتوح محمدبن‌المطهربن‌یعلی العلوی الهروی ، نیزهمین شخص است

ص ۲۳ س ۶- فلذه بالکسر : قطعة من‌الکبد والذهب والفضه واللحم والمال وغیر ذلك جمع افلاذ وفلذ (اقرب‌الموارد)، فلذه بکسر پارهٔ جگریا گوشت یاطلا (منتهی‌الارب)

ص ۲۳ س ۶- مقتدی‌الخلفاءالمعتدین ، دراین‌جا ، نسخه پ بشکلی که چاپ‌شده است صـریحاً نوشته ، امـا درنسخهٔ م ، کلمه اول بشکل متن امـا بی‌نقطه نوشته شده و «الخلفاء» ضبط کرده است ، وبقیاس سایرموارد درنامه‌هاکه صراحت دارد «معتدی‌الخلفاء المعتدین» درست است ودراین نامه هم بایدآنطور باشد

ص ۲۳ س ۱۳- موبقات ، المهالك ، المعاصی ، الزلات (الرائـد) موبقات جمع موبقه اسم فاعل مؤنث «ازایباق» به‌معنی بندکردن وبازداشتن یاهلاك نمودن ، این‌کلمه‌را درنامه‌ها زیاد به‌کاربرده است

ص ۲۴ س ۵- تلك‌الایام... مأخوذ ازآیه شریفه، سورهٔ ۳ (آل عمران) آیه ۱۳۴

ص ۲۵ س ۹- ابن بجدتها ، دراین مورد «نجدتها» چاپ شده واینجا وهمه‌موارد درنسخ «نجدتها» است اما صحیح «ابن بجدتها» است‌که درعرب هم مثل است یعنی عالم به آن، واصل مثل «انا‌ابن بجدتها»(رك مجمع‌الامثال میدانی)

ص ۲۵ س ۹- اصمعی، عبدالملك‌بن قریب بصری‌مکنی به ابوسعید(۱۲۳-۲۱۶ه.ق) شاگرد خلف احمد وازروات بـزرگ اشعارعرب وصاحب تألیفات متعدد است (فـرهنگ معین قسمت پنجم ، اعلام) (الوسیط ص ۲۸۷) (ابن خلکان چاپ تهران ج۱ص ۳۱۳)

ص ۲۵ س ۱۰- ابن درید ، ابوبکرمحمدبن حسن ، درسال ۲۲۳ دربصره متولد شد ، در۳۲۱ دربغداد درگذشت ، کتاب الجمهره ازاوست ، شعرنیکو می‌سرود ودرلغت وانساب استاد بود

ص ۲۵ س ۱۱- ابن نباته، ابونصرعبدالعزیز، شاعرمعاصرسیف‌الدوله حمدان،وفات ابن نباته ۴۵۰ ه.ق (ابن خلکان ج۱ص ۳۱۹)

ص ۲۵ س ۲۲- الرهان ، اسب شرکت‌کنندهٔ درمسابقه ، «عشر» دراینجا اینطور اما مورد دیگر «عشرة» (ص ۱۲۰)

ص ۲۵ س ۱۲ـ صابی، ابراهیم بن هلال بن ابراهیم نویسنده وادیب عیسوی کیش(وفات ۳۸٤ ه.ق) (فرهنگ معین ، اعلام)

ص ۲۵ س ١٤ـ ذوی‌الشیحان، «شیحان» بالفتح صاحب رشاد وغیورومرد برحذر ، (منتهی‌الارب) «ذوی‌الشیحان» صاحبان رشاد وغیوران وجدکنندگان درکار

ص ٢٦ س ٥ـ لاسالت نعمائه ، اینجا درنسخه‌ها اینطوراست اما به قیاس سایرموارد که صراحت دارد صحیح این ترکیب «لاشالت نعامته » است بـه معنی اینکه سبك نشود و نمیرد وترکیب بهمین شکل در لغت آمده ، درنامه‌هـای دیگر خاقانی نیز به‌کار رفته است ازجمله:(ص۱٥۱)

ص ٢٦ س ٦ـ فضفاض ، بالفتح واسع وفراخ یق ثوب فضفاض ، جامهٔ فراخ ، عیش فضفاض کذلك (منتهی‌الارب)

ص ٢٦ س ٧ـ عتابی ، نوعی پارچه مخطط منسوب به‌عتابیه ازمحلات بغداد ، (یاد-داشتهای قزوینی ج٦) و(فرهنك معین)

دراشعارخود هم اشاره دارد ازجمله :

جیب من برصدرهٔ خارا عتابی شد زاشك کوه خارا زیر عطف دامن خارای من

(ص ۳۲۱ دیوان)

ص ٢٦ س ٨ ـ دبیقی ، منسوب به دبیق ، پارچه‌ای ازنوع حریرنازك که درمصر می‌بافته‌اند (فرهنك معین)

ص ٢٦ س ١٠ـ عتاب وبرقا، درهردونسخه عیناً اینطورضبط شده ومطابق همان‌ضبط چاپ‌کرده‌ایم، اما باقرینه عبارت بعد بدون شك «عتاب ورقا» درست است واشاره به«عتاب بن ورقاء شیبانی» شاعرعرب است که بنا به نوشته تاریخ طبرستان (ص ۲۲۱) با طاهربن عبدالله درطبرستان ملاقات‌کرد وقصیده‌ای گفت. آغازیك مصراع اوراهم منوچهری بتضمین درشعرخودآورده وگفته‌است:

«اماصحا» بتازی است ومن همی بپـارسی کنم امـا صحـای او

و«اماصحا امارعوی امااانتهی» ازعتاب‌بن‌ورقاست(رك دیوان منوچهری بکوشش‌دبیر سیاقی ص ٨٤ وتعلیقات ص ۲۰۱ وص ۲۵۹)

ص ۲۷ س ١٠ـ استاخی : گستاخی ، بستاخی

ص ۲۷ س ١٦ـ مفنی ، بغلط «مقنی» چاپ شده واین کلمه را در اکثرنامه‌ها به‌کار برده ، و «مفن» یعنی مردکه شگفتی‌ها آرد (منتهی‌الارب)

ص ۲۸ س ۳ـ محیی‌العلات ، چنانکه درحاشیه ۱ همان صفحه اشاره‌کرده‌ایم ، در نسخه اینطوراست اما به‌قرینه معنی‌وهم چنین مطـابق پنج سطربعد « ماحی‌العلات» صحیح است یعنی محوکننده وازبین برندهٔ علت‌ها وبیماریها .

ص ۲۸ س ٦ـ «مقن» غلط و «مفن» صحیح است .

ص ۲۸ س ۱۲ـ شش استوار، دراصل عیناً اینطوراست وشاید «شش‌دستور» باشد و بهرحال مقصود ستهٔ ضروریه است که وجودآنها درزندگی انسان ناگزیراست یعنی هوا وآب واکل وشرب واحتباس واستفراغ (فرهنگ نفیسی)

ص ۲۸ س ۱۳ـ پنج جاسوس حسی : پنج حس ، حواس پنجگانه

ص ۲۸ س ۱۳ـ چهاررئیس جسمانی ، چهارعنصر،

ص ۲۸ س ۱۳ـ سه‌پادشاه روحانی، سه روح : جماد ، نبات ، حیوان

ص ۲۷ س ۱٦ـ چهارعلت : فاعلی ، مادی ، صوری ، غائی

ص ۲۸ س ۱۸ـ «اصلاح» غلط و «اصطلاح» صحیح است اما درمتن واضح نیست

ص ۲۹ س ۱۱ـ وننـزل من‌القرآن ... (ینزل غلط چاپی) . آیه ۸٤ سورهٔ ۱۷ (اسرائیل)

ص۲۹س۱۱ـ الیه یصعدالکلم... آیهٔ۱۱سورهٔ ۳۵ (الفاطر)

ص۲۹س۱٤ـ العجلة من‌الشیطان ... این حدیث به‌شکل : «التأنی من‌الله والعجلة من‌الشیطان» و «الاناة من‌الله تعالی والعجلة من‌الشیطان» نیزنقل شده، مولوی گوید :

«که تأنی هست ازیزدان یقین هست تعجیلت زشیطـان لعین»

(رك احادیث مثنوی ، جمع و تدوین استاد فروزانفرص ۹۵ وهمان کتاب ص۱٤٥)

ص۲۹س ۱۸ـ نوامی نبات ، دراصل همینطوراست امـا بقرینه‌ومانـنـد موارد دیگر «نباتات» صحیح است

ص۲۹س۱۸ـ طوامی، درموارد مختلف بهمین شکل است وظاهراً جمع «طامیه» از «طمو» بالیدن وبلندگردیدن وبرآمدن

ص۲۹س۲۰ـ وماامرنا ... آیهٔ ٥۰ سورهٔ ٥٤ (القمر)

ص۲۹س۲۰ـ وانما امـرنالشئی... آیهٔ۱٦سورهٔ ٤۲ (الشوری)وانما قولنالشئی ... درمتن «وانماامرنا» است

ص۲۹س۲۱ـ محاسب بیست درپنجاه اعنی‌کاف درنـون ، بحساب جمل (ابجد) ۲۰ مساوی (ك) وپنجاه برابر(ن) ومجموعاً ۲۰ در٥۰ یعنی «کن»

ص۳۰س۳ـ زهی، (زه + ی) زه، تراوش‌کم، جوشیدن وبرآمدن‌آب

ص۳۲س۲ـ یمن‌الخیل فی‌شقرها ، خجستگی اسب دراشقربود واشقراسب سرخ موی بود (شرح شهاب‌الاخبارچاپ دکترمحدث ص ۷۱)

ص۳۲س۳ـ خیر ثیابکم‌البیض ، قال‌النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم : «البسوالثیاب ـ البیض فانها اطهرو اطیب (الرسالةالعلویه تألیف کمال‌الدین حسین‌کاشفی سبزواری تصحیح دکترمحدث ص ۳۱۳)

ص۳۲س۹ـ حلهٔ ثمین هم ... «هم» دراینجا زائد وغلط چاپی است

ص۳۲س۱۰ـ قلهٔ سنجدبش، اسبی‌که رنگش‌به‌زردی مایل باشد، زیرا «بش» بضم‌اول کاکل‌آدمی وموی‌گردن ویال اسب است (برهان) قلهٔ سنجدبش‌را بصورت «سنجده‌بش» در

نامهٔ یازدهم ص۵۹ نیز آورده وهمین ترکیب را درشعرهم به‌کاربرده است :

«چون‌خور براسب قلهٔسنجدیش آمدن　　　ازنعل قله قلهٔ ثهلان شکستنش»

(دیوان خاقانی تصحیح نگارنده ص۵۳۰)

(درفرهنگ دکترمعین، قله: اسبی‌که رنگش به زردی مایل باشد با ذکرهمین شعر)

ص۳۳س۵ـ متعود، (اسم فاعل از«تعود») عادت‌گیرنده ، خوگرفته

ص۳۳س۸ـ قصعه، بالفتح‌کاسه ، قصعات وقصع وقصاع، جمع (منتهی‌الارب)

ص۳۵س۲ـ خاقان‌اعظم، جلال‌الدنیا والدین،مقصود خاقان‌کبیرجلال‌الدین‌ابوالمظفر اخستان‌بن منوچهر شروانشاه ممدوح خاقانی است (رك مقدمه دیوان بـه قلم نگارنده ص سی‌وهفت) خاقانی درمدح اوقصائد فراوان دارد

ص۳۶س۲۰ـ مصراع: «کاتفاق‌است...»این‌مصراع‌ازخاقانی‌دربیتی به‌این‌شکل‌آمده:

خاك درگاهت دهد ازعلت‌خذلان نجات　　　کاتفاق است اینکه ازیاقوت کم‌گردد وبا

(دیوان ص ۲۲)

ص۳۷س۳ـ خلقت بیدی ونفخت فیه... آیه ۷۵ وآیه ۷۲ سورهٔ ۳۸ (ص)

ص۳۷س۸ ـ ولقدبوانا لابراهیم... آیه۲۷ سورهٔ ۲۲ (الحج) «واذبوانا ...»

ص۳۸س۱۰ـ هوس ، بالفتح نوعی ازرفتارکه برزمین نکیه‌کنان روند .

(منتهی‌الارب)

ص۳۸س۱۱ـ برانداز‌گر: بر+ انداز+ گر، براندازنده، ازبین برنده

ص۳۹س۱۱ـ هلع، خروشیدن ازناشکیبایی (منتهی‌الارب)

ص۳۹س۱٦ـ فذلك، اصطلاح حساب برای بقیه‌وبازماندهٔ حساب پس ازتفضیل ودر فارسی به‌معنی مختصرونتیجه به‌کارمی‌رود. خاقانی درشعرنیز به‌کاربرده وگفته است:

تا حشرفذلك بقا باد　　　توقیع تودادگستران را

(دیوان ص۳۵) ودرتاریخ بیهقی‌آمده: «سخن‌های نیکوگفت وفذلك‌آن بودکه‌بودنی بوده است» (تاریخ بیهقی چاپ سعید نفیسی ج۱ص۹)

ص۴۰س۱ـ آمن‌السرب: سرب بالکسر، راه، حال، شأن، دل، مسلك ونفس.آمن السرب ، راحت، آسوده

ص۴۰س٦ـ ایرمان خانه، خانهٔ‌عاریتی، درشعرآورده:

«دراین‌مان سرای‌جهان‌نیست‌جای دل　　　دیرازکجا وخلعت بیت‌الله ازکجا

(دیوان‌ص۱۵ وتعلیقات راجع‌به «ایرمان» ص۹۷٦)

ص۴۱س۹ـ امشاج، آنچه درناف‌گردآید (منتهی‌الارب)

ص۴۲س۲ـ وهی: ضعیف شدن وپوسیده وکهنه‌گردیدن رسن ونزدیك‌گردیدن دیوار به‌افتادن، وهن سستی وسست شدن

ص۴۴س۱ـ مجدع: بصیغهٔ اسم مفعول (از«تجدیع») یعنی حیوان‌گوش بریـده واز

گیاه آنچه ازسر آن خورده شده باشد

ص٤٤س١٥- «محنت بالانمود» درنسخه‌ها بهمین شکل ضبط شده‌است

ص٤٤س٢٠- سینه‌کرد، سینه‌کردن، سینه پیش‌دادن وبرای نزاع آماده شدن

ص٤٥س٧- کل فی فلك یسبحون، آیه٣٤سورهٔ ٢١ (الانبیاء)

ص٤٦س٥- تناسی: فراموش گردانیدن کسی را (منتهی‌الارب)

ص٤٧ س٢- حقایقی‌دراین‌جاوموارددیگر تخلص‌اول‌خاقانی(رك‌مقدمهٔ‌دیوان‌ص‌هفت)

ص٤٩س٣- لوعت ، بالفتح سوزش درون ورنج وتعب ازعشق ودوستی یاازاندوه و بیماری (منتهی‌الارب)

ص٥١س٤- «انفاذ» دراینجا سریح وواضح ضبط شده وبه‌معنی درگذرانیدن وروا کردن‌کاررا وفرستادن وجاری‌کردن نامه وفرمان را(منتهی‌الارب) امادرموارد دیگر«ایفاد خدمات» یا«ایفاد نامه»آمده است که‌آن نیزدرست است (ازجمله ص٦٦س٧)

ص٥١س١٧- عازر، مردی‌که عیسی اورا زنده‌کرد (رك تعلیقات دیوان ص٩٨٨)

ص٥١س٢١- مثاقبت، دراصل نسخه بهمین‌شکل عیناً اماصحیح «مثافنت» است مانند ص١١٢ به معنی هم زانو نشستن

ص٥١س٢٢- منافثت به‌معنی همدم شدن

ص٥٦س٥- «جاورملکاً اوبحراً» ازامثال عرب(مجمع‌الامثال میدانی) ونیز:«جاور غنیاً اوبحراً»

ص٥٨س٤- ای‌آفتاب... خاقانی درمیان‌مظاهرطبیعت به‌صبح وآفتاب بیش‌ازهرچیز دلبستگی دارد وبیشترقصاید اوباتوصیف صبح ووصف‌آفتاب‌آغازمی‌شود، درقطعات وغزلیات خودهم ازصبح سخن می‌گوید، وهمین تشبیهات وتعبیرات‌گوناگون‌که دراین نامه‌داردد‌ر اشعاراونیزهست، علاوه براین درتحفة‌العراقین خطاب به‌آفتاب بوجه محمدت ونکوهش و معذرت اشعاربسیاردارد (رك تحفة‌العراقین چاپ دکتریحیی قریب ص ١٤-٢٢)

ص٥٩س٢١-«قله‌سنجده بش»اینجادر نسخه همینطوراست(رك ص١٦٧ح‌ص٣٢) وصحیح «سنجدبش» است

ص٦٠س٧- اصلها ثابت وفرعهافی‌السماء ، قسمتی ازآیهٔ ٢٩سورهٔ ١٤ (ابراهیم) : «الم‌ترکیف ضرب‌الله مثلاکلمة طیبه‌کشجرة طیبه، اصلها ثابت وفرعها فی‌السماء»

ص٦١س١- نسرین، به‌صیغهٔ تثینه، دونسرطایرو‌واقع‌که دوصورت فلکی هستند

ص٦١س١٧- صیبت، درنسخه بهمین شکل وبادونقطه درزیرودربالاضبط شده امادر لغت‌نیست وظاهراً «صبت» بالضم درست‌است‌که‌به‌معنی‌آنچه ازطعام وجزآن‌ریخته شود، آمده ودراینجاهم مناسب‌است

ص٦٣س٤- زیج، «زیج» بکسرزاء وجیم‌تازی نیزآمده، به‌معنی چست‌وچابك‌وخوش وضع‌چنانکه حکیم سنائی‌گوید:

«خوشدلی زیچی چون شاخ‌نرگس درباغ ازدرآنکه شب وروز بدو درنگری»
(فرهنگ سروری)

ص۶۳س۸ـ اذاالکواکب انتثرت، آیهٔ۲سورهٔ۸۲(الانفطار)
ص۶۳س۸ـ اذاالسماء کشطت، آیهٔ۱۱سورهٔ۸۱ (التکویر)

ص۶۳س۲۲ـ متبتل: بصیغهٔاسم‌فاعل (از تبتل) بمعنی گروندهٔ بخداو برندهٔازماسوای‌او یا بـریده وبی مهرشوندهٔ اززنان ومنه‌الحدیث «لارهبانیه ولاتبتل فی‌الاسلام» (منتهی‌الارب) مؤنث آن «متبتله» درص۹۰ آمده است

ص۶۴س۵ـعمدة‌الدین، ابومنصورحفدهٔ نیشابوری(رك‌مقدمهٔ‌دیوان‌ص۴۶)درخطا به‌احمد آتش‌هم‌نامهٔ۳۷ به‌آن‌اشاره شده است(راجع‌به‌این‌خطا به‌رك‌مقدمهٔ همین کتاب)

ص۶۴س۱۰ـ جنید، ابوالقاسم‌جنیدبن محمد بغدادی اصلش ازنهاوند، وفاتش۲۹۷ یا۲۹۸ دربغداد (طرائق‌ج۲ ص۳۸۸، تذکرةالاولیا جزء دوم ص۶ـ۲۲)

ص۶۴س۱۰ـ ابن‌الجنید، درنسخه واضح نیست وما بقرینه اینطورچاپ کرده‌ایم و«ابن الجنید» مصنف کتاب‌المحبه‌وکتاب‌الخوف‌وکتاب‌الورع‌وکتاب‌الرهبان‌است(الفهرست‌ص۲۷۶) ولی‌بقرینهٔ‌نام «جنید» وشباهت‌بیشتر کلمه‌دراینجا «ابن نجید» معاصر«جنید» که‌ازعرفای‌معروف است، صحیح‌تر بنظرمی‌آیدواو«ا بوعمرو اسماعیل بن نجید بن احمدسلمی‌متوفی‌بسال۳۶۵ه.ق‌است (شرح حالش درطرائق‌الحقایق چاپ دکترمحجوب ج۲ ص۵۰۱ـ نفحات‌الانس ص ۱۴۴ ، تذکرةالاولیا ص ۴۲۲)

ص۶۴س۱۰ـ نوری، ابوالحسین‌نوری، بقول یافعی در۲۸۶وفات‌نموده (طرائق ج۲ ص۴۲۴) ونیز(شرح‌حال واقوالش درتذکرة الاولیا ج۲ص۳۸)

ص۶۴س۱۱ـ نهرجوری، ابویعقوب‌نهرجوری‌ازمصاحبان جنید، متوفی بسال۳۳۰ه.ق (طرائق‌الحقایق چاپ دکترمحجوب ج۲ص۹۸)

ص۶۴س۱۱ـ هزارمیخی، جامهٔ درویشان‌که بخیه بسیاربراوزده‌باشنددرشعرخاقانی هم‌آمده: (دیوان‌ص ۳۰۱) :

«دلقش هزارمیخی چرخ وبه‌جیب‌چاك   بازافکنش زنوروفـراویزش ازظلام»

وهزارمیخی‌چرخ، آسمان‌پرستاره‌است،

ونیزهزارمیخ درشعرآورده:

«برکش میخ غم‌زدل پیش‌که صبح‌برکشد   این خشن هزار میخ ازسرچرخ چنبری»

(دیوان ص۴۲۵)

ص۶۵س۷ـ تقاصیر، این کلمه‌رادرمواردبسیار به‌کار برده‌وهمه‌جا باکلمهٔ«در» بضم آمده ازجمله ص۱۰۶وص۱۴۹ـ «تقاصیر» جمع‌تقصاره مؤنث تقصار بکسر، گردن‌بند (منتهی‌الارب)

ص۶۵س۲۱ـلاسالت نعامته، صحیح«لاشالت نعامته» است (رك‌توضیحات ص۲۶) ودرص ۱۵۱عیناً «لاشالت» وبنا برمعنی لغت‌همه‌جااین‌ضبط صحیح است

ص۶۶س۲۴ـ عزالدین ، ظاهراً عزالدین‌بوعمران است‌که درقطعه‌ای مفصل اورامدح

می کند(دیوان‌ص۹۱٤) ودردو قطعه ازمرگش سخن‌می گوید (دیوان‌ص۸۷٦) درص۱۱۵ نیز به‌اواشاره کرده‌است

ص٦۸س۳ـ شهاب‌الدین، دامادخاقانی‌است بنا براین‌همین نامه‌سیزدهم‌و نیز نامه‌هفدهم: «فایدهٔ‌من کهتر ازدامادی‌او» ص۹۳

ص٦۸س۱۲ـ الیه یصعدالکلم‌الطیب ... آیه ۱۱ سورهٔ ۳۵ (الفاطر) «بالطیب» غلط چاپی است

ص٦۸س۱۷ـ سوءالغصص، دراصل واضح‌ننوشته، اما «الغصص» جمع‌غصه به‌معنی‌اندوه وغم‌وآنچه درگلوگیر کند درست‌است و«عصص» بضم اول وفتح دوم به‌معنی زبرودرشت معنی درست ندارد

ص٦۹س۱۰ـ یاایهاالذین‌آمنوا اوفوا...آیه۱سورهٔ ٥ (مائده)

ص٦۹س۱۰ـ «والمؤمنون عندشروطهم» حدیث‌است، وبشکل «المؤمنون عندعهودهم» نیزنقل‌شده (امثال وحکم‌دهخدا) نظیر «والعدةدین» (شرح شهاب‌الاخبارص ۸)

ص٦۹س۱۲ـ نعمت، درمتن اینطورواگراین کلمهٔ دوم‌بفتح باشد به‌معنی فراخی و آسودگی زندگانی‌است و کلمهٔ اولی‌که به‌کسراول است به‌معنی مال‌وسروروشادمانی است

ص٦۹س۱۳ـ ابکامه‌ومری،درمتن اینطوراست‌و«آبکامه» بروزن‌کارنامه، نان‌خورشی است‌معروف‌که درصفاهان ازماست وشیروتخم‌سپند وخمیرخشك شده وسرکه‌سازند وآنرا بعربی «مری» خوانند (برهان) آبکامه، نان خورشی‌که ازشیروماست وغیره سازند باطعم ترش، مری،کامه، (فرهنگ معین)

ص٦۹س۲۰ـ «نحن معاشرالانبیالاتأبی ولانؤبی»، درنسخه بهمین شکل‌اما «لانأبی ولانؤبی» بدون‌نقطه‌است وبقرینهٔ مصراع‌فارسی«لایأتی ولایؤتی» هم‌مناسب‌است به‌این معنی که‌نه‌باج می‌دهیم ونه‌باج می‌ستانیم

ص۷۰س۱٦ـ والله علیم بذات‌الصدور، آیهٔ٤سورهٔ٦٤(التغابن)

ص۷۰س۱۷ـ تعلم مافی‌نفسی ولااعلم مافی‌نفسك، آیهٔ ۱۱٦ سورهٔ٥ (الانعام) «واذ قال‌الله یاعیسی‌ابن مریم... فقد علمته تعلم...»

ص۷۳س۱۳ـ طلطلیست، درنسخه«طاطلیست» ضبط‌شده امابه‌قیاس، ضبط مادرست‌است و«طلطله» به‌معنی جنبانیدن است هم‌چنین «طلطل وطلطله» به معنی بیماری سخت، ونیز گوشتپاره‌ای است درحلق یادرکرانهٔجای فروبردن لقمه (منتهی‌الارب)

ص۷٤س۲٤ـ مخ‌ومزه، بهمین شکل‌درمتن وشاید «مخ ومژه» باشد

ص۷٥س۷ـ نهالی، توشك، «زیرنهالی‌خلیفه‌بنهاد» (چهارمقاله‌چاپ‌دکترمعین‌ص۱۱٤)

ص۷۷س۱۲ـ خبث‌الحدید، به‌معنی ریم‌آهن‌است وماننددریم‌آهن پالوده وسوخته‌شدن رادرشعرنیزدارد:

«این‌خماهن‌گون‌که چون ریم‌آهنم پالودوسوخت
شد سکاهن پوشش ازدود دل در وای من»

(دیوان‌ص۳۲۱) و درنسخه «الحدیث» غلط‌است.

ص۷۷س۱۵ـ انزلنا‌الحدید...آیهٔ ۲۵سورهٔ ۵۷ (حدید)

ص۸۰س۱۶ـ ملطخ، اسم‌مفعول ازتلطیخ یعنی جای جای آلودن چیزیرا (منتهی‌الارب) ملطخ، جای جای آلوده شده

ص۸۰س۱۸ـ ماهی رعاده، رعاده، ماهی که آنرا دردست بگیرند دست می‌لـرزد و «رعاد» بهمین معنی

ص۸۱س۸ـ زهش ، به‌معنی‌آب‌زه وزهاب وچشمه وموضع جوشیدن وبرآمدن‌آب‌از چشمه باشد (برهان) ودرحاشیه ازدکترمعین اسم مصدراز «زهیدن»

ص۸۱س۲۳ـ مثل نوره... آیهٔ ۳۵ سورهٔ۲۴(النور)

ص۸۲س۱ـ یریدون لیطفئوا...آیهٔ ۳۲س۹(التوبه)

ص۸۲س۵ـ ضیئث: دراصل‌واضح نیست وبشکلی‌هم‌که ضبط شده معنی واضح‌ندارد‌که از«ضوء» به‌معنی روشنائی‌باشد، شاید هم مانند مورد دیگر «صبت» و یا بـه قیاس موارد دیگر«صیت» مناسب باشد

ص۸۲س۸ـ پالوده، دراینجا کلمه واضح نیست اما بقرینـهٔ موارد دیگـر «پالونه» صحیح‌است وص۱۲۳س۱«پالونه» واضح‌است یعنی صاف‌شده

ص۸۳س۱ـ «نصرت بالصبا...»حدیث نبوی است (ترجمهٔ شهاب‌الاخبارص۲۵۵)

ص۸۴س۶ـ ست: این کلمه چندموردد‌رنامه‌ها به‌کاررفته‌مخصوصاً همین‌نامهٔشانزدهم‌و به‌معنی‌بانواست، ست (بکسر) درعربی به‌معنی بانووخادم‌آمده‌جمع ستوت، ستات، «استات astat» به‌معنی‌جده،مادربزرگ و«ست حریم‌الامراء» به‌معنی بیگم‌وبانوی حرم‌است(دزی ۱:۶۳۱) (فرهنگ معین)

ص۸۴س۷ـ عصمة‌الدین، خواهرمنوچهر دختر فریدون شروانشاه (رك ص ۱۶۳ح ص۱۵)

ص۸۵س۱۲ـ منحت، بالکسردهش وعطیه (ازمنح)

ص۸۸س۲۰ـ شقت، شقه بالضم‌والکسر، بعدودوری وناحیه وجهت‌مسافرومسافت‌بعید وسفردورودرازوسختی (منتهی‌الارب)

ص۹۰س۴ـ سیسقائیل وایفاکیل، درنسخه بهمین شکل ضبط‌شده‌است

ص۹۳س۱۸ـ « ترکت الرأی‌بالری» مثل‌است‌که دربارهٔ ابومسلم ورفتن اوازری‌به بغداد وکشته‌شدنش به‌امرمنصور گفته‌شده وشرح آن درکتب تواریخ‌آمده‌است (ازجمله‌تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیارص۱۶۸)

ص۹۳س۱۸ـ ربنا‌افرغ علینا صبراً...آیهٔ ۲۵۱سورهٔ۲ (البقره)

ص۹۴س۶ـرکن‌الاسلام‌والملة...شرف‌الدین‌رکن‌الاسلام‌هـروی(رك‌ص۱۶۴ح‌ص۲۳)

ص۹۵س۷ـ نزاع، ککتاب آرزومندی واشتیاق (منتهی‌الارب)

ص۹۵س۱٤ـ ویالیتنی کنت معهم ... آیهٔ ۷۵سورهٔ ٤ (النساء)

ص۹٦س٦ـ مهذب‌الدولة والدین که بازهم ازاو بعنوان «مهذب‌الدین» یادکرده بنابر نامه‌ها وزیری بوده است

ص۹۷س۵ـ قرب‌الرنح ، «رنح» بیهوشی وسرگشتگی وضعف وسستی، «قرب‌الرنح» نزدیك به‌بیهوشی وسرگشتگی

ص۹۷س۱٤ـ نهرکر (رك‌ص۱٦۱ح‌س۹،)

ص۹۹س٤ـ خباله، خبال‌وخباله، ناقص عقل ودیوانه

ص۹۹س۱٤ـ «لازالت نعمته‌ولامالت‌دعامته» دروسط «لاشالت نعامته» درچاپ ساقط شده‌است

ص۱۰۰س٤ـ خدایگان‌اعظم..؛ مظفرالدنیا والـدین... مقصود اتابك مظفرالـدین قزل‌ارسلان است که‌خاقانی سه‌قصیده ویك ترکیب‌بند ویك‌قطعه دربارهٔ اوسروده (رك مقدمهٔ دیوان به‌قلم نگارنده س‌سی‌ونه)

ص۱۰۲س۱ـ سرخ‌بت، یکی‌ازدوبت‌معروف بامیان، عنصری شاعرمعروف منظومه‌ای بنام «سرخ‌بت» داشته که ازمیان رفته‌است

ص۱۰۲س۲ـ خنگ‌بت، یکی‌ازدوبت معروف بامیان،

ص۱۰۲س۱۲ـ انی‌لااحب‌الآفلین، آیهٔ۷٦سورهٔ٦ (الانعام)

ص۱۰۲س۱٤ـ انی‌وجهت وجهی... آیهٔ۷۹سورهٔ٦ (الانعام)

ص۱۰۲س۱۷ـ استادسرای، ترجمهٔ «استادالدار»، درمثنوی: «استاسرا» ج۷دیـوان کبیر به‌تصحیح‌استادفروزانفرس۱۹۱: «استاسرا» ترجمهٔ «استادالدار» است که‌درعهدعباسیان کسی‌را می‌گفته‌اند که اموربیوتات خلافت‌ونظم‌داخلی قصوربرعهدهٔ وی‌بوده‌است:

«ورتوای استاسرا متهم داری‌مرا   روی زردوچشم‌ترمی‌دهد ازدل‌نشان»
(دیوان کبیر)

ص۱۰۳س۷ـ درحالتی رفاهیت‌وکراهیت: دردوحالت آسایش ورنج وناخوشی، وبه این‌شکل صیغهٔ مثنی‌درنامه‌ها زیادبه‌کاربرده است

ص۱۰٤س٦ـ وحیل بینهم وبین‌مایشتهون، آیهٔ ۵۳ سورهٔ۳٤ (سبا)

ص۱۵٤س۱۱ـ سفته، بضم‌اول به‌معنی‌تحفه وارمغان دراشعارخاقانی هم‌به‌کاررفته‌است ازجمله:

گوییم حج توهفتادودوحج‌بود امسال   این‌چنین سفتـه مکن تعبیه دربارمرا
(ص۲۹دیوان) ونیز:

فلك راسفته بدبختی است دربارنکوکاران
چوبختی باربدبختی کش‌ارسرمست‌وحیرانی

(ص۴۱۳ دیوان خاقانی ورك ص۹۹۷ تعلیقات دیوان)

ص۱۰۴ س۱۶ـ مهل: آرامش و آهستگی و نرمی وزمان (منتهی الارب)

ص۱۰۴ س۱۹ـ لدات، بکسر اول یعنی همزادان، جمع «لده» (اقرب الموارد)

ص۱۰۴ س۲۰ـ خنس، ستارگان راجع (بازگردنده) «فلااقسم بالخنس» قرآن آیهٔ ۱۵ سورهٔ ۸۱ (التکویر)

ص۱۰۶ س۷ـ اوف لنا الکیل، آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۱۳ (یوسف)

ص۱۰۶ س۹ـ ما اصابك من حسنة... آیهٔ ۸۱ سورهٔ ٤ (النساء)

ص۱۰۸ س۲۰ـ «یتبعهم الغاوون» ـ «الم ترانهم...» آیات ۲۲٤ تا ۲۲۷ سورهٔ ۲۶ (الشعرا) وخاقانی دراشعارخود نیز به این آیات اشاره دارد ازجمله:

«مرا بمنزل الاالذین فرودآور فروگشای ز من طمطراق الشعرا»

(ص۱۰ دیوان وموارد دیگر)

ص۱۰۸ س۲۲ـ انا ارسلناك شاهداً، آیهٔ ٤٤ سورهٔ ۳۳ (الاحزاب)

ص۱۰۹ س۱۷ـ شفوع، جفت وهمراه، امادرموارد دیگر «مشفوع» آمده است ازجمله ص۱۵ ومناسبتراست

ص۱۰۹ س۱۸ ـوان تجمعوا بین الاختین، آیهٔ ۲۷ سورهٔ ٤ (النساء)

ص۱۰۹ س ۱۸ـواز ع : بازدارنده

ص۱۱۱ س۱۶ـ مضاء : گذراندن، ادامه دادن.

ص۱۱۲ س۹ ـ منافثت ومثافنت، دراینجاضبط درست است ومنافثت به معنی هم دم وهم نفس شدن، مثافنت به معنی هم زانو نشستن امادرص۵۱ درست ضبط نشده است.

ص۱۱۲ س۲۲ـ روق، بالفتح آغازجوانی واول هرچیزی وعمروزندگانی

ص۱۱۳ س۸ ـبرحاء، کامراء شدةتب وجز آن (منتهی الارب)

ص۱۱۳ س۹ـ ام ملدم، کنیهٔ تب است. «ملدم» (بکسراول وسکون دوم وفتح سوم)

ص۱۱۳ س۲۰ ـ سنابك جمع سنبك، نوعی ازدویدن وپیش سم ستوروکناره وپیش ومقدم هرچیز.

ص۱۱۴ س ۱۶ـ طرازیدن : آرایش کردن، آراستن، نیکوکردن

ص۱۱۴ س ۱۷ـ سازیدن یاساختن، سازکردن، درص۱۵۲ س۱۲- نیز به کار برده است.

ص۱۱۵ س۲۴ـ من اوتی معروفاً... در ترجمهٔ شهاب الاخبار ص۲۰۱ (چاپ دکترمحدث) «من اولی معروفاً فلیکافی به فان لم...» آمده

ص۱۱۶ س۱ـ من اوتی معروفاً فلم یجد... در ترجمهٔ شهاب الاخبار تصحیح دکترمحدث ص۲۰۱ :«من اولی معروفاً فلم یجدجزاء الاالثناء...» آمده است

ص۱۱٦س۲ـ نجال، جمع نجل بالفتح، زهاب که‌اززمین وازرودبار برآید وآب بر روی زمین‌روان .

ص۱۱٦، س۲۳ ـ احقاب : جمع‌حقب بالضم و بضمتین، هشتادسال وزیاده ازآن وروزگار وسال‌وسالها (منتهی‌الارب)

ص۱۱۷س٤ ـ بادل ، درنسخه همینطوراست ومعنی واضحی‌ندارد وشاید«نازل» باشد

ص۱۱۸س۹ ـ مراتب‌کتابت: «دبیرانه‌و واعظانه ومحققانه» دراین نامه‌کتابت رابه‌سه نوع‌تقسیم‌کرده ومختصرشرحی داده‌اما «دبیرانه»رادرنامه های‌دیگرنیز به‌کار برده مثلانامۀ هیجدهم «صغیره‌نامۀ دبیرانه» ص۹۱

ص۱۱۸ س۱۷ـ مفعم ، اسم‌فاعل از«افعام» پرکردن‌خنور ومانندآن را

ص۱۱۸ س۲۳ـ «نقیروقطمیر» نقیر، شکاف کوچك‌هستۀ خرما. قطمیر، پوستۀ نازك بین‌خرما وهستۀ‌آن جمع‌قطامیر

ص۱۱۸س۲٤ ـ «عجروبجر» عجر: جمع‌عجره، گره‌چوب‌یارگها، بجر، جمع بجره، چین درصورت یاگردن یا شکم «ذکرعجره وبجره» ذکرعیوبه ، ماظهرمنها و مابطن (الرائد) .

ص۱۱۸س۱٤ـ «طم‌ورم»طم: آب‌زیاد، رم: خاك، جاء بالطم‌والرم‌ای بالبحری والبری والرطب والیابس‌اوالتراب والماء(معیاراللغه)

«پس‌نبیند جمله را باطم ورم   حبك‌الاشیاء یعمی و یصم» مثنوی‌مولوی

ص۱۱۹س۸ـ «فتیل‌وفسیط : فتیل، خطی روسط‌هستۀخرمایادانه‌فسیط کامیر به‌پشیزۀسر خرماودمچۀخرما (منتهی‌الارب)

ص۱۱۹س ۸ـ صفاف ومراف: درنسخه اینطوراست امااولی ، «صفاق» مناسبترودومی ظاهراً «مزاف» از«زوف» باشد

ص۱۱۹ س۲۰ـ ابن‌العمید، ابوالفضل محمدبن‌حسین بن‌العمید ، وزیررکن‌الدولۀ دیلمی ، ابن‌العمید بسال۳۵۹ه.ق وفات‌یافت(تجارب‌السلف ص۲۲۵ـ۲۳۰)

ص۱۲۱ س۱۵ـ عین‌الله، درنسخه‌هاعیناًاینطور است امابنابرخودنامه‌باید«عین‌الدین» باشد .

ص۱۲۳ س۹ـ خرکوشی ، عبدالملك‌بن محمدبن ابراهیم‌النیسابوری (وفات ٤۰۷ ه.ق) (اعلام زرکلی)

ص۱۲۳س۱ـ پالونه، به‌معنی‌پالوانه است که‌ترشی پالا باشد (برهان)

ص۱۲۵س ۳ـ هوی‌ساکنی بغداد... درنسخۀم عیناً «فواریاً» و«واریاً» ضبط‌شده امادر نسخۀپ «فؤادیا» و«وادیا» است. که‌مناسبتر به‌نظرمی‌رسد

ص۱۲۵س۵ـ قاطن: خادم‌و باشنده واهل‌خانه

ص۱۲۸س۱ ـ عباء، درنسخه‌این شکل‌وشاید به‌معنی‌بوی خوش‌گرفته باشد، احوی، سیاه مایل‌بسبزی وسرخ مایل بسیاهی (منتهی‌الارب)

ص۱۲۸ س۱۰ـ کدر، بفتح اول وثانی رستنئی باشد بسیارخوشبو وآنرا کادی گویند شراب آن حصبه وجدری را نافع است... (برهان) کادی اسم هندی آن است... (تعلیقات دیوان ص۱۰۱۸)

ص۱۲۹ س۱۱ ـ رحب نورمایه، در نسخه اینطوراست عیناً

ص۱۲۹ س۱۲ ـ یفجرونها تفجیرا، آیهٔ ۶ سورهٔ ۷۶ (الدهر)

ص۱۲۹ س۱۲ ـ فباطل ما کانوا یصنعون، در نسخه اینطوراست امادرقرآن «وباطل ما کانوا یعملون» آیهٔ ۱۳۹ سورهٔ ۷ (الاعراف) وآیهٔ ۱۹ سورهٔ ۱۱ (هود) ونیز آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ ۷: «وبطل ما کانوا یعملون» اما آیهٔ ۶۸ سورهٔ ۵: «لبئس ما کانوا یصنعون»

ص۱۲۹ س۱۴ ـ فامطرنا علیهم ...سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۱۷۳ وسورهٔ ۲۷ آیهٔ ۵۹

ص۱۳۱ س۱ ـ نامهٔ بیست وششم، این نامه بعدازسال ۵۷۱ نوشته شده زیرادرآن ازمرگ فرزندش «رشیدالدین» یادمی کند

ص۱۳۲ س۴ ـ والکاظمین الغیظ ...آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ ۳ (آل عمران)

ص۱۳۳ س۱ ـ نامهٔ بیست وهفتم، مخاطب این نامه زین الدین رکن الاسلام است. مرحوم احمدآتش درخطابهٔ خود در کنگرهٔ ایرانشناسان، حدس زده است که او باید پسرابومنصورعمدة الدین اسعدباشد (راجع به خطابهٔ پرفسوراحمدآتش رك مقدمهٔ کتاب)

ص۱۳۳ س۱۳ ـ انظرونا نقتبس...آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۵۷ (الحدید)

ص۱۳۴ س۱ ـ افیضنوا علینا من الماء، آیهٔ ۴۸ سورهٔ ۷ (الاعراف)

ص۱۳۴ س۸ ـ «نفس کثیف بخار...» مطابق مواردديگر «نقش کشف الحال» صحیح تر و مناسب تراست (مانندص۶۶)

ص۱۳۵ س۱۱ ـ ان الذین یلحدون فی آیاتنا ... آیهٔ ۴۰ سورهٔ ۴۱ (فصلت)

ص۱۳۵ س۱۲ ـ نسوالله فانساهم، آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۵۹ (حشر)

ص۱۳۵ س۱۳ ـ ان الکافرین لامولی لهم، آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۴۷ (محمد)

ص۱۳۷ س۵ ـ زین الدین رکن الاسلام: رکن الاسلام هروی (رك ص۱۶۴ ح ص۲۳)، امادرخطابهٔ احمدآتش بحدس نزدیك بیقین مخاطب نامه زین الحق ابوالرضا افضل بن محمد پسر ابومنصور محمدحفده است (ص۳ خطابه، نامهٔ ۲۳) ودرمجلهٔ ارمغان مخاطب را نظامی گنجوی دانسته بودند (رك ص۱۲۳ این کتاب ح۱)

ص۱۳۹ س۳ ـ لسان الطیور، ومنطق طیوردرهمین صفحه س۱۱...خاقانی شعرخودرا نیز منطق الطیورولسان الطیور نامیده است: «زخاقانی این منطق الطیر بشنو ـ که به زاومعانی سرایی نیابی» (دیوان ص۴۱۹) «ولسان الطیورازدمش یابی ارچه...»

ص۱۴۰ س۱۰ ـ صهبت (بضم اول وفتح سوم)، رنگی که به سرخی مایل باشد

ص۱۴۰ س۱۸ ـ قلهٔ سنجدبش (رك ۱۶۷ ح ص۳۲)

ص۱۴۱ س۱۸ ـ «اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی» جنیدبغدادی (امثال وحکم دهخدا)

اقتلونی، اقتلونی یا ثقات ـ ان فی قتلی حیاتاً فی الحیات»(مولوی) و نیز: «اقتلونی یا ثقاتی لائماً ـ ان فی قتلی حیوتی دائماً» (مولوی)

ص۱۴۲ س۱ ـ منها خلقناکم وفیها... آیهٔ ۵۷ سورهٔ ۲۰ (طه)

ص۱۴۴ س۵ ـ اذا النجوم انکدرت، آیهٔ ۳ سورهٔ ۸۱ (التکویر)

ص۱۴۴ ش۶ ـ علیکم بالسواد الاعظم، حدیث نبوی است .

ص۱۴۶ ش۱۱ ـ ابی الفتوح محمد بن المطهر بن یعلی، رکن الاسلام زین الدین (رك ص۱۶۴ ح ص۲۳)

ص۱۴۷ س۲۳ ـ فالتقمه الحوت، آیهٔ ۱۴۲ سورهٔ ۳۷ (الصافات)

ص۱۴۸ س۴ ـ لاتشمت بی الاعداء ... آیهٔ ۱۴۹ سورهٔ ۷ (الاعراف)

ص۱۵۱ ش۱۹ ـ اشنه، حدود العالم چاپ دکتر ستوده ص۱۵۸: «اسنه» و در حاشیه «اشنه»

ص۱۵۲ س۱ ـ خاقان اعظم، ... جلال الدین ابوالمظفر شروانشاه است (رك ص۱۶۸ ح ص۳۵)

ص۱۵۵ س۵ ـ فاینما تولوا... آیهٔ ۱۰۹ سورهٔ ۲ (البقره)

ص۱۵۶ س۳ ـ زاد و بود، کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان باشد (برهان)

ص۱۵۶ س ۲۳ ـ من محمد رسول الله ... در تاریخ یعقوبی ترجمهٔ آیتی ج۱ ص۴۴۳ : «بسم الله الرحمن الرحیم، من محمد رسول الله الی هرقل عظیم الروم ، سلام علی من اتبع الهدی امابعد فانی ادعوك بداعیة الاسلام فاسلم تسلم» .

❀❀❀

فهرستها

فهرست اشعار فارسی[1]

۱ـ بیشتر اشعار فارسی از خاقانی است و در حاشیهٔ هر صفحه به جای آن در دیوان مصحح نگارنده اشاره شده است

ص۹۸- دل مرا که‌دواسبه زغم گریخته بود	هوای تو بسر تازیانه باز آورد
ص۹۹- خاقانیا کسان که طریق تومی‌روند	زاغند و زاغ را صفت بلبل آرزوست
	(یك قطعه سه بیتی)
ص۱۱٤- ازچومن هندوکی حلقه بگوش	گر کله نیست کمر بازمگیر ... (بادو بیت دیگر)
ص۱۱۷- خاقانیا نجات مخواه وشفامبین	کآرد شفات علت وزاید نجات بیم ...
	(یك قطعهٔ یازده بیتی)
ص۱۲۳- چشم‌زخمی که‌ازایام بجاه تورسید	ضامنم‌من که‌جز اقبال درآنجا ضم نیست ...
	(دوبیت)
ص۱۳٤- الحادخران دین فروشند	کوته چشم و دراز گوشند ... (دوبیت)
ص۱۳٤- یکسر دو زبان چومار پیسه	یك چشم همه چو بادریسه ... (دوبیت)
ص۱۳۵- بوذر لهبان بولهب خوی	رعنا صفتان راعنا گوی ... (دوبیت)
ص۱۳٦- بربوی همدمی که‌بیابی یکانه رنگ	عمرت درآرزو شد و در انتظارهم
ص۱۳٦- سربعدم درنه و یاران طلب	بوی وفاداری ازایشان طلب ...(پنج بیت)
ص۱٤۲- کوتیغ که نام دوستکانیش نهم	کوزهر که آب زندگانیش نهم ... (یك رباعی)
ص۱٤۳	
بهرناسازی درسازودل برناخوشی خوش کن	که آبت زیر کاهست و کمالت زیر نقصانی ...
	(دوبیت)
ص۱۵۰- صبح کرم و وفا فروشد	خاقانی‌ازاین‌دوجنس کم جوی ... (سه بیت)
ص۱۵٤- زبان بسته بمدح محمد آرد نطق	که نخل خشك پی مریم آورد خرما
ص۱۵۵- هرجا که روم قبلهٔ دل‌سوی‌تو بینم	درآینه خود را طلبم روی تو بینم
ص۱۵۵- خاقانی اگر درغم، بریارفشاندجان	درخواب خیالش را دیدار نیندیشد
ص۱۵٦- موسی‌ازبهرصفورا کندآتش‌خواهی	وآن شبانیش هم از بهر صفورا بینند
ص۱۵٦- آری به شکستگان بی جاه	تشریف چنین دهد چنان شاه

فهرست اشعارعربی

فهرست نام اشخاص و خاندانها

فهرست نام جایها

پایان

غلطنامه

ص	س	غلط	درست
۲	۱۱	شاحض	شاخص
۷	٦	الدین	الدنیا
۹	۵	اطفاءها	اطفأها
۲۰	۱٦	الغات	الغایات
۲۷	۱٦	مقنی	مغنی
۲۸	٦	مقن	مغن
۳۲	۹	ثمین‌هم که	ثمین که
٤۱	۱۳	غبرت	عبرت
٤۲	۱۲	بقبه	ثقبه
۵۱	۲۱	مثاقبت	مثافنت
۵٦	۲۲	الکایتین	الکمایتین
٦۸	۱۲	بالطیب	الطیب
٦۸	۱۷	العمص	الغمص
۹۹	۷	آقه	آفة
۹۹	۱٤	لازالت نعمته ولامالت دعامته	لازالت نعمته ولاشالت نعامته ولامالت دعامته
۱۰۰	۱٤	می	من
۱۰۵	۹	سنت چنانست	سنت الهی چنانست
۱۱٦	۱۸	اللشهید	الشهید
۱۲۱	۲۵	ادعانه	اعانة
۱۳۳	۱۵	ایران	ایران زمین
۱۳۹	۲	ارتحال	ازتجال
۱٤٦	۱۱	یغلی	یعلی
۱٤۷	۳	شفه	شقه
۱۵٦	۱۳	معتبر	منبر
۱۵۷	۸	مصفوی	مصطفوی

انتشارات دانشسرای عالی

کتاب سنگ‌شناسی	تألیف دکتر عبدالکریم قریب	شماره ۱
« وجه‌تسمیهٔ گیاهان	تألیف دکتر ناصر مفتاح	« ۲
« قواعدالنحو	تألیف دکتر قاسم تویسرکانی	« ۳
« تاریخ فرهنگ ایران	تألیف دکتر عیسی صدیق	« ٤
« شیمی آلی	تألیف دکتر کیوان نجم‌آبادی	« ٥
« حدائق‌السحر	تألیف دکتر قاسم تویسرکانی	« ٦
« نظریه‌نسبیت خصوصی	تألیف دکتر منوچهر تسلیمی	« ۷
« شناختن کانیها	تألیف دکتر عبدالکریم قریب	« ۸
« فلسفهٔ آموزش و پرورش	تألیف دکتر فتح‌الله امیرهوشمند	« ۹
« تاریخ ایران در عهد باستان	تألیف دکتر محمدجواد مشکور	« ۱۰
« چگونه کانیها را می‌توان شناخت	تألیف دکتر عبدالکریم قریب	« ۱۱
« سازمان و اداره آموزش و پرورش	تألیف دکتر محمد مشایخی	« ۱۲
« بالیدن	ترجمهٔ مسعوده رضوی	« ۱۳
« کلیات تاریخ عمومی	تألیف دکتر اسماعیل دولتشاهی	« ۱٤
« اصول تمرین دبیری	تألیف دکتر سلیم نیساری	« ۱٥
« بلورها	ترجمهٔ دکتر عبدالکریم قریب	« ۱٦
« آزمونهای روانی	تألیف دکتر ابراهیم هاشمی ـ دکتر حسن بطحائی	« ۱۷
« سازمان و اداره آموزش و پرورش در ایران و فرانسه و آمریکا و ژاپن	تألیف دکتر محمد مشایخی	« ۱۸

«	سبك خراسانی در شعر فارسی	تألیف محمدجعفر محجوب	« ۱۹
«	مقالاتی چند دربارهٔ زمین	تألیف دکتر عبدالکریم قریب	« ۲۰
«	اصول علمی تهیه ، اجرا و استاندارد کردن تست	تألیف یوسف اردبیلی	« ۲۱
«	دورهٔ مختصر مکانیك استدلالی	تألیف دکتر نصرالله حاج سیدجوادی	« ۲۲
«	اصول علمی طبقه‌بندی هدفهای تربیتی	ترجمهٔ مسعود رضوی	« ۲۳